آبی خلق کرده ام بهتر از تو عرض کرد کدام است فرمود آب فرات است ینصب
فیه کل یوم میزابان من میزاب الجنة و هر شبی ملکی سه مثقال از مشک جنت در فرات
میریزد و آب زمزم شب قدر شیرین میشود تا ثلث آخر شب تا آنکه بعد از وفات اسمعیل
قبیله خزاعه و جرهم با هم نزاع کردند و جرهم مغلوب شد و خواستند از مکه بروند حجر الاسود را
کندند در مکه دو غزال طلا بود بعضی دو آهو و سیزده شمشیر و چند زره که اسفندیار ابن گشتاسب
آنرا بمکه هدیه فرستاده بود قبیله جرهم آن دو آهو و شمشیرها را در چاه زمزم انداختند و چاه را
سنگ و خاک انباشته و پر کردند بنحویکه اثرش ظاهر نبود و سالها بر این منوال گذشت تا آنکه قصی
جد عبد المطلب مکه را از خزاعه بقهر و غلبه گرفت موضع زمزم را ندید و نشد تا زمان عبد المطلب
که ریاست مکه باو منتهی شد و در پیش کعبه فرش برای او میگستردند و می نشست نزد کعبه چون خوابیده
بود شخصی در خواب دید او را و گفت حفر کن طیبه را شب دیگر بخواب رفت او آمد گفت حفر کن
مضنونه را شب چهارم همان شخص بخواب او آمد گفت حفر کن زمزم را که بپاشانند از آن حاجیان
و هرگز آبش تمام نمیشود گفت نمیدانم چاه زمزم در کجا است گفت در جائیکه کلاغ با بال
سفیدی بنشیند نزد غار مورچگان چون روز شد عبد المطلب دید مورچه بسیاری از سوراخی
بیرون میآیند و کلاغ سفیدی پیدا شده آن مورچگان را برمیچیند و میخورد و عبد المطلب نزد
قریش آمد و گفت من چهار شب خواب دیده ام در خصوص حفر چاه زمزم آن مایه فخر و عزت ما است بیائید
تا آنکه حفر نمائیم او را قریش قبول نکردند پس خود عبد المطلب مشغول شد بحفر چاه زمزم و او وقت
یک پسر داشت نام او حارث بود که یاری پدر میکرد و عبد المطلب میکند و حارث خاکها را

بالا میکشید چون کندن بسیار دشوار شد نزد در کعبه آمد دستها را بسوی آسمان بلند
کرد و به درگاه خدا تضرع کرد و نذر کرد که اگر خدا ده پسر با و روزی کند یکی را در راه خدا
قربان کند باز آمد مشغول کندن چاه گردید از یکجانب بوی بدی وزید که عبد المطلب ترسید
و حارث خود را از چاه بیرون انداخت و او تنها مداومت کند تا آنکه رسید بجائیکه آثار
حضرت اسمعیل نمایان شد که منجر کرده بود به چشمه رسید که بوی مشک از آن ساطع بود چون
کلنگ را دیگر کند او را خواب برد مرد بلند قامت بلند دست خوش بوئی خوش رویی
دید و گفت بکن تا ذخیره غنیمت یابی ذخیره بکن تا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود
صرف کن چند شمشیر خواهی جست بدانکه شمشیرها از تو نیست و هر چه از طلا جستی برای
قدر تو از همه بزرگتر است و نبی عربی و وصی او از تو و از صلب تو بیرون خواهند آمد شمشیرها
از ایشان و اولاد ایشان است که ائمه هدی اند چون بیدار شد و قدری حفر نمود سر دو
شمشیر دید چون یکشبر دیگر کند شاخهای دو آهوی طلا پیدا شد چون بیرون آورد و دید که
بر آن نقش کرده اند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون آنها را برداشت سه شبانه روز نتوانست
از چاه بیرون آید شیطان در صورت سیاهی از چاه بیرون رفت شمشیر زد دم او را قطع کرد
ناپدید شد پس شمشیرها را برداشت و بسوی حیه از نواحی مکه روانه شد یک شمشیر که از همه بزرگتر بود ناپدید
شد و از جهان موضع ظاهر خواهد شد برای صاحب الامر و دوازده شمشیر به حضرت رسول و یازده
امام تا امام حسن عسکری رسید برای هر یک شمشیری بود در خواب با و گفته شد دختری از قبیله
بنو مخزوم تزویج کن و شمشیرها را با ولاد آن دختر بده و روز دیگر آمد و حفر کرد تا آب رسید

در ذکر پنج سنت و سنه شریفه از جناب عبد المطلب

چون آن زچاهی بر کنی بر درد و خاک عقبت اند و رسی در آب پاک بیرون آن دو آهوی
طلا و شمشیر و جوشن آنرا برای کعبه قرار داشت این است که جناب رسول فرمود یا علی
عبد المطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر فرمود و خدا تعالی آنها را در اسلام جاری کرد اول
آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد پس خدا تعالی در قرآن فرستاد ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم
من النساء دوم دیه قتل را صد شتر مقرر کرد خداوند همچنان کرد آن حکم را سیم آنکه
طواف نزد قریش عدد معین نداشت و عبد المطلب هفت شوط مقرر فرمود خدا تعالی همچنین
قرار داد چهارم آنکه گنجی یافت خمس آنرا در راه خدا داد و حق تعالی نازل فرمود واعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی پنجم چون چاه زمزم را حفر نمود
سقایه حاج فرمود پس خداوند فرستاد اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن
بالله والیوم الآخر و جناب عبد المطلب ده نام دارد که سلاطین مثل کسری و قیصر و نجاشی

در ذکر اسماء شریفه جناب عبد المطلب

او را بآن اسمها می شناخت عامر شیبة الحمد چون در وقت ولادت موی سفیدی تا در زیر
شکمی در سر او دیده او را شیبة الحمد نامیدند و سید البطحاء و ساقی الغیث و ساقی الحجاج چون حوضها از
پوست شتر ساخته تو پیش از آمدن حاج پر از آب زمزم میکرد و تشنه ها میدادن حاجیان بآنجهه
او را باین اسم نامیدند و غیث الوری و عبد المطلب چون تولد او در مدینه شد هشت ساله
شد مطلب عموی پیش بمدینه آمد و او را با خود بمکه آورد در آن مردم پرسیدند این کیست فرمود غلام من
است لهذا او را عبد المطلب نامیدند و ابو الحارث ابو العشرة چون ده پسر داشت که نامهای
ایشان عبد الله و ابو طالب و ابو لهب و حارث و عباس و حمزه و زبیر و ضرار و مقوم

ضرار

در ذکر چاه زمزم

و شهراه است و یکی دیگر از اسمهای او حافر بئر زمزم است بنا به احادیث و دیگران
نقل کرده‌اند که چون عبد المطلب حفر زمزم نمود آتش حسد در سینه قریش مشتعل گردید گفتند
که این چاه از جد ما اسماعیل است و ما را در او حق هست ما را شریک کن در آن عبد المطلب فرمود
این کرامتی است که حق تعالی مرا بآن مخصوص گردانیده است شما مرا اعانت نکرده‌اید در حفر چاه
و آن خاصه من و اولاد من است تا قیامت شما را از آن حقی نیست بعد از مخاصمه بسیار
قرار دادند که بروند نزد کاهنه که از قبیله سعدیه در نواحی شام بود پس عبد المطلب با جمعی
از فرزندان عبد مناف و از هر قبیله چند نفر براه افتادند در یکی از منازل آب فرزندان عبد
مناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند مضایقه کردند چون تشنگی بر ایشان غالب
شد عبد المطلب فرمود بیایید هر کدام برای خود قبری بکنیم که هر یک هلاک شویم دیگری او را
دفن کند که اگر یکی از ما بی دفن بمانیم که همه بی دفن بمانیم چون همه قبرها کندند و منتظر مردن
نشستند عبد المطلب فرمود نشستیم نا امیدی بد است برخیزید که طلب کنیم شاید که حق تعالی
آب کرامت فرماید چون عبد المطلب سوار بر ناقه شد از زیر پای ناقه چشمه آبی صافی و شیرین
ظاهر گردید پس همه تکبیر گفتند و از آن آب خوردند و مشکها را پر کردند چون قریش آن کرامت
عظمی را دیدند گفتند خدا سیراب کرد ترا حکم کرد و دیگر احتیاج بحکم کاهنه نیست آنچه او داده در این
بیابان ترا آب داده زمزم را بتو بخشیده است آن مشهور است از فقه جامع الکلم الفتح از اینجا
برگشتند ریاست و سقایت حاج بر او مسلم شد و منصب سقایت حاج الی یومنا هذا بعموی حضرت رسید و
و در سالی مبلغهای کلی نذر آن آستانه حاجیان میشود و از آن غسل میکنند به شهرها میبرند بجهت تیمن

فخر میکردند ائمہ ما صلوات الله علیهم اجمعین مکرر شنیدی و فهمیدی که خطبه میخواندندی فرمودند انا ابن مکه و منی معنی کلام حضرت این است که بیت الشرف اهل اسلام خانه کعبه است و او را جدم خلیل بنا کرده و منی که منحر حاجیان است محلی است که برای فدای اسمعیل آنجا فدا فرمود الآن قربانی که در منی میشود همه از آن باب است و چاه زمزم را بعد از فقدان جدّم عبد المطلب که قریش قصد نقبش کردند و مجادله نکردند یعنی منم پسر کسیکه خانه کعبه را بنا کرد منم پسر کسیکه اسم منی از روز قربانی او در میان مردم مانده منم پسر کسیکه حفر چاه زمزم و سقایت حاج را باز کشید و علیا جناب زینب خاتون هم در مجلس یزید ملعون بهمین کلمات تکلم فرمود وقتیکه سر برادر در شراب پیش روی یزید دید قالت یا ابن مکه و منی یا ابن زمزم و صفا یا ابن محمد المصطفی یا ابن علی المرتضی یا ابن فاطمة الزهرا ای برادر سر تو کجا و مجلس یزید الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس دوم در احوال سه نفر از اصحاب پیغمبر که اسم ایشان سعد بود علامه مجلسی اعلی الله مقامه نقل کرده که در زمان جناب رسول مرد فقیری بود از اصحاب صفه که همیشه ملازم مسجد بود در نماز پیغمبر بود و نام او سعد بود و پنجاه یک نفر از صحابه اسم ایشان سعد بود و سه نفر بهتر از همه و مشهورند سعد بن معاذ و سعد ابن عباده و سعد فقیر و جناب رسول بجهة فقر او بسیار پریشان حال بود مکرر میفرمود اگر خیری برسد ترا غنی کنم مدتی گذشت ممکن نشد که پیغمبر بوعده خود وفا کند و آن بزرگوار باینجهة غمگین بود تا اینکه روزی جبرئیل نازل شد دو درهم به پیغمبر خود داد و عرض کرد بسعد بده و امر کن تجارت کند چون حضرت رسول برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید در حجره منتظر پیغمبر است چون

اینکه جمیع خلق ملعون این ستم
سعد فقیر بی نصیب جبرئیل خبر

حضرت رسول او را دید و فرمود ای سعد میتوانی تجارت کنی عرض کرد مالی ندارم که
تجارت کنم پیغمبر دو درهم را باو داد و فرمود بگیر و تجارت کن چون از نماز فارغ
گردید چیزی خرید و فروخت اندک نفعی کرد کم کم زیاد شد و خدا تعالی برکتی باو عطا
فرمود که هر چه یکدرهم خرید بدو درهم میفروخت و هر چه بدو درهم میخرید بچهار درهم میفروخت
تا تجارت او عظیم شد و در در مسجد دکانی گرفت اموال و امتعه خود را در آنجا جمع کرده
مشغول معامله و بیع و شری گردید بلال اذان میگفت و پیغمبر بمسجد میآمد بنماز و خود او
برنمیگشت و میدید سعد را او دست میکند و بنماز جماعت حاضر نشده فرمود ای سعد
دنیا ترا از یاد خدا مشغول کرده عرض کرد یا رسول الله چه کنم شریک ندارم که خود مسجد
بیایم یکی متاعی فروخته ام قیمتش را در تحویل بگیرم از دیگری چیزی خریده ام باید قیمتش را
باو برسانم اگر مسجد بیایم جناب رسول بسیار متالم شد از این حالتی که در عارض سعد شده
جبرئیل نازل شد و عرض کرد خدا تعالی مطلع شد بر غم تو بجهة سعد و غفلت او از عبادت کدام
حال او را دوست داری حالت سابقه او را یا حالت امروز او را فرمود البته حالت سابق
او بهتر بود جبرئیل گفت شنیده تا نیر بهما الا ولی عرض کرد پس بگیر از او دو درهم اگر
رد از اول او داده بدی چون دو درهم را گرفتی اندک زمانی مثل روز اول میشود وقت ظهر پیغمبر
بمسجد آمد و دید مشتری بسیار در در دکان او ایستاده و او مشغول معامله بود فرمود حالا که الحمد لله
صاحب همه چیز شده اند دو درهم را بمن رد کن عرض کرد بچشم پنجاه درهم میدهم فرمود غیر
آن دو درهم نمیخواهم سعد دو درهم را به پیغمبر داد بعد از آن معامله بر عکس شد هر چه میخرید ضرر میکرد

تا آنکه

١٠

تا آنکه ماتش تمام شد برحالت اول برگشت روزها مشغول نماز جماعت پیغمبر بود که
بزرگان چون معزول شوند مشغول شوند بانکه توانگریت نمیکردند و مصلحت تو را از تو
بهتر میدانند دیگری هم از اصحاب پیغمبر سعد معاذ بود که در غزوهٔ خندق تیری بزرگ اکحل او
خورد و شهید شد و بحکم پیغمبر سعد معاذ که او را حکم کردند پیغمبر ششصد نفر از بنی قریظه را یک
شب گردن زد یکی دیگر سعد ابن عباده انصاری بود که با ابوبکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون
رفت شبی تیری باو زدند کشته شد و قاتلش معلوم نشد شهرت کرد که سعد را اجنیان
تیر زدند و یکی هم همین شخص بود که احوالش را میشنوی یکی دیگر سعد وقاص بود که از اصحاب عشره
بود و خود را مستحق خلافت میدانست با آنچه بحضرت علی بیعت نکرد و همیشه در صدد اذیت
امیرالمؤمنین بود و دشمنی آشکار با آن جناب میکرد چنانکه روزی جناب امیر در مدینه در هنگام
خلافتش بالای منبر رفت و نشست و فرمود یا ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی
هرکدام سؤال دارید از باب مدینهٔ علم سؤال کنید پیش از آنکه از میان شما بروم سعد وقاص برخاست
و پرسید که یا علی خبر ده مرا که چند موی در سر من است و چند موی در ریش من است حضرت غضب
آمد فرمود پیغمبر مرا خبر داده بعدد موی سر و ریش تو و هم خبر داده ان علی کل شعرة
ملکا یلعنک و بعدد کل شعرة فی لحیتک شیطانا یغویک و علامته ذلک ان فی بیتک سخلا
یقتل ولدی الحسین نشانهٔ صدق کلام من در خصوص آنچه گفتم این شاهد است و در آن ایام
عمر سعد حرامزاده مدرج بود تازه براه افتاده بود و از آن روز که مردم عمر سعد را میدیدند
میگفتند هذا قاتل الحسین روزی ابن سعد بخدمت حضرت سید الشهدا عرض کرد و ان

مردم

شقاوت شمر لعین

مردم شکایت کرد که سفهای سپاه ابن سعد میگویند که تو شنیده پسر پیغمبری تا کی تشنه میروی
آنها سخنها شنیده آنچه پدرم علی بمردم فرموده و او از جدم رسول خدا شنیده و او از جبرئیل
حکایت نموده و امام حسین بر بعض مردم مشتبه بود تا روز پنجشنبه عصر تاسوعا شب عاشورا مهلت
خواست ابن سعد لعین مضایقه داشت و مهلت نمیداد آنکه بنای حرب شد کسی جرأت
نمیکرد بر جنگ ابن سعد تیری بر کمان گذاشت بطرف خیمهای حسین انداخت
و گفت ای لشکر شهادت بدهید نزد امیر یزید اول کسیکه بجنگ یزید تیر بسوی حسین انداخت من
بودم حضرت در مقام احتجاج او را طلبیده فرموده ای عمر اخیرک فی ثلث خصال
فاختر منهن اثنتین لاولها ان تترکنی حتی ارجع الی حرم جدی رسول الله دوم انکه جرعهٔ آبی
بمن بدهید که جگرم از تشنگی کباب شد گفت مرا امر یزید است حل بشنو دوم را افراط
اگر همه روی زمین را آب بگیرد یک قطره بتو نخواهم داد فرمود مرا واگذارید میروم شام
نزد یزید قراری میدهم گفت ما دو نشتیم یا بیعت کنی یا جنگ کنی مبارکش درد
آمد فرمود امیدوارم از گندم ری نخوری که برای آنجمه حکومت ری میکشی گفت اگر از گندم ری
بر گردانید و از روی استهزا گفت فی الشعیر کفایة اگر گندم نباشد جو هم خوب است
چون حضرت از او مأیوس شد دید کلام در او اثر نمیکند رجزی خواند دست بقبضه
ذوالفقار آبدار کرد بر لشکر حمله کرد راوی میگوید و الله ما رأیت اربط جاشا منه کسی را
در عالم بقوت قلب حسین ندیدم برادرش خویشان و فرزندانش بخون آغشته در زمین
مانند چشم پاره پاره افتاده با وجود این هر طرف حمله میکرد لشکر از پیش روی میگریخت

کان انجزاء المشتر و ابن سعد فریاد میزد احملوا علیه حملة رجل واحد همه یکمرتبه بر آنحضرت حمله
هذا ابن بارع البطین هذا ابن قتال العرب آنقدر تیر و سنان و تیغ بر وی زدند و دیگران بر وی زدند
تا که همینکه حضرت از زور جراحات افتاد خولی ملعون آمد که سر حضرت را جدا کند حضرت فرمود
خود را بقتل من متهم شده آیا های روز اول این همه اراده را از آن خبیث برگشت
کشید آیا سر کرده را وعده میدادی نامی بر سر الحسین علیه من بجایزه تا همی چهل نفر شمشیرها
کشید و دو دیده دوید رو بآن مظلوم جناب زینب از خیمه بیرون آمد ابن سعد را دید ایستاده و دموعها
فی وجهه و قالت یا ابن سعد تنظر و یقتل ابو عبدالله بعد از شهادت حضرت دو ملعون آ
میرانند ندا میکردند من ینتدب لحسین فیوطی الخیل صدره و از آنجا بطرف خیمگاه آمدند شکر
زنان و خیمگاه را غارت میکنند صدا زد یا شمر ابعث لیس ان تبارز الحیم دامر علیهن لتبارز یحیی
ماز نی گفت ایها الامیر اترید ان تخسف الارض زنان چه تقصیر دارند گفت میخواهم کنیز
از اولاد علی در روی زمین نماند همه کشته شوند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجالس شیم در توقیعات غزوهٔ تبوک خداوند
متعال در سورهٔ مبارکهٔ برائت میفرماید فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و
کرهوا ان یجاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو
کانوا یفقهون نیج قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یعلمون تتمه هذه جماره القیظ امهلنا حتی ینسخ
لنا الحر لو کان عرضا قریبا و سفرا قاصدا لاتبعوک و لکن بعدت علیهم الشقة و سیحلفون بالله
لو استطعنا لخرجنا معکم یهلکون انفسهم و الله یعلم انهم لکاذبون آیه شریفه در مذمت منافقین

غزوهٔ تبوک

اصحاب پیغمبر نازل شد که در غزوهٔ تبوک از پیغمبر تخلف کردند و همراهی با آن سرور نکردند
و تفصیل این اجمال بنابر آنچه مفسرین و مورخین و محدثین نوشته‌اند آن است که قافله
از شام به مدینه آمد شهرت دادند که سلطان روم جمعیت کرده میخواهد بیاید با پیغمبر جنگ
کند و مقدمهٔ لشکر او به بلقا رسیده و جناب رسول خدا به منبر تشریف آورده و خطبه خواند و فرمود
ایها الناس ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا مردم را تحریص فرمود هر کسیکه هر قومیکه
در خانهٔ نشسته تا دشمن بر سر ایشان آمده ذلیل شده‌اند مردم را تحریص بجهاد نمود و فرستاد بسوی
قبائلیکه در نزدیک مدینه بودند و نوشت باهل مکه و هر طایفه که مسلمان شده بودند مثل
قبیلهٔ خزاعه و مزینه و بنی کنانه و جهینه و قبیلهٔ بنی تمیم ایشان را بجهاد دعوت نمود و لشکر
خود را امر نمود از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود که اغنیا
اعانت کنند فقرا را پس هر که هر چیزی داشت نزد پیغمبر میآورد بعضی تحفه طلا بعضی تحفه نقره یا
وسمعه و عثمان بن عبد الرحمن بن عوف چند اوقیه نقره آوردند و بعضی مثل طلحه و زبیر و عباس
عموی پیغمبر پس خدا تعالی آیاتی چند نازل کرد و نیتهای فاسد ایشان را ظاهر گردانید انهم تولوا
الصلوة الا وهم کسالی ولا ینفقون الا رئاء الناس و در هر غزوه که پیغمبر تشریف میبرد توریه
میکرد که ندانند چون با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند بر غرب است اگر در غزوهٔ
تبوک که پیغمبر فاش کرد و فرمود میخواهم بحرب روم بروم چون مسافت بعیده بود تا لشکریان
تهیه و تدارک ببینند بیست هزار نفر غیر از غلامان و خدمتکاران جمعیت شدند ولیکن جمیع
شده بود برای بعضی شتر خرید و برای بعضی شتر کرایه کرد و برای بعضی جبه خرید و برای بعضی نعلین

خرید

فقیر که پیاده بودند اموالیکه جمع شده بود کفایت نکرد بسیاری از مؤمنین افسرده بودند
بیشتر گریه یا نغمیین که نپوشند پیاده در خدمت پیغمبر بروند بعضی نیز برگشت میان ایشان
که باز مانند از جهاد مه هند ممکن نشد که با ایشان برگشتند قفتم لیس علی الضعفاء
ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون من حرج اذا نصحوا لله ورسوله ما علی
المحسنین من سبیل والله غفور رحیم ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون انما السبیل علی الذین یستاذنوک
وهم اغنیاء رضوا بان یکونوا مع الخوالف وطبع الله علی قلوبهم فهم لا یعلمون و بعضی هم تند شدند
و گفتند حالت ناخوش است بعضی میگفتند عیال ما بیمار است پرستار ندارد و زن
ما نیم بعد بیائیم به شما ملحق میشویم و این عذرها بجهت آن بود که هوا بسیار گرم بود و میوه ها
رسیده بود و آنها تن پرور بودند بعضی هم اعتقادشان آن بود که پیغمبر از این سفر بر
نخواهد گشت مثل جد بن قیس میگفت محمد خبر ندارد و از غلغله روم نخواهد ترسید این جنگ مثل
سایر جنگها است باد سام و آبهای تلخ جاها را که شور و ناگوار است همه لشکر را ناخوش میکند
میکنند و هر که از ناخوشی جان بدر برد گرفتار رومیان و اسیر ایشان خواهد گردید جناب
رسول بجد بن قیس رسید فرمود تو نمیآئی در این سفر شاید از دختران رومی کنیزکی پیدا کنی از
روی استهزا عرض کرد فدایت شوم همه کس میداند که من بزنان بسیار مایلم میترسم بیایم
و دختران رومی را ببینم و ضبط خود نتوانم کرد مرا در این سفر معذور دار و مرا بفتنه مینداز
ازین ده در مدینه بمانم و بمردم قبیله اش میگفت مروید در این راه بغیر از تعب خبری نیست این

دارم

در روز دوم منافق نازل شد و منهم الذین یقولون ائذن لی و لا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا و
ان جهنم لمحیطة بالکافرین و همین جد ابن قیس و قبیله شنیدند آیه در بارهٔ او نازل شد
با اصحاب خود گفت محمد اگر از این سفر برگردد بار آزار خواهد رسانید بهتر آن است که شما
مرا یاری کنید تا من باغ فتح شراد کنم و مردم مرا از عقب این سفر بر جهت جسید از هم با غی ورشت
پیغمبر و علی و جمعی از کبار صحابه در آن باغ و عمده گرفت و تدارک دید و جمعی از غلامان
خود را که ستونها و عمود تا بیاورند در عقب دیوار باغ بنشینند چون پیغمبر و جمعی اصحاب از
گردش باغ فارغ میشوند و در سایهٔ دیوار فرش بیاندازیم که غذا بخورند همینکه مشغول طعام خوردن
میشوند شما هم از عقب ستونها را بدیوار بکنار بیدید هم تو و تنومند شوید و دیوار را بر سر ایشان
خراب کنید همینکه خواهشت بجای او بروند جبرئیل پیغمبر را از رفتن منع نمود و گفت تیسر عصمت
علی را بفرست با اصحاب بروند جناب امیر با جمعی تشریف بردند بباغ آن ملعون رسید
چراغ پیغمبر تشریف نیاورده جناب امیر فرمود باشتغال امورات سفر داد بعد از
گردش فرش انداخته شد و طعام حاضر کردند جناب امیر و اصحاب نشستند و مشغول
شدند بطعام خوردن آن حرامزاده اشاره کرد با قوام و خدام خود ستونها را بدیوار محکم
کرده و هم قوت شده دیوار را سرازیر شد چند خبر است که فرصت نمیدهد یکی واقع اسجد
کجا فرصت میدهد کسی حرکت کند چه جای آنکه فرار کنند همه یقین کردند که در زیر دیوار
کشته میشوند جناب امیر دست چپ خود را بلند کرد تا دیوار بر سر دست حضرت
قرار گرفت فرمود آرام بنشینید و طعام بخورید چون همه سیر شدند حضرت بر خواست

فرمود قسم بخدائیکه مرا خلق کرده سنگینی این دیوار بر دست چپ من مثل سنگینی لقمه طعام بود
بر دست راست من جدا ابن قیس فرار کرد از مدینه رفت بجهة آنکه کفر نفاقش ظاهر شد
فهمید که پیغمبر حکم بقتلش خواهد نمود و باری هشتاد نفر از مؤمنین فقیر و منافقان غنی تخلف
کردند از پیغمبر چون حضرت رسول از سفر برگشت مخلفین باستقبال رفتند که پیغمبر را تهنیت
بگویند که بسلامت برگشته سلام کردند پیغمبر جواب نداده همراهشان مصافحه نکرد و روی
مبارک از ایشان گردانید مردم دیگر هم با آنها تکلم نکردند چون این خبر بعیال آنها رسید
بخدمت آن سرور آمدند گفتند بما خبر رسیده که شما بر شوهران ما غضب کرده اید
اگر بفرمائید ما از ایشان جدا شویم فرمود جدا نشوید از ایشان لیکن نگذارید که با شما نزدیکی
کنند و آنها نادم شدند از عمل خود و سر در بیابان گذاردند و در صحرا هیچ کدام با
دیگری تکلم نمیکردند میگفتند حالا که پیغمبر بر ما غضب فرموده ما هم باید بر یکدیگر خشمناک
باشیم و بر حال خود بگرییم تا خدا توبه ما را قبول فرماید روزها روزه داشتند و شبها
تا صبح میگریستند عیال ایشان طعام برای ایشان میآوردند و در گوشه میگذاشتند
و بر میگشتند و با آنها حرف نمیزدند در شب سیم پیغمبر در خانه ام سلمه بود که آیه نازل شد
لقد تاب الله علی المؤمنین والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة حتی
که خدا تعالی درین آیه که توبه ایشان را قبول کرد ابوذر است و ابو خیثمه و عمیر بن وهب که
حکایت آنها مذکور خواهد شد و علی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت
و ضاقت علیهم انفسهم و این سه نفر کعب ابن مالک شاعر بود و هلال ابن امیه بود و مراره

ان

تفصیل حال متخلفین

این ربیع که قصهٔ آنها شنیدی ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده که سه نفر از انصار ابو لبابه
و ثعلبه و اوس ابن خزام در تبوک از پیغمبر تخلف کردند و در مدینه ماندند چون خبر رسید
که آیات در ذم متخلفین نازل شده پشیمان شده آمدند خود را بر ستونهای مسجد بستند
و سوگند یاد کردند که خود را از ستونها نگشایند تا پیغمبر با دست خود آنها را بگشاید و پیغمبر
هم سوگند یاد کردند که آنها را نگشایم تا خدا تعالی در این خصوص امری فرماید این آیه
نازل شد و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله
غفور رحیم حضرت آمد و دستهای ایشان را گشود و توبهٔ آنها قبول شد رفتند
مالهای خود را نزد پیغمبر آوردند که محبت اینها ما را از صحبت شما محروم کرد آنها را در راه
خدا تصدق کن پیغمبر قبول نفرمود آیهٔ دیگر نازل شد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم
بها و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم و الله سمیع علیم یعنی بگیر از مالهای ایشان زکوة تا بدو
که خودشان پاک شوند و دعا کن برای آنها که قلب ایشان آرام بگیرد خلاصه مقال آنکه
بعد از سان لشکر از ثنیة الوداع حرکت کرد بطرف تبوک و آن غزوه را جیش العسرة نامیدند
بجهت آنکه بر مردم بسیار بد گذشت همه در عسرت بودند از غنی و فقیر هر کدام از برای آذوقه
محتاج بودند تمام شده بود و آب نداشتند مرکب نداشتند سایبان نداشتند الا کمی

نقل حال ابی خیثمه انصاری

در آن سفر بود که پیغمبر فرمود السفر قطعة من السقر و این خبر متصل باهل مدینه میرسید ابو
خیثمه دو زن داشت و دو باغ از برایش آب سرد و طعام برای او مهیا کردند چون
چون داخل باغ شد با خود گفت انصاف نیست من در سایهٔ درخت باشم پیغمبر در سفر

در زیر سلاح جهاد باشد و من باز نان عیش کنم همان حال سوار شد به پیغمبر در بعض
منازل ملحق گردید از جمله کسانیکه در مدینه مانده بود و نتوانست با پیغمبر همراهی کند
و از کثرت فقر و اختلال احوال یکی ابوذر بود و آخر الامر شتر لاغری خریده سوار شد
و از عقب پیغمبر آمد در راه شتر مرد و جامه اش را بر دوشش انداخت و پیاده روانه شد
پیغمبر فرمود ابوذر است بیائید آبی باو برسانید که تشنه است آب برایش بردند
ننوشید چون خدمت پیغمبر رسید مطهره پر آب از زیر جامه اش برداشت بر زمین انداخت
حضرت پرسید تو آب داشتی و تشنه بودی عرض کرد بلی یا رسول الله بابی انت و امی
در این راه به سنگی رسیدم که آب باران در او جمع شده بود چشیدم بسیار شیرین و سرد بود با خود
گفتم نمی آشامم از این آب تا حبیبم رسول خدا اول از این آب بیاشامد من آن نیم که حلال از حرام
نشناسم شراب با تو حلال است بی تو حرام پیغمبر فرمود خدا ترا رحمت کند تنها زندگانی
خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و رستگار خواهند شد جمعی از اهل عراق
که بتغسیل و تکفین تو موفق خواهند شد معیار محبت همین است که بی دوست چیزی
نخورد و نمی آشامد بلکه بگلویش نمیرود عجب محبتی بود محبت ابوذر آب سرد را نخورد
گفت باید اول حبیبم بخورد چنانکه روز عاشورا دانسته که جناب عباس لب آب فرات رسید
فمد یده لیشرب غرفة من الماء فذکر عطش اخیه الحسین فلم یشرب منه و خرج من الفرات عطشانا
الخلیل موافق لخلیله و نیز هم که جناب سید الشهدا از کنار فرات رسید و اسیر اسبان
آب را خواست آب بیاشامد گویا از حالت عباس یادش آمد از تشنگی فرزندش علی اکبر

بجوار قبر رسید که عرض میکرد یا ابتاه العطش قد قتلنی و از تشنگی سکینه یادش آمد مدهوش افتاد آب
بهوش، و با چنین بود که جناب امام زین العابدین چهل سال هر وقت نان و آب میدید
گریست و میفرمود قتل ابن رسول الله جایعاً و عطشاناً و عصر روز عاشورا که آب برای
اسرا آوردند زینب خواهرم اول جام آب بسکینه داد و گفت تا مدت بنوش
تو تشنگی کشیده گریست قالت کیف اشرب و قتل ابی عطشاناً الا لعنة الله علی القوم الظالمین
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهارم در تعزیه غزوه تبوک چون جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام همراه نبود بجهت آنکه جبرئیل گفت علی را در مدینه بگذار که اگر هر دو بروید
و مدینه خالی بماند منافقین فتنه برپا خواهند کرد و دشمنانیکه در بیرون شهر هستند اگر
مدینه خالی بماند بی خبر بمدینه داخل خواهند شد و خانها را غارت خواهند کرد پس پیغمبر بجهت
علی را در مدینه گذاشت و حاکم کرد و خودش با لشکر روانه شد مردم از جمعیت بسیار حرفها در حق
علی گفتند از آنجمله گفتند پیغمبر علی را با خود نبرد میدانست که او را با بعضی گفتند بر علی
تغییر است و از او دلگیر شده که او را گذاشته جناب امیر از شنیدن این خبر بسیار
دلشکسته شده عقب سر پیغمبر آمد در منزل جرف بآن حضرت ملحق شد و از مردم
نقل شکوه کرد عرض کرد مرا در میان زنان و کودکان گذاشته فرمود یا علی
تو خلیفه و وزیر من و برادر منی بمنزله هرون از موسی الا انه لا نبی بعدی و ثواب تو
در مدینه مثل ثواب جمیع آنهاست که از روی صدق بیرون آمده اند با من عرض
کرد یا رسول الله با مفارقت تو چگونه صبر نمایم فرمود که در این هنگام جبرئیل با مرحمة الله تعالی

از اینکه

زمینیکه ما بر آن میگذریم برای تو طلب خواهد کرد که ما را به پشتی نشد تنها لیکن
نوری در دیده تو کرامت خواهد نمود در همه حال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمودی
و ترا احتیاج بمکاتبه و مراسله نخواهد شد و از تو غیبت نخواهد شد انسی که با من و صحابه
اخیار من داشتی پس جناب امیر مراجعت فرمود بمدینه و جناب رسول روانه شد
در یکی از منازل ناقه غضبا گم شد عماره ابن حزام که یکی از منافقین بود از روی استهزا
گفت محمد ما را از آسمان و زمین خبر میدهد و شترش ناپدید است نمیداند در کجاست
پیغمبر فرمود من نمیدانم مگر چیزی که خدا بمن تعلیم کرده و اکنون جبرئیل مرا خبر داد که ناقه
غضبای من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است رفتند ناقه را
در آنجا بهمان قسم دیدند گرفته و آوردند گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت
پای خود نبینیم مقامات مختلف است هر چیز را بخواهند بدانند تعلیمشان میکنند
گاهی در مدینه خبر میدهد که شیرویه در شب گذشته شکم پدرش خسرو را دریده و
گاهی روز دیگر از مردم میپرسد آیا کسی هست از شتر من خبر دهد که در کجا است هر که مرا
خبر دهد من او را ضامن بهشت میشوم مسئله علم امام و نبی طویل الذیل است و مقام تحقیق
آن مجلس درس است نه منبر اینجا هر زبان نشسته ام صد گره زیر زبانم بسته اند
بر مثال شرع دارد اهتمام لیک سرسم مغز با عمام از آن منزل کوچ کرده بمنزل
دیگر پهلوی حجر که خانه‌های قوم صالح بود فرود آمدند حضرت فرمود امشب باد بسیار شدیدی
خواهد وزید کسی تنها از عسکر دور نرود مگر دو نفر دیگر با رفیقش و هر کسی شتری باشد پای آنرا

میکم شدند و در آن شب باد بسیار شدیدی وزید مردم ترسیدند و نماز آیات خواندند
کسی از لشکرگاه بیرون نرفت مگر دو نفر یکی تقضای حاجت باد او را هلاک
کرد و روز بعد بدعای پیغمبر زنده شد و یک نفر دیگر به طلب شترش رفته بود
باد او را در میان کوهستان قبیله طی انداخت وقتیکه پیغمبر بمدینه آمد قبیله طی او را
بخدمت پیغمبر آوردند چون به تبوک رسیدند و طول کشید توقف پیغمبر و رسولان
از روم بخدمت پیغمبر آمد و مسلمان شد لشکر دو ماه قریب چهل روز در تبوک بودند هوا گرم بود
و مردم در تعب علاوه آذوقه که تدارک دیده بودند مثل خرما و عسل و روغن و گوشت
بر گرم افتاده خیلی متعفن شد شکایت کردند که این طعامها خورده نمیشود دعا کنید چنانچه
از برای بنی اسرائیل مائده نازل شد از برای ما هم بیاید فرمود بدعای حضرت عیسی مائده نازل
گردید که گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا
و آنها که کافر شدند بعد از نزول مائده خدا مسخ کرد ایشان را بصورت چهار صد نوع از
حیوانات لیکن من مائده نمی طلبم مبادا کافر شوند و مثل قوم عیسی مسخ شوند و پیغمبر شما
امت خود را در معرض عقاب الهی در نمیآورد و در این اثنا مرغی در هوا پیدا گردید حضرت
رسول بیکی از اصحاب فرمود بآن مرغ بگو که رسول خدا ترا امر کرده که بر زمین
بنشینی چون آن مرد خطاب کرد آن مرغ بر زمین افتاد پیغمبر فرمود آی مرغ بامر خدا بزرگ شو
چندان مرغ بزرگ شد که مانند تل عظیمی شد فرمود از بالهای زیر پای خود جدا شو
و از استخوانها و پا و منقار خود جدا شو حضرت باستخوانها فرمود خیار شدند و بالها

و برهای درخت و میوه را که انواع ثمرها شده بود بمردم فرمود بیایید بخورید یعنی
آمدند با کاسه‌ها و طعام سیر شدند و خلق کثیری از او خوردند و هر که لقمه بر دهان میگذاشت
هر طعامی که دوست میداشت لذت آن را در دهان خود میافتند از نعمتهای بهشت
چون سیر شدند فرمود تا آن بقیة الاکل که بر گرد بحالت اول شد و شود پرواز کن و
برو به آشیان خود و این نمونه مرغهای بهشت بود که بمردم نمود و در دعای ماه مبارک
میخوانی و من تمام تحیته و عموم آثیرنا مقسما خوب سفر پر منفعتی بود که جنگی اتفاق نیفتاد
و فتوحات عظیمی رو داد و غنایم بسیار بدست مسلمانان آمد مؤمن و منافق از هم جدا
شد منافقین رسوا شدند و معجزات بسیار ظاهر شد احوال اهل بهشت و دوزخ را بیاد
مردم میآورد چنانکه وارد است که در همین غزوه تبوک لشکر در عرض راه بکوهی رسیدند
دیدند قطرهای آب از بالای کوه میریخت لکن آب جاری نبود صحابه گفتند یا رسول الله
چه عجب است ترشح این کوه پیغمبر فرمود که این کوه گریه میکند پرسیدند چرا میگرید حضرت
سؤال کرد سبب گریه تو چیست بامر خدا کوه بسخن آمد عرض کرد یا رسول الله روزی حضرت
عیسی بر من گذشت و آیه انجیل تلاوت کرد که مضمونش این بود که در جهنم آتشی است
که آتش افروز آن از بنی آدم و سنگ خواهد بود من از آن روز تا حال گریه میکنم که مبادا
از سنگهای آتش گیره جهنم من باشم حضرت فرمود این آیه در قرآن هم بر من نازل شده
قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین لکن ای کوه تو خاطر
جمع شو آن سنگ کبریت است تو از آن سنگ نیستی کوه خوشنود شد بعد از آن

کسی تر شیح از آن بد خداوند همه ما را از خواب غفلت بیدار کند آیهٔ عذاب در کوه
اثر میکند اما در دلهای سنگ ما تاثیر نمیکند لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله کسیکه در جهنم عذابش از همه خفیف تر است آنست که نعلین از آتش
در پا کنند که از حرارت آن مغز سرش بجوش آید از جهنم خبری شنوی دست از روان
بر آری پای در کورهٔ حدادی نه تا ببینی که چه بر سر داری از خطر تا روز نیاری دست
آشکار ما که طاقت حرارت آفتاب نداریم و حمام گرم نمیتوانیم داخل شویم با جهنم
معصیت با آن آتش چه خواهیم کرد خداوند در مقام تعجب میفرماید فما اصبرهم علی النار
آتش دنیا جزئی از هفتاد جزء آتش جهنم است قال النبی لم تجمع بکراتنا النار آتش
از قهر خدا خورده نشد بجز تهدید بیان ورد است دیگر آتشی بدتر از جهنم نیست که حکم آن
هفتصد جزو است نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة کیف امید کنیم ما آبی نداریم
که این آتش را خاموش کند مگر آب دیده هر چشمی که در عزای جناب سید الشهدا گریه کرده است
او را آتش نمیسوزاند همان اشک چشم را ملائکه در شیشه ضبط میکنند و در قیامت میآورند
بر آتش جهنم میریزند با نصد سال راه آتش از گرمی شده دور میشود آخر هر گریه یا خنده است
مرد آخرین مبارک شده است خویش را موزون چیست گریه کن ز آب دیدگان خود را
گریه کن لا تشکوا از جهد نشنیده چون مر بر این خندان شده آنچه خواهیم دل لبریز خون
دیده سیل اشک بر کشتن کدکون من نمیخواهم دو چشم اشکبار تا بگریم بر حسین لیل و نهار اگر بخواهید که
بدن شما را به آتش جهنم حرام کند گریه کنید بر آن تشنه لب آتش بدر خانهٔ امیر المؤمنین زدند

آتش کینه را کسی افروخت که در خانهٔ پیغمبر سوخت و بتدریج شعلهٔ آتش افزون گردید تا
از یثرب بکربلا رسید بیائید شیعیان بگیرید ببینید که تا آنوقتیکه ابن سعد امر نمود خیمهای حرم
سید الشهدا را آتش زدند آدم و ملک بر آتش عترت سپند شد که از خوف خصم
در حرم افغان بلند شد "قال الحجی المازنی انی کنت علی تلة کانت هناک" این آتش
بود که بخیمها زدند آنقدر که سیر شد یک آتش هم بدلهای زنان اهلبیت زدند که تا
محشر جگر شیعیان میسوزد آن کدام بود آنوقتیکه اهلبیت را بر شتران سوار کرده
خواستند روانهٔ کوفه نمایند ابن سعد گفت این زنان و اسیران را از قتلگاه ببرید که
بدن جوانان خود را ببینند دلهای ایشان بیشتر بسوزد جناب زینب تا بدن حسین را
بی عمامه دید بسر زد چنانکه آتش از او در جهان افتاد جناب فاطمه بسیار خوشدل
میشود شما هم نعره بزنید یاد کنید وقتیکه نی آتش بر سر سلم زدند در شام بر سر بیمار کربلا
روز عاشورا بر سر سید الشهدا دیگر بسلیقهٔ خودت مجلس را ختم کن مجلس پنجم در فتح
دومة الجندل و اسلام اکیدر مرحوم علامه در بحار الانوار نوشته و در عوالم العلوم
وحیوة الحیوان و روضة الصفا و ناسخ التواریخ نیز برشتهٔ تحریر کشیده اند علامهٔ مجلسی
از تفسیر امام حسن عسکری نقل کرده که اکیدر پادشاه دومة الجندل است مملکت
آبادی داشت پیغمبر را تهدید میکرد که عنقریب خواهم آمد بجانب مدینه را خراب خواهم
کرد و اصحاب پیغمبر را خواهم کشت و غلات آنشهر را خواهم چرانید و نخلها را قطع خواهم
نمود وکان اصحاب رسول الله خائفین وجلین من قبله اصحاب پیغمبر اسم اکیدر را

در غزوهٔ دومة الجندل و نقل اکیدر

بشنیدند

می شنیدند میترسیدند وکلما صاح صائح ظنوا انه قد طلع اوائل رجاله و صدائیکه
بلند میشد گمان میکردند که لشکر اکیدر به نهب مدینه آمده والکثر المنافقون الارا
جیف والاکاذیب منافقین هر روز خبر دروغی میان مردم منتشر میکردند و دو
مواسش از دولت وشوکت وعداوت اکیدر وکثرت لشکر وعسکر او نقل میکردند
میگفتند اکیدر قصد مدینه کرده وقد نادی فیما یلیه من ولایته الا قد اجمع الکم النهب
والغارة فی المدینة حاضر شوید دراز روی خود که مال اهل مدینه را رخص کردم که
غارت کنید وزنان آنها را اسیر نمائید بضعفای مسلمانان میگفتند فاین نبی محمد
واصحابه من کهید رواصحابه ومردم خدمت پیغمبر شکایت میکردند از تشویش خود
وعیال خود ومنافقین باتفاق ابوعامر راهب با اکیدر نوشتند که بزودی بیا محمد را
دست بسته تسلیم تو خواهیم کرد واکیدر هم بطمع افتاده بود وتهیه آمدن میکرد دراین
اثنا پیغمبر مامور شد بغزوهٔ تبوک واخبره جبرئیل بان الله سیظهره علی اکیدر ویظفر بهم
ویاخذه جبرئیل خبر داد پیغمبر را که در همین سفر اکیدر اسیر مسلمانان خواهد شد منافقان
عذرخواه شده وهمراه رسول خدا نرفتند جناب پیغمبر جناب امیرالمومنین را بجای خود
نشانیده وروانه شد فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله منافقان میگفتند که
این سفر آخر محمد است ان اصحابه یموت بعضهم فی هذا الحرب ورئاح البوادی ومیاه
المواضع الفاسدة المنتنة ومن سلم من ذلک یصیر اسیرا فی ید اکیدر وقتیل وجریح
دیگر کرة محمد التی لا یفوت منها حرث بتبوک رسیدند قال لک تعقیبه بازبیرد

یا سماک ابن خرشه فصیا فی عشرین من المسلمین الی باب قصر کسری فخذاه و ائتیانی به
امشب به زبیر و سماک فرمود شما با بیست نفر بروید بدر قصر کسری و او را بگیرید
بیاورید قال زبیر کیف نأتیک به و معه من الحرس الذی ثلثمه و معه فی قصره سوی حشمه
الف عبد و امه و خادم زبیر عرض کرد یا رسول الله چگونه میسر میشود که ما او را بگیریم
و حال آنکه قدر و حد لشکر او را امید است علاوه بر آن در منزل هزار نفر غلام و کنیز و خدمتکار
دارد قال تحتالان علیه و تأخذانه فرمود بحیله باید او را دستگیر کنید عرض کردند کیف
فی هذه اللیلة قمراء و طریقنا ارض ملساء چه حیله میتوان کرد زمین صاف و هموار است و شب
هم مهتاب است و مثل روز روشن است و نحن فی الصحراء لا نخفی و ما در آن صحرا از هر جا
بگذریم از دور ظاهر و هویدا ایم نمی توانیم خود را پنهان کنیم قال رسول الله امضیا فان
سترکما الله عن عیونهم و لا یجعل لکما ظلا اذا سرتما و یجعل لکما نورا کالقمر لا تتبینان منه پیغمبر فرمود
میخواهید خدا شما را از چشم کسری و پاسبانهای او مخفی کند و قرار دهد که سایه نداشته
باشید وقت راه رفتن و جسد شما را مثل ماه نورانی کند که در مهتاب پیدا نباشید قالا
نعم فرمود بر من و آل من صلوات بفرستید معتقدین آن افضلهم علی ابن ابیطالب ع و در حالتیکه
اعتقاد شما آن باشد که بهتر و افضل آل محمد ص علیست و تعتقد یا زبیر انت خاصة انه لا یکون
علی فی قوم الا انه کان احق بالولایة علیهم و تو ای زبیر مخصوصا باید معتقد باشی که علی در میان
هر قومی باشد سزاوارتر از همه آنها است بامارت و ریاست لیس احد یتقدمه که تیرا
نمیرسد که بر علی پیشی بگیرد بعد از آنکه آنچه گفتم اعتقاد کردید و بعمل آوردید کسی شما را نخواهد دید

وقتیکه

بسایهٔ دیوار قصر اکیدر رسید سبب آنکه بقر الوحش تحک قرونها بحائط القصر
فی کتب فرسه لینزل الیها فتقول له امرأته ایاک والخروج فان محمدا اناخ بفناء بیتک
ولست امن ان یختال علیک ترجس من یغرونک   خداوند چیدکاد کو هیرا میفرستد
که شاخ خود را بدیوار و در قصر میکشد اکیدر از قصر بیرون میآید سوار اسب میشود که گاو
وحشی را صید کند زنش با او میگوید این وقت از قلعه بیرون مرو محمد تا در خانهٔ تو آمده است ایمن
نیستم شاید پنهان اشخاصی را فرستاده که بحیله ترا دستگیر کنند فیقول لها ایکت فتی
فلو کان احد ینفصل عنه فی هذه اللیلة لبتنا و فی هذا القمر و هذه الدنیا بضیاء الا احد فیها
در جواب زنش خواهد گفت دور شو از من اگر کسی از اردوی محمد باین سمت بیاید
درین مهتاب پیدا و آشکار است و درین صحرا از غلامان من هستند که جاسوس اند
ولو کان فی ظل قصر انتی لنفرت منه الوحش اگر در سایهٔ دیوار قصر کسی باشد آن
گاوهای وحشی نزدیک نمیآیند سوار میشود بجهة صید بقر وحشی فتهرب من بین یدیه
فیتبعها فتحیطان به و تاخذانه گاو وحشی فرار میکند اکیدر عقبش اسب میتازد و دور
که میشود شما دور شهر اکیدر میدوید و او را دستگیر کنید. و نزد من بیاورید بنا بر روایت
حیوة الحیوان پیغمبر خالد ولید را فرمود بدومة الجندل برود و چهار صد و سی سوار با خود
بردارد خالد عرض کرد یا رسول الله با این جمعیت قلیل بحرب بنی کلاب میفرستی
قال لعل الله یکفیکه تصید البقر فتاخذه   در نخجیرگاه بی زحمت جنگ او را بچنگ
خواهی آورد خالد در لیالی ایام البیض روانه شد آمد تا نزدیک حصار قصر اکیدر رسید

و آنشب

در آن شب اکیدر با رباب بنت انیف بالای بام در مهتاب شراب میخورد دو گوزنی
آمد با شاخ خود در حصار را خراش میداد رباب بشوهر خود گفت هیچکس دیده که
بپای خود آمده باشد و تهاون از دست بدهد قال ما رأیت بقر الوحش اکثر من هذه
اللیله و قد کنت اکمن لها الیومین و الثلثه و لا احد منها صید را چون اجل آید سوی
صیاد رود اکیدر با برادرش حسان و دو نفر غلام از عقب صید سوار شدند
چون از حصار دور شد خالد که در کمین بود بیرون تاخته اکیدر را با کمند گرفتند
حسان مقاتله کرده کشته شد و آن دو نفر غلام گریخته بقلعه رفتند و در حصار را
بستند و اکیدر را خالد آورد و کان علیه قباء مخوص بالذهب قبای مطرز
بطلا پوشیده بود چون پیغمبر فرموده بود اگر اکیدر سرکشی نکند او را زنده
نزد من آرید خالد گفت اگر خواهی در پناه باشی ترا زنده نزد جناب پیغمبر برم بگوی
در حصار را بگشایند حصن را بر مسلمین مسلم دارند اکیدر باین سخن راضی شد باتفاق
خالد بپای حصار رفتند ندا در داد که در قلعه را بگشایند مصاد برادر دیگر او که حافظ
قلعه بود فرمان پذیر نشدند آخر الامر قرار بر مصالحه شد باین قسم که اکیدر دو هزار
شتر و هشتصد غلام و کنیز و هشتصد سر اسب و چهار صد زره بدهد و حاکم آن اراضی را
باشد لیکن اکیدر و مصاد هر دو در رکاب خالد بخدمت پیغمبر مشرف شوند تا هر چه
حکم کند فرمان پذیر شوند عمرو بن امیه به حکم خالد بمدینه رفت که مژده فتح بپیغمبر
برساند و قبای زربفت که سلب حسان برادر اکیدر بود با خود ببرد مردمان از

گرفتار شدن اکیدر بدست خالد

فتح خالد قلعه دومة الجندل را بصلح

دیدن آن

و مدارای خالد با قوم اکیدر خوش نیامد جناب رسول خدا بود لتا ویل سعد ابن
معاذ فی الجنة احسن والین من هذا بالجمله خالد اشیا را نصف را بر رسم صفو برد آنچه
خاص پیغمبر کردانید و از آنچه ماند خمس بر گرفت قسم و اعلموا انما غنمتم الی قوله وابن السبیل
و بقیه را بر اصحاب بخش کرد معاد و اکیدر را با خود بمدینه برد تحقیق رمه وصالحه
علی الجزیة والاعراب یلبسون ثوب الحسان ویقولون هذا من حلل الجنة و هذا من حلل
الجنة جماعت اعراب قبای حسان را دست میمالیدند و میگفتند اینها از زیورهای
بهشتیان است قال یا محمد اکلنی وخلنی علی ان ادفع عنک من ورائی من اعدائک
عرض کرد ای محمد مرا رها کن بر دم دشمنان ترا که در سمت روم هستند من کفایت شر
آنها را میکنم قال وان لم تف به اگر بعهد خود وفا نکنی حکیم قال فان لم اف لک
فان کنت رسول الله فسیظفرک بی من منع ظلال اصحابک ان تقع علی الارض حتی اخذونی
ومن ساق الغزلان وبقر الوحش الی بابی حتی استخرجنی من قصری واوقعنی فی ایدی اصحابک
وان کنت غیر نبی فان دولتک التی اوقعتنی فی یدک بهذه الخصلة العجیبة تستوقفنی فی یدی
امثالها گفت اگر تو پیغمبری ترا ظفر خواهد بخشید بر من آنکسیکه نگذاشت سایه اصحاب تو
بر زمین بیفتد تا آنکه مرا گرفتند و آنکسیکه جماعت آهو و گاو وحشی را راند بدر قصر من
تا آنکه مرا از قصر بیرون آورد و در دست اصحاب تو گرفتار کرد و اگر پیغمبر نیستی دولت
پادشاهی بخت و طالع بلند تو که مرا مبتلا کرد با آن روز بینها که در امر خود داشتم باز
بهمان طریق گرفتار خواهد کرد فصالحه رسول الله علی الف اوقیة من ذهب فی شهر رجب

در مائے حلہ و الف اوقیہ فی صفر و علے انہم یضیفون من مر بہم من العساکر ثلثۃ ایام و یرد
دون ہم الی المرحلۃ التی تلیہا قرار داد کہ ہر گاہ از لشکر اسلام کسی بر ایشان وارد شود
سہ روز آنہا را مہمان کنند و غریب را تا منزل دیگر با ایشان بدہند و اگر نقض عہد
کنند و با آن شرایط عمل نکنند از ذمہ خدا و رسول بیرون رفتہ اند و مستوجب قتل
ہستند بنا بر روایت دیگر جمعی از اہل کندہ بنی کنیہ در واجر دومۃ الجندل دین
نصاری را ترک کردند و مسلمان شدند پیغمبر نیز بر ایشان نوشت بسم اللہ
ہذا کتاب من محمد رسول اللہ لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد و الاصنام
در آخر نامہ نوشت تقیمون الصلوٰۃ لوقتہا و تؤتون الزکوٰۃ بحقہا حکایت فتح دومۃ
الجندل را شنیدید مسرور و خوشحال شدید و در امر عجیب غریب در آن شہر اتفاق
افتاد دیگر ہمین کیفیت بود دیگر حکایت عزل امیر المؤمنین بود از خلافت در تحکیم
حکمین کہ آن حکایت دل سوز جان گداز در آن بلد اتفاق افتادہ است کہ سزاوار
است دوستان علی از شنیدن و اطلاع بر آن شب و روز گریہ کنند و محزون باشند
نتیجہ اینکہ آن کیفیت باب ظلم را بر آل علی و ائمۂ اطہار و شیعیان مفتوح کرد امور تحکیم
اسسہا منہا فبکی من عواقبہا اللبیب شہادت جناب ابی عبد اللہ الحسین علیہ السلام
از آثار رحیدہ شد اساس نشتہ الحکایت از حکایت روز سقیفہ بود و یوم شوری
پیشتر شد نتیجہ ہمان واقعہ خوارج امیر المؤمنین را تکفیر کردند و شہادت آنجناب نیز
از ہمین قضیہ ناشی شد یا عین ابکی للنبی و آلہ بدم اذا ما قل منک المدمع فنہ فی ذلک

فلیبک الباکون ویضج الضاجون ولیندب النادبون ویتبع العاجون ولیصرخ
الصارخون عم یا رسول الله و اطریا حیرتی فی کربلا البنیک من حصمانها مجلس ششم
در احوال خنثی یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین خداوند در این
آیه بیان میفرماید ارث اولاد را اگر کسی بمیرد و منحصر باشد وارث او بدختری و پسری
به قسمت میکنند ترکه میت را یکحصه بدختر و دو حصه بپسر کما فرض الله فی القرآن العظیم
ابن ابی العوجا پرسید از جناب صادق ما بال المرأة المسکینة الضعیفة تاخذ سهما واحدا
ویاخذ الرجل سهمین یعنی چرا زن با آنکه مسکین و ضعیف است یکقسمت میبرد و مرد
دو قسمت میبرد از ارث حضرت فرمود زن جهاد بر او واجب نیست و خرج
کسی بذمه اش نیست و عاقله هم نیست که دیه خطا بذمه اش بیاید و اینها با مرد است باینجهت
مرد دو سهم میبرد و زن یک سهم و لما جعل الله تعالی لها الصداق و علی الرجل النفقة الرجال
قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم ولان السنبلة التی
اکلها آدم و حوا فی الجنة کان علیها ثلث حبات فاکلت حوا حبة و اکلت آدم
فلذلک ورث الذکر مثل حظ الانثیین دستکی همین مسئله را پرسید از جناب صادق
حضرت همین جواب را داد فهکی باجود گفت شنیده بودم که ابن ابی العوجا
همین مسئله را از جناب صادق پرسیده و همین جواب را شنیده حضرت
رضا فرمود نعم مده مسئله ابن ابی العوجا دوه و جواب منا واحد اذا کان معنی المسئلة
واحد نظیر این کیفیت شخصی اعتراض کرده بود که چند سال قبل در وفه شهادت

علی اکبر را از فلانی شنیدم امسال هم شنیدم همین کلمات سابقه را بی زیاد و کم
القسم شخصی کردی در کرمانشاه گفته بود سی سال پیش کربلا رفتم آقای بحر العلوم را
دیدم نماز میخواند امسال هم رفتم دیدم نمازش تغییر نکرده و همان سوره و حمد و قل هو الله
احد بود که میخواند این چه عملی دارد که بحر العلومش میگویند حکایت روضه هم همین قسم
است اگر اقتصار بر صدق و واقع میشود و تغییر نمیکنند اگر چه سه هزار سال باشد اگر
بنا بر جهل و جعل و کذب باشد هر مجلس میتوان چیز تازه بخوانی شرع محمد مستمر الی یوم القیمة
و الاحادیث هکذا عن الائمة انتهی جمله معترضه بود برگردیم بر سر کلام اول ارث
نسبی سه طبقه اند والدین و اولاد است طبقهٔ دوم اجداد و برادر و خواهر است
و اخوه و اخوات طبقهٔ سیم اعمام و اخوال است در این آیه ذکر اولاد فرموده که
دختر و پسر از این قرار ارث میبرند با اینکه هر دو نسب فرق ندارند اما اگر کسی بمیرد
از جمله اولاد او یکی خنثی باشد یعنی احلیل و فرج هر دو داشته باشد بچه طریق ارث
میانه آنها قسمت شود آیا ارث پسر باو میدهند یا ارث دختر مال دنیا عزیز است
خود خنثی طمع دارد که از رجال محسوب شود و حصهٔ پسری از ترکه میت ببرد ورثه هم میگویند
این دختر است باید حصهٔ خواهر ببرد به بینیم در شریعت مقدسه بچه تشخیص این موضوع قرار
داده شده در واقع خنثی یا مرد است یا زن چراکه در قرآن منحصر کرده نوع انسان را
بزن و مرد یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور در جای دیگر میفرماید
و من کل شیء خلقنا زوجین و هکذا میفرماید خلق الزوجین الذکر و الانثی خنثی از این

واز دو فرج نیست یکی از دو فرج او یکی اصلی است و یکی زاید مثل سلعه بر رواید از دست
و یا اگر با مارات و علامات بتوانند اصلی را از زاید تمیز بدهند واو را خنثی واضح
می نامند و اگر تمیز ممکن نشد که خنثی مشکل خواهد بود قال العلامة فی ارشاد القواعد
من له فرجان یورث علی الفرج الذی یبول منه فان بال منهما فعلی الذی یسبق منه
البول فان جاء منهما فعلی الذی ینقطع منهما اخیرا فان تساویا اخذا و ترکا جعل الاشتباه
وقیل بالقرعة وقیل بعد اضلاعه وقیل یورث نصفین و نبات اللحیة و تفلک الثدی
والحبل والحیض والاحتلام علامات علی الاقرب قال الشیخ البهائی اذا دخل الرجل
علی الخنثی والخنثی علی الانثی وجب الغسل علی الخنثی دون الرجل والانثی بعضی خنثی را طبیعة ثالثه
میدانند بعضی برزخ میدانند بعضی میگویند یا زن است یا مرد بعلامات معلوم میشود در عرف
ششتاه مذکر هست بشماره مونث بعضی از متکلمین قائلند منزلة بین المنزلتین کمرتکب
الکبائر لا یکون عندهم مؤمنا ولا کافرا بعضی خنثی معنوی هستند که با معاشرت
مدة العمر شناخته نمیشوند سالها باید که تا آدمی آشکارا گردد از بیش و کمی
زیر دیوار من گنجی هست یا خانه مور است و مار اژدها آدمی پنهان تر از پریان بود
مرد را صد سال عم و خال او یکسر موی ندید حال او نه عادتشان معلوم میشود نه مروت
ابی سعد ابن علقم خود شان قبول نمیکردند آنچه آخر ظاهر شد لقد رأیت سرنا
و سوتزا فما عرفت انی انسان کرم در خصوص خنثی باب مدینه علم شنیدنی قسم
در مواضع عدیده حکم فرموده روزی چند نفر بخدمت آنحضرت مرافعه آمدند عرض

کردند چه ... دزد سیارقه و مال بسیاری از او متخلف شده و از او ولادکی هست ا
له ما للرجال و ما للنساء و خود را دعا میکند که مرد است و میخواهد میراث پسر ببرد
حضرت فرمود کلام خودش در این مقام مسموع نیست لقوله شهادة الجاز الی نفسه لا تقبل
شنیدم از رسول خدا فرمود تورث الخنثی من المبال باید دید از کدام فرج بول میکند
بگیرید او را ببرید بخانه چند نفر از عدول حاضر شوند و هر کدام آینه بدست گیرد و
این خنثی برهنه شود و عقب سر آنها بایستد و بول کند عکس بیندازد در مرآة و انجا
عدول نظر کنند در آینه و می بینند شب او را چون چنین کرد معلوم شد که از آلت
رجولیت بول میکند حضرت فرمود مرد است و میراث پسر میبرد و بعضی دیگر از فقها فرموده اند
که استخوانهای اضلاع او را شمارند مثل شیخ مفید در اعلام الوری و سید مرتضی علم الهدی
در کتاب انتصار و علامه حلی در سرایر فرموده اند تعد اضلاع الخنثی فان استوی جنباه
فهو امرأة و ان اختلف فهو ذکر و استدلال کردند بروایت شریح قاضی که روزی در
مجلس مرافعه زنی داخل محکمه شد با کودکی قالت ایها القاضی احکم بینی و بین خصمی پرسید
خصمت کیست گفت خودت خصم منی قال افرجوا لها گفت راه دهید این ضعیفه را
زن نزدیک آمد پرسید که من چکرده ام گفت ان لی ما للرجال و ما للنساء الحلیل و فرج
شریح گفت امیرم را در خصوص قضیه خنثی که فرج مرد و زن هر دو دارد حکم فرمود بانیکه الخنثی
یرث من حیث یبول تو از آلت مرد بول میکنی یا زن قالت ابول منهما جمیعا قال
من این یسبق البول قالت یکونان فی وقت واحد و ینقطعان فی وقت واحد شریح

گفت حکایت تو از عجیب است گفت ازین عجیب تر میگویم جامعنی زوجی فولدت منه
وجامعت جاریتی فولدت منی پسر عمویم مرا تزویج کرد پسر جاریه آورده ام که میان
من و شوهرم تفرقه کنی فضرب بشریح احدی یدیه علی الاخری متعجبا وگفت شصت سال است
میانه خلق قضاوت میکنم چنین امر عجیبی نشنیده ام و ندیده ام پس آن زن را با خود برد
بخدمت امیرالمؤمنین ع و قضیه او را نقل کرد ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو
حل شود ولی قیل و قال حضرت از آن زن سؤال کرد که چنین هست و لست هو کما ذکر
پرسید شوهرت کیست نام شوهرش را گفت حضرت فرستاد شوهرش را آوردند
فرمود این را میشناسی گفت بلی زوجه من است فرمود از این حکایت اطلاع داری
که زنت با کنیزش جماع کرده و اولاد آورده عرض کرد بلی قد اخدمتها خادما فوقعتها
بعد ذلک قال نعم قال لانت اجرء من راکب الاسد حیث تقدم علیها بعد هذا انها
انکاره و نمیدانی بر تو حلال است یا حرام پس فرمود یا قنبر ادخلها بیتا مع اربع امرئة
من العدول تعد اضلاعها چهار زن را بیاور و او را بخلوت ببرند استخوانهای پهلویش را
بشمارند قال زوجها لا آمن علیها رجلا و لا اءتمن علیها امرئة شوهرش گفت من
خواطر جمع نیستم که زن من با زن یا مرد بخلوت برود چرا که هر دو آلت دارد بکار
هر دو میخورد لوطی و زنا قال علی ع علیّ بدینار الخصی وکان ثقة به او خواجه عادلی بود او را
احضار فرموده نام آن غلام خواجه دینار بود فرمود دو نفر زن هم بیایند فرمود یا دینار
ادخلها بیتا و عرها عن ثیابها و عد اضلاعها فرمود آن زن را بخلوت ببرند و برهنه اش کردند

دو استخوانهای پهلویش شمردند فکان اضلاعها سبعة عشر تسعة فی الیمین و ثمانیة فی الیسار
چون بحضرت خبر دادند قال الله اکبر ائتونی بالحجام فاخذ من شعرها و البسها ثیاب
ثیاب الرجال القلنسوة و النعلین و البسها الرداء و الحقها بالرجال و دلاک طلبیده
سرش را تراشیده فقال زوجها یا امیر المؤمنین هی زوجتی و ابنة عمی و قد ولدت
منی تلحقها بالرجال ممن اخذت هذه القضیة کسی تا حال چنین حکمی نکرده که تو کردی
قال انی حکمت علیها بحکم الله ان الله خلق حوا من ضلع آدم الایسر الاقصی فنقص من اضلاع
آدم ضلع واحد و اضلاع الرجال اقل من اضلاع النساء بضلع فاضلاع الرجال انقص و اضلاع
المرأة تام و کان عدد اضلاعها اضلاع رجل فامرهم فاخرجوا وقتی دیگر شخصی را آوردند
بخدمت امیر المؤمنین که ممسوح بود ما کان له فرج النساء و لا فرج الرجال و کان له ثقبة
یبول منه دعوی در تقسیم ارث داشتند و رثه میخواستند سهم دختر بوی بدهند و او
سهم پسر میخواست حضرت فرمود بول کن فان نحاه عند خروجه عن مباله فهو ذکر و ان
مال علی بال مباله فهو انثی مرتبه دیگر در مثل همین قضیه حلال مشکلات امر کرد قرعه
بیندازید بر یک رقعه بنویسید عبد الله و بر دیگری امة الله و در میان چند رقعه
بیندازید اگر امة الله بیرون آمد زن است و اگر عبد الله بیرون آمد مرد است و
فرمود هیچ قضیه نیست در عالم مگر آنکه برای او حکمی در قرآن است لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین ای قضیة اعدل من قضیة تجال علیها بالسهام قوله تعالی فساهم فکان
من المدحضین زمانیکه همین رقعه بود شخصی پیدا شد که از کمر بالا دو نفر بودند سؤال

کرده این شخص میراث دو نفر میبرد یا یکنفر قال شریک خنثی بنام تمام بصاح بن فان انهما معا
کان له میراث واحد وان اشتبه لواحد وبقی الاخر فانما یورث میراث اثنین قال انه
مینت الی اوساط حکمت بین اهل التورية بتوراتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور
بزبورهم وبین اهل الاسلام بقرآنهم نعم هو عیبة علم رسول الله وباب مدینة العلم هو النبأ
الاعظم از جمله نعمتهائیکه مردم غفلت دارند از شکر گذاری آن یکی آن است که خداوند
بار خنثی و ممسوح حسن نفرموده مردان شکر میکنند که زن خلق نشده اند که محکوم شوهر باشند
زنان شکر کنند که مخنث خلق نشده اند والا در عبادات امر ایشان مشکل بود و بتجربه باید که
مامور بودند باحتیاط عمل کنند در طریقه عبادت مرد و زن بهم فرق دارند چنانکه در ابواب
فقه مذکور است و صاحب عماد الدین در کتاب خود جمع نموده انهارا که ظاهر است و انظهر
فی الوضوء والجهر والاخفات فی الصلوة وکیفیت قیامها وقعودها وما یجب سترها فیها
وجواز لبس الحریر والذهب لها دونه وجواز لبس المخیط فی الاحرام کذلک ووجوب
الستر علیها دونه وعدم تجهیزها وعلیها وقبول قولها اذا ادعت عدت حیض الفطرة وعدم الجهر
وعدم جواز امامتها للرجال وعدم رجحان خروجها الی المسجد وعدم وجوب الجمعة وتحریم
لبس بالستر ظهر القدم بالتظلیل فی الاحرام له و اما الخنثی فی الظاهر وجوب الجهر علیها
فی موضعه ان لم یسمع الاجنبی والاخفات و فی الدروس تخییر الخنثی فی افعال الصلوة بین
الرجل والمرأة و فی الروضة ان الجمعة تسقط عن الخنثی ولا تؤم الخنثی ولا تؤم الخنثی عن المرأة الا
لاحتمال انوثیته وذکوریة المأموم و فی س لاتؤم الخنثی رجلا ولا خنثی و فی الجواهر مرجحه

تجیز

متجرین فیمیز الرجل والمرئة فیغطی الراس والوجه ولا تقبل الخنثی المشکل والمرئة تراجع
الغانی ولا ینعقد حکم الخنثی کاشترا ط المذکورة فی القضاء وفی الشهادة اکره منه
الحاقه بالمرئة قوی وفی دیات اللمعة ان دیة الخنثی المشکل ثلثه ارباع الدیة وفی القصاص
والختان والنکاح وفی جامع المقاصد ان تکلیف الخنثی لما کان فی باب العبادات دائرا
مع احوط الطرفین وهو ما یحصل به یقین البرائة للقطع بثبوته وتوقف الجزم بالبرائة علی
ذلک وانت تری ان الفقهاء فی بعض الموارد اخذوه بالنساء وقد رأینا فی بعض الاوقات
اجروا علیه نصفا من الیوم احکام المرئة وفی نصفه حکم الرجال کما انهم جوزوا له لبس الحریر
والذهب من الصبح الی الظهر ولا بعد الزوال فاذا قام للصلوة حکموا علیه بحرمة لبس
الحریر والذهب فی الصلوة وجعلوه کالزعفران فانه کما فی البرهان تکون نصف اسه
ذکرا ونصفه مونثا وخلقته کالنعامة فترکب صورتها مع الطیر والجمل وکذا الخفاش راسها
راس الفرس وعنقها عنق الجمل واظلافها کالبقر وجلدها جلد طیر حالا به یتم اسباب
طبیعی خنثی چه چیز است بعض اطبا نوشته اند اگر نطفه ابوین یکدفعه در رحم شود و هیچ
کدام استعلی بهم نرسانند آن مولود خنثی میشود ومنجمین از اوضاع کواکب دیده اند که بعضی
ساعات است که اگر نطفه آن وقت منعقد میشود خنثی خواهد بود چنانکه در بعضی
ساعات شش انگشت میشود و در بعضی نطفه سقط میشود و در بعضی ساعات اگر نطفه بسته
میشود کشته میشود یا عقیم خواهد بود یا کثیر الاولاد خواهد بود و مثل انس که هشتاد فرزند هم
رسانید یا خالی الجیوس خواهد بود یا در زیر سقف میمیرد و مهد و ...میکرد و دیا ...

محترق مشئوم یا مسموم مشئوم یا مفقود الاثر یا سبب لکدش میرند چنانچه در زایچه طالع
یزدجرد اثیم نوشته بودند یا مثال آب و آتش خونش ریخته خواهد شد مثل ذو
الرایستین مشئوم چنانچه شهادت جناب یحیی بن عبدالله را جناب ابراهیم از علم نجوم
فهمیده از مسقط نطفه و طالع ولادتش فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم لما تحمل
بالحسین چندین موضع در قرآن ذکر مصیبت جناب سید الشهدا شده این
یکی از انها است منها و علامات و بالنجم هم یهتدون منها و الفجر و لیال عشر
والشفع والوتر منها کهیعص منها من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف
فی القتل منها و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت منها و فدیناه بذبح عظیم
منها یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة یا نفس آخر مسکنت رضا
تقضا لحکمت صبرا علی بلائک اقرؤا سوره الفجر فی فرایضکم و نوافلکم فانها سوره الحسین بن
من داوم علیها حشر معه منها حملته امه کرها و وضعته کرها منها اولئک الذین
کتب علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم منها و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون اگر حسین نبود چگونه سر منورش با نفر تکلم میکرد و بدن بی سرش
شام تا شام مسلاد منها فی سوره مریم لا یملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا
کسیکه صورت کسی وقت جماع در نظر و خیالش باشد فرزندش شبیه او شود ذکریا
صورت معنویه حسین که در نظرش بود یحیی شبیه او شد این حکمت از آل موسی بروز
کرد منها والعصر قسم بیوم شهادت حسین و روز عاشورا الی آخر که منها ان الانسان

یعنی خسرای عمر بن سعد اخذ منه عبید الله بن زیاد ما کسبت له الامارة الری
خرج اللعین من محلته وبدیقر خسر الدنیا والاخرة وذلک هو الخسران المبین منها
فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین نعم بکی علیه منها الم تر الی الذین قیل
لهم کفوا ایدیکم عنهم واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال روز عاشورا
بدار رسید یا حسین اگر با این قدرت وقوت شجاعت جنگ کنی در روی زمین کسی
نماند شمشیر بغلاف کرد منها فتلقی آدم من ربه کلمات منها رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه منها وجعلها کلمة باقیة فی عقبه منها واجعل افئدة
من الناس تهوی الیهم وسر مبارک آنحضرت مکرر و آیه را تلاوت میکرد اول
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم دویم میفرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون استجابت الدعاء محاسن هفتم فیما یتعلق بالسید قوله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة
امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا بدانکه خدا وند عالم انسان را که خلق فرمود چون سر
ومشاعر واعضا وجوارح برای او قرار داد بقدریکه ضرور داشت بعضی اعضا را زوج خلق
نموده بجهة آنکه بدو سر محتاج نبود لان الحواس التی یحتاج الیها مجتمعة فی راس واحد
فرضا اگر دو سر خلق شده بود هنگام حرف زدن اگر یکی تکلم میکرد دیگری معطل
میشد میبود واگر هر دو سر تکلم میکردند بیک مطلب یکی بس بود دیگری محتاج

در خلقت اعضای ازواج انسان

نبود و اگر سری متکلم نبود مخاطب نمیدانست بحرف کدام یک عمل کند
علاوه سنگین میشد بار دوش و گردن بر تعب میافتاد اما دست و پا را از زوج
خلق نمود بجهة آنکه اگر انسان یکپا داشت در راه رفتن بمشقت میافتاد
چنانچه حالت اعرج را دیده و پا مرکب است و بدن بر او سوار است هر جا بخواهد
میرود که هیچ اسب نمیتواند ببرد و مثلا بالای مناره میرود و از پله کانها میرود
و در صد و بر آهو سبقت بگیرد و اما آنکه دست را زوج خلق نمود بجهة اینکه محل
کسب است اگر یکدست داشت کار از پیش نمیرفت الا ترى ان الخباز والبنا
لو شلت احدى يديه لا يستطيع ان يعالج صناعته وان تكلف ذلك واليدان
تتعاونان على العمل اليمين كالسلاح واليسار كالجنة بالاولى يجر المنفعة وبالاخرى
يدفع المضرة وخلق في اليدين اثنين وثمانين عظما منها لكل يد احدى واربعون
عظما منها في الكف خمسة وعشرون عظما وفي الساعد اثنان وفي العضد واحد وفي الكتف ثلثة
فذلك احد واربعون واما الاصابع فكل واحد منها مخلوقة من ثلثة اعظم تسمى بالسلاميات
والسفليات منها اعظم والفوقانية ادق واصغر على التدريج ولم تخلق من عظم واحد لئلا
تكون افعالها متعسرة كما يعرض للمكزوز ويبقى كزاز كالغراب ولمن اخذه من شدة البرد
زوال رعدة وفيه ايضا الحركة وزمه للبسط والانقباض والابهام عدل لجميع الاصابع لمقابلة
لكل واحدة منها ومجموعها ومن فوائد هذا الوضع للابهام ان يلتقط الاشياء الصغير
ويمسكها كمسك ما بين متقابلين وهي في هذا الوضع تقابل لكل واحدة من الاصابع والجميع

علت خلقت انامل

ایضاً پیشانی و ... بعدی ...

وانتفعنا بالابهام من وجه آخر كه نعتما م حبے القبض عليه بالكف ولو رفع عن موضعه ان
كان في الراحة لبطل اكثر الاعمال بالراحة في الاشتمال على المقبوض والاعتماد عليها
وآلة لك بها وغير ذلك اگر ابهام را برسر سبابه نهی هر چه خواهی بآن پاره کن و از
راست بدار در حین ثبت شهادت بآن اشاره کنی و به قدرت کامله بر سر
انگشتان ناخن قرار داده لیکون سندا للانملة فتنضغط عند الشد على الشيء
الصلب ويتمكن به الانسان من لقط الاشياء الصغيرة ويتمكن من تلك الاعضاء
وتنقيتها من الوسخ وغيره وليكون سلاحا عند الاحتياج اليه لدفع الموذي ويتمكن
به من حل العقد القوية ونتف بها بعض الاشياء ويقطع به ما يهون قطعه وليكون به
زينة اوبه تحسين شكل الاصابع وخلق وأتم الشو لما خلق الانسان بحيث يحتاج في
تدبير معاشه الى مباشرة الصناعات وتعني الحركات وكان اكثر ذلك باليدين
اقتضت الحكمة الالهية ان تكونا مشتملين على آلات يتم بها افعالها وهي الاصابع
چون نخواهد دست آید در حساب با اصابع تا نویسد در کتاب ور نخواهد بر عدو غازی
شود ور نخواهد بدل یاری شود گر نخواهد کفچه در خوردنی ور نخواهد هیچ گر زده منے
دست آنکس که نمود تب دست بوس وقت خشم آید دست میگردد دبوس. کار زبان
هم از دست می آید اشاره میکند بیا بیا برو و پول بده و خود را سر و صورت خشم
میکند هر گاه میکه صدمه وارد شود جلب منفعت و دفع مضرت میکند کار چاروب
میکند کار صندوقچه میکند در جنگ همین که ردی دست کند انگشتان مینه به و با دست

آمده دعا میکنند و مردم را در وقت بیع و شری و عهود و مواثیق دست بدست
میدهند بدست مصافحه میکنند و در حین بیعت بدست بیعت میکنند چنانچه
رسول در بیعت رضوان که پشت بدرخت داده بود از مردم بیعت میگرفت
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة عثمان حاضر نبود او را رسالت
نزد قریش فرستاده بود حضرت رسول الله با صفق یده علی الاخری بعثمان بیعت کرد
امیر المؤمنین را بعد بر ذمه حضرت بیعت میکرد عباس ابن عبد المطلب تا ظهور فتنه
در بعضی ملاحظه کرده میخواست دست علی را گرفته پیش کشیده دست ابوبکر را گرفت
روی دست جناب امیر گذاشته گفت علی بیعت کرد و در وقت دعا و نفرین
دست باسمان بلند میکنند عوض نیزه و شمشیر و تیر و عمود و سپر و کاسه و مجمعه و قاشق
بکار میخورد و این شکل و ترکیب کف لفظ الله است و سر انگشتان را پنج عدد قرار
داده که ای عباد الله در امورات دنیا و آخرت توسل به پنج آل عبا نمائید انگشت
در کف تو از آن پنج آفریدم یعنی که خبر باش آل عبا فرزند دست که بسته میشود نهان
نمیتوانند بدزدند و ترکمانان که در خراسان اسیر میکنند دست اسرا را محکم بسته بکار میگیرند
تا سنجارا بهمان حالت میبرند آنجا که دستها را میگشایند بعضی دستها خشکیده میشود و بهمان
حالت میماند و بعضی را روغن میمالند بهتر میشود و در غزوات بدروغات آلات سلاح دست
اسرا را بسته دست در میان اعضا و جوارح خیلی ثقل دارد بعضی هستند از خطوط کف
دست استخراج احوالات فی آتیه میکنند و کم دست که تخلف میکند و همه نوع فهرا

انسانی

انسانی در حین ولادت مقبوض الید بدنیا میآید وفی قبض کف الطفل عند ولودة دلیل علی الحرص المرکب فی المرء وفی بسطها عند الممات تنبیه الا فانظروا انی خرجت بلا شیء اسکندر وصیت کرد که دستهای مرا از تابوت بیرون بگذارید ان اغظ الناس حفر کفی خاک روی حجر ریخت یعنی حرص ترا کفایت نمیکند الا التراب ایدل بیا که ما بپناه خدا رویم زانچه آستین کوته و دست دراز کرد بگو برای سالوس خرقه پوش دورنگ که دست زرق بلند است و آستین کوتاه خداوند تعالی قوه لامسه را در بدن باری جمیع فرموده لکن در دست بیشتر است خصوص در رؤس انامل اگر بخواهی نرمی و درشتی و حجم اشیا را بفهمد بسر انگشتان لمس کند دست راست را با آنچه بدست چپ اختراشیا بیشتر قرار داده و کارهای پست را بدست چپ واگذار فرموده مثل استنجا و ازاله و پاک کردن دماغ و جاروب کشیدن خانه و دست راست را جهه شستن رو و خوردن و آشامیدن و شانه کردن ریش و حمل کلام الله و مصافحه و بیعت و کسیکه میآید دستگیر ابوسید دست راست را میبوسد دو دستم مهر آن دادند در جولانگه نازش که از دستی کاش کیرم و دستی عنانش را بعضی از مردم هر دو دست کار میکنند بعضی بیکدست بعضی با دست چپ کار میکنند و او را در لسان عرب اعسر میگویند مثل عمر که با دست چپ کار میکرد و بعضی بهردو دست کار میکنند آنها را در لغه عرب ایسر میگویند و عسر در آیه شریفه اشاره باو است ان مع العسر یسرا و یسر کنایه است از امیر المؤمنین عمر و ابن عبید بن عمر و از اصحاب پیغمبر است

هر دو دست کار میکرد او را ذو الشمالین میگفتند عمیر ای یعمل بیدیه جمیعا
و یسمّی ذو الیدین یعنیا الطول فیهما و هو الذی قال للنبی صلعم آنحضرت الصلوة ام نسیت
یا رسول الله قال کل ذلک لم یکن قبل نسخ الکلام فی الصلوة و فیه ذکر سهو النبی و الکلام
فی جوازه و عدمه تقلید او را ذو الیمین هم میگفتند و کان رسول الله عظیم البراثن
کان الذهب قرع علیه بره ابنه شعر الذراعین ششن الکفین انگشتهای او بزرگ
و پرقوه بود رحب الراحه درمیان زوجات پیغمبر زینب بنت جحش دستهای
بلندی داشت قال اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا اما شیخ بهائی رحمه الله طول ید را
کنایه از سخاوت گرفته اول کسیکه از زوجات پیغمبر مرد زینب بود و آخر زوجات
ام سلمه بود که معمره شده بود در وقت تشریف بردن ابی عبد الله علیه السلام
از مدینه پیش ام سلمه آمد و گفت یا ولدی اتحزنی بخروجک الی العراق آه حرقوص ابن
زهیر رئیس خوارج بود یمین و شمالش مختلف بود و کان مخدج الید ای ناقص الید دست او
عضد نداشت مثل پستان زنان بود و یک دستش کوتاه و یکدستش بلند بود هر گه کشیده میشد
بیشتر از جسد آخر ولد النعش او را کنار نهر جست که میانه نهها و آب و گل فرو رفته
بود و او را ذو الثدیه میگفتند یعنی کذا فی القاموس دستها در طول و قصر مختلف
خلق شده بود جناب امیر در جنگها دستش بلند میشد عبل الذراعین قصیر الباع ج
قصیره اید یهم طویله هم دست بلند دلیل بزرگی نفس و عطا است کان العباس طویل
الید و در جلالة حیثان فی الارض اگر میخواست حضرت بر فرق بلند قامتی بزند چنانکه

در حکایت خیبر و قتل مرحب منتصب شده و همچنین در مواضع دیگر که این حجت ستمی
ان یداً الله باسط دست خود را بلند میفرمود چنانکه از مسجد کوفه دست مبارک را
دراز کرده و از جبال دمشق بدف آورده و اخراج علقه از شکم دختر شامی نمود مردم
گمان میکردند حامله است و او شوهر اختیار نکرده بود و حدیث مشهور آن حضرت
معروف است و این مجمل جزئی از آن مفصل است نظیر این حکایت از جناب
سید الشهداء ظهور کرد که دست مبارک دراز کرده و بخانه ام سلیم که سنگ را
آورده باو داد ام سلیم که سنگ را شناخت غش کرد جناب موسی ابن عمران در میان
پیغمبران ید بیضا داشت قوله تعالی فاسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر
سوء للناظرین دست موسی را همچنین گونه تاب که آنچه منیر بر آفتاب و در
بعضی را خداوند بابرکت خلق فرموده مثل دست پیغمبر چون دست پیغمبر بطعام میرسید
جمعی کثیر میخوردند و سیر میشدند در خانه جابر آه و دست اثرش بر عضو مریض میمالید شفا میبافت
برا قرع میکشید موی بیرون میآورد بدانکه چند مسئله فقهیه متعلق بدست است
که باید مذکور شود اول مسئله تقبیل است آیا شرعا جایز است دست
بوسیدن یا نه بلی جایز است و من ارید به الامام و هو من تعظیم شعائر الله دست چند
نفر را جایز است دست بوسیدن کسیکه ولی النعمة باشد من باب تشکر اعد والکه ید اجواد
اجواد و مقبلها بذل النوال و ظهرها التقبيل و دست فقیر که با وچیزی میدهی تصدق
آن بائه نقبل التوبة عن عباده و یاخذ الصدقات دست فقیر نایب دست خدا

دست

دو دست ابوین و زوجه و اولاد پیغمبر دست فاطمه را میبوسید از جمله چیزهائیکه
محل ابتلای مردم این زمان است بوسیدن دست سادات و علما و
اعیان است حالا بدانیم که آیا جایز است بوسیدن دست سایرین یا اختصاص بآن
دو فقره بسادات و علما دارد در کافی از صادق آل محمد نقل شده فرموده که
لا تقبل رأس احد و لا یده الا رسول الله او من ارید به رسول الله بعضی گفته اند که مراد
از او من ارید به رسول الله مخصوص امیر المؤمنین است و بعضی فرموده که اگر مراد از
این اختصاص خاص حضرت ولایت مآب بوده باشد باید دست هیچکس از ائمه را
نباید بوسید پس باید او من ارید رسول الله را مراد از آن کس بدانیم که احکام شرعیه
رسول الله از دست او جاری میشود و یا اولاد و احفاد آن سلیل امجاد را که صحیح النسب
و نجیب الحسب میباشند و الا محل اشکال است پس بنا بقول صاحب کافی منافی
سایر اقوال است بوسیدن دست سادات و علما و در اینصورت باید بگوئیم
که اعم است نه اخص چنانکه از قدیم الایام الی زماننا هذا المتکلمین علما خلق را از این عمل
ممانعت نمیکنند و فعل ایشان هم حجت است و علاوه دست سادات را در محضر
فقها و اجله علما میبوسند نهی و منع نمیکنند و حتی خودشان بوسانیدن دست مبارک
خودشان مردم را ترغیب میکنند و ملامت میکنند و راضی میشوند و حتی متداول بین
العامه است که از تقبیل دست سادات علوی و فاطمی و علما کراهت ندارند و هم
چنین معروف است که زین ثابت که از اعاظم علمای مخالفین است دست ابن عباس را

بوسیدن گفت ما بسبب قرابتی که شما با رسول خدا دارید مأمور شده ایم که با اهل
بیت رسالت پیغمبر رفتار نمائیم و اگر سنیان و شیعیان بوسیدن دست
سادات صحیح النسب و علما را مستوجب اجر و ثواب میدانند و بعقیده ما این
شیعیان بسیار شایع است و در میان عرب و خلفای بنی عباس هم بسیار متداول
بود که بنی عباس میگفتند ما اقرب قرابت پیغمبریم باید دست ما را تیمنا و تبرکا بوسید
که مراد از بوسیدن ما بوسیدن رسول است که ما هستیم و این شعر را در کتب معتبره از معتبرین علما
از جناب امام جعفر صادق ع نقل کرده اند که آن بزرگوار فرموده وکم من قبلتها
عن ضرورة وکان منها ای قطعها الی امکن در این صورت که بنی عباس با
نسبتی به پیغمبر که خلفای جور و ظالمان آل محمد بوده بوسیدن دست ایشان از حق
عوض بوسیدن دست پیغمبر میدانستند پس بطریق اولی باید شیعیان و محبان بوسیدن
دست سادات نسب و نامپایان خاتم انبیا را اهم و الزم دانسته و احترام نمایند
خصوصا دست علمای عادل را که احکام شرعیه رسول خدا از دست ایشان جاری
میشود و این بوسه که ما داده ایم نسبت بحضرت خاتم رسالت است چنانکه
مجنون را دیدند دیوار خراب لیلی را میبوسید و میبویید منعش کردند در جواب گفت
امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا وما حب الدیار شغفن قلبی
ولکن حب من سکن الدیارا پس بوسیدن دست علما که نسبت به پیغمبر دارد و بوسیدن
دست را باین نیت مقصود ممدوح و مطلوب است و مثل این است بوسیدن حجر الاسود

که در نزد مسلم

که در حدیث است الحجر الاسود یمین الله یعنی حجر اسود در مکه معظمه دست راست
خداست باید او را بوسید و کذا بوسیدن منابر و مساجد و بوسیدن در
و دیوار و شباک مقدسه و روضات مطهره و لثم صنادیق و ابواب و اخشاب
و احجار قبور ائمه انام و حجج الله الملک العلام علیهم السلام من الان الی یوم القیام
ازین قبیل است که واقعا دست نارسیده به رسول الله باشند میشود تقبیل است و در احادیث
در مناقب نقل شده که ابوحنیفه ملعون روزی بمجلس جناب امام جعفر صادق علیه
السلام بجهة استفاده و استماع احادیث رفته بود و چون بعد از اتمام مجلس خواست
برخیزد ناگاه دید که جناب صادق برخاست و بعصای تکیه کرد ابوحنیفه عرض
کرد که جعلت فداک که شما نرسیده اید به سنی که عصا لازم داشته باشید بجهة آن
قوة رفتار دارید چرا عصا برکف گرفته اید آنجناب فرمود بلی چنین است ولیکن
این عصا یادگار جدم خاتم انبیاست بجهة تیمن و تبرک در دست میگیرم پس ابو
حنیفه گفت فدایت شوم کنون مرا واجب شد که از برای بوسیدن آن عصا برخیزم
فرفع الامام ذراعه وحسره وقال یا ابا حنیفة تقبل هذا وقد نبت عظمه ولحمه وشعره
منه صلی الله علیه واله وهو من اعضائه چرا دست مرا نمیبوسی که همه رگ و پوستم
از پیغمبر روئیده شده و او پاره از بدن آنحضرت است آنجناب ان مولا در میان
مردم شقاوت را ملاحظه کنید که احترام چوب بجهة آنکه پیغمبر او را بکف گرفته
ملاحظه میکنند اما پیغمبر بدست و پای امام پا برمیبندند و امام موسی را دست بسته

بزندان میبرند همه این بی احترامی را خلفا از خلیفه ثانی یاد گرفته‌اند که حرمت دست
فاطمه را ملاحظه نکرد که چه قدر پیغمبر او را میبوسید بازو شیرا با تازیانه شکست نمود
آه ثم آه همان دست را چنان غلاف شمشیر زد که صارت کالدملج سوار وفات فاطمه
مجلس را ختم کن شکست آن دعا را الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و ششم

در تقیه مسائلیکه متعلق بید است انها در کتاب دیات وارث جنایات نوشته‌اند
هرگاه کسی چوب بزند بدست کسی بقسمیکه از ضرب چوب سیاه شود دیه آن سه اشرفی
و هرگاه چنان بزند که استخوان تر گردد دیه اش پنج اشتر است و هرگاه زخمی بدست بخورد که
باستخوان برسد که آنرا موضحه میگویند ده شتر نیم دیه آن است و اگر گوشت را بریده و
باستخوان نرسد دو شتر دیه آن است اگر بسیار در گوشت نشسته کم شتر و نصف شتر
است و هرگاه انگشت کسی را قطع کند ده شتر دیه او است و همچنین در زن تا سه انگشت
سی شتر است چون بچهار انگشت برسد بایست شتر بدهد در روایت ابان ابن تغلب
است و هرگاه بعد زخمی زده باشند حکمش قصاص است بر پیمانی اندازه میگیرند در طول
و عرض مساوی آنرا از دست ضارب میبرند بهمان صفت که او بریده یعنی ملاحظه پوست و
گوشت بریدن و باستخوان رسیدن و مثال آنرا میکنند و عمق معتبر نیست زیرا که بسبب چاقی
لاغری تفاوت بهم رسد و دیه شل شدن انگشت دو ثلث دیه انگشت است

وفی قطعها بعد شللها ثلث الدیة و فی قطع الیدین دیة کاملة و فی قطع کل واحدة منهما
نصف الدیة قال لا فی الحد منه ثلثان و فی نصفه نصف الدیة ولا فرق بین الیمنی والیسری و لا یبلغ

الى قوة البطش وكثرة منافعها ويكون يد الواحد خلقة بمنزلة اليدين كما في الاعور خلقة
اقول الحاقها بها قياس فان ذلك خارج بالنص والاجماع في الموثق عن الاصبغ بن
لبعضها على بعض فضل في الدية قال هن سواء الا الابهام فيه ثلث دية اليد الواحدة
ودية كل اصبع مقسومة على ثلث عقد في كل عقد ثلث ديتها وفي الابهام تقسم على
الاثنين لان لها مفصلين كما قضى به علي ع وفي الاصبع الزائدة ثلث الاصلية والعدد
التي لها الدية المعصم اي الزند على الظاهر المصرح به في عبارة بعض اصحابنا مدعيا عن دعوى
الاجماع ولولاه لاشكل الحكم لما للاجمال ولتبادر جملة العضو الى المنكب منها عند الاطلاق
الموجب لحمل اللفظ عليه بدانكه ديت كف دست تومان ديه او هست اذ فات انت
براى ربع دينار ودو ريال بريده ميشود مسئله دوم من استمنى بيده او غيره من اعضائه
عزر لانه فعل محرما بل كبيرة سئل الصادق ع عن الخضخضة قال اثم عظيم قد نهى الله عنه في
كتابه قال من ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون فاعله كناكح نفسه ولو علمت
بمن يفعله ما اكلت معه وهو من اهو الفحش ان الثلثة لا يكلمهم الله ولا يزكيهم ولهم عذاب
اليم الناتف شيبته والمنكوح في دبره والناكح نفسه وان عليا ضرب المستمني بيده
حتى احمرت بالدرة وزوجه من بيت المال لانه من اللوازم بل لعله تدبيرا مستقلة
ويثبت بشهادة عدلين والاقرار ولا يثبت بشهادة النساء مسئلة سيم
من قطع بعض محل الفرض من يده غسل ما بقي منه مبتديا من اول المرفق وعن المنتهى
نسبته الى اهل العلم فلا فعال المعنى لاصحابنا على جريانه في المقام ومعنى اصالة

الاشتغال

الاشتغال اذ لا بد اثبات وجوبه فی الجملة بدلیل علی الحکم ایضا القاعدة المستفادة
من قوله المیسور لا یسقط بالمعسور و ما لا یدرک کله لا یترک کله و اذا امرتکم بشیء
فاتوا منه ما استطعتم و ان الید من المرفق لو قطعت من سقط غسلها لفوات محله و لو کانت
له ید مستقلة لا تمیز بالبطش وجب غسلها اصالة کما لو کان له وجهان و لو کانت
الید تحت المرفق وجب غسلها للتبعیة اما فی التیمم فان قطعت کفاه سقط مسحهما و اقتصر
علی مسح الجبهة و لا یسقط عنه التیمم بذلک لقاعدة المعسور و البدلیة و عدم سقوط الصلوة
بحال و الاستصحاب و لم یثبت اشتراط الاجتماع فی هذه الحال و الا سقطت طهارة
مائیته و ترابیته مدی العمر بذهاب بعض اجزاء الکف مثلا باصبع او بعضه بقرح او جرح
بقی الکلام فی کیفیة التیمم فهل یمسح جبهته فی التراب و یضرب ذراعیه ثم یمسح بهما مقدما علی غیره
من اعضائه لقربهما الی محل الضرب و جزئیته و من غیره منهما او یتعین علیه التولیة وجوه قد
ذکرت فی الذکری و جامع المقاصد و کشف اللثام نعم لو قطع احد الکفین او بعضها ضرب
ضرب بالباقیة منها و مسح الجبهة و اما مربوط الیدین مسئله چهارم لا تقبل شهادة
السائل بکفه اذا اتخذ ذلک حرفة لانه لا یؤمن علی الشهادة لانه ان اعطی یرضی و ان
منع سخط و لان ذلک یؤذن بمهانة النفس فلا یؤتمن علی المال لاحتمال الخدعة و لو کان
ذلک منه ضرورة و نادرا لم یقدح شهادته بل کون الانسان ممن یدور علی الابواب
بسؤال الشیء الیسیر من الخبز و نحوه مرحوم شیخ جعفر کاهی در صفوف جماعت بکف
سؤال میکرد و تطلاب مسداد و امورات عجیبه از او سر میزد وقتی فقرا بسیار

٥٢

بودند و چیزی ہم نداشت صبح عید آمدند نشست امنای دولت آمدند دیدن حضور
دستش را بوسیدند فرمودند ہر کہ میخواہد دست مرا بوسد باید یک اشرفی بدہد
صد تومان جمع شد و بود اما حرمۃ السؤال ولو بالکف فالدلیل علیہ وان کان تعودا
فی الذہن نعم قال یوم عرفہ ہم شرار خلق اللہ الناس مقبلون علی الناس مسئلہ تحریم
و رجعتیر یدین است قال فی الشرایع قواطع الصلوۃ قسمین احدہما یبطلہا عمداً وسہواً
وہو کلما یبطل الطہارۃ کالبول والغائط والجنابۃ والحیض والثانی لا یبطلہا الا فعلہ عمداً
منہا الالتفات الی ما وراءہ ومنہا الکلام الی ان قال لیس بہ عادۃ وذکر قرآن تحریم تصاعداً
وقول موسی بن جعفر ان الرجل اذا کان فی الصلوۃ فدعاہ الوالد فلیسبح واذا دعتہ
الوالدۃ فلیقل لبیک محمول علی النافلۃ بناء علی جواز قطعہا ومنہا القہقہۃ ومنہا فعل الکثیر
عرفاً ومنہا البکاء لامور الدنیا ومنہا الاکل والشرب وان لم یکثر ومنہا وضع الیمین علی
الشمال المسمی فی کتب بعض الاصحاب بالتکتف وبالتکفیر من تکفیر الوضع علی المکان وضع یدہ
علی صدرہ والتواضع لہ قال لا تفعل فانما یفعل ذلک المجوس ولا تشبہوا بہم بین یدی اللہ ولکن ارسل
یدیک ارسالا فانہ احری ان لا تشتغل نفسک عن الصلوۃ وعن الباقر انہ فعل صلوۃ تحیا
وکان ہولاء اہل تکفیر دون فی صلوتہم لقد نقل فی الشریعۃ الوضع الیدین ہیات فی الصلوۃ
فی الشرایع شغل الیدین فی الصلوۃ بان یکونا حال القیام منہ علی فخذہ وبحذاء رکبتیہ کان فی
صلوۃ التکبیر وتسلیم لہا وقت ولا فی حال القنوت تلقاء وجہہ وفی حال الرکوع علی رکبتیہ
وفی حال السجود بحذاء اذنیہ وفی حال التشہد علی فخذیہ قال الشیخ لما یبنی اساس الحکم

کفروا

کفروا بین یدی عمر الخطاب نهی عن ذلک فاجابوه ما نستعمله خصوصا للملوک
فاستحسن بوفعلهم مع الله فی الصلوة وفعل حسن فنبیح التشبه بالمجوس حفظت شیئا و
غابت عنک اشیاء رو گرفت و عورتش مکشوف شد و لما بلغ الکلام هنا
بیا سبب ذکر احوال شاه زنان بنت کسری و حالات استجادة و ذکر دستهائیکه
در جهاد قطع شد و در مجلس سابق ذکر دیهٔ دستیکه عداوة قطع شود هزار اشرفی است
در این مجلس دستهائیکه در این امت قطع شده ذکر میکنیم بدانکه در جنگ بدر که
اول غزوهٔ اسلامیان بود دست پنج نفر قطع شده یکی دست حبیب ابن یساف بود
دوم دست معاذ بن جبل بود که ضربتی با بی جهل زده پای او را قطع نمود آن ملعون بکضربت
زده دست راست او را قلم کرد سیم دست راست زید بود که بضربت اعدا جدا
شد و خودش زنده ماند در جنگ جمل شهید شد آمد خدمت امیر ع عرض کرد شب
گذشته در عالم رؤیا دیدم دستی میانه هوا معلق بود و من اشاره میکرد که بیا تعبیرش
این است که امروز شهید خواهی شد در وصف زید همین قدر بس است که حضرت
رسول فرمود هرچه را دیدم تعریفش پیش از خودش بود مگر زید که تعریف او را شنیده
بودم خودش از تعریفش پیش بود یکی دستی ید ابن صوحان بود که پیغمبر باو خبر مود
که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت در جنگ نهاوند دستش بریده شد
این سه نفر در لشکر پیغمبر بودند که دستشان جدا شد از لشکر کفار قریش هم دست دو نفر
جدا شد یکی دست ولید ابن عتبه بود که از بنی امیه بود وقتیکه عتبه و شیبه و ولید بمیدان

آمدند

آمد پیغمبر ابو عبیده و حمزه و علی را مقابل آنها فرستاد عتبه را ابو عبیده مقابل
هم است و حمزه و شیبه مقابل شدند جناب علی (در ولید مقابل) ل شد حضرت ضربتی
بر دست ولید زد و دستش به پوست آویخته شد حضرت امیر فرمود که آن ملعون دست
بریده اش را چنان بر سر من زد که گمان کردم که آسمانها را بر سرم کوبیدند در جنگ احد
شش دست از بدن جدا شد چهار دست از اسلام و دو دست از کفار قریش که
بحضرت امیر قطع شد و آن دو دست یکی غلام سیاهی بود از بنی عبد الدار بود که
از خریده طلحه بود و اسمش صواب بود چونکه اول طلحه ابن ابی طلحه از بنی عبد الدار علم را
داشت بمیدان آمد و او را قوچ معرکه میگفتند جناب امیر بمبارزت او رفت
پرسید کیستی فرمود منم پسر ابو طالب علی گفت بلی ای قضم بغیر از تو کسی جرئت ندارد
مبارزت من بیاید جناب امیر را اهل مکه قضم میگفتند بجهت آنکه قریش اطفال را تعلیم
کرده بودند وقتیکه پیغمبر از خانه بیرون میآمد عقب سر او میدویدند و شعار که
عمرو عاص در هجو پیغمبر گفته بود میخواندند و پیغمبر را اذیت میکردند علی کودک
ده ساله بود عرض کرد یا رسول الله هر وقت که از خانه بیرون میروی مرا با خود ببر تا همین
بیرون میآمد اطفال که میآمدند بحضرت اذیت میکردند حضرت تعاقب آنها میکرد
صورت آنها را مجروح مینمود و گوش و بینی آنها را میکند اطفال میرفتند نزد پدر
شکایت میکردند قضمنا علی و این اسم علم شده بود برای آنحضرت که طلحه او را
قضم گفت حضرت ضربتی بر طلحه زد آمد سرش را جدا کند قسم داد حضرت سرش را نبرد تا خودش

بجهنم واصل شد بعد از ساعتی چهار پسر داشت طلحه ابوسعید و عثمان و مسافع و حارث
بطلب خون پدر آمدند و بر دست حضرت کشته شدند و بعد از آن عزیز ابن عثمان آمد
و کشته شد بعد از آن عبد الله کشته شد بعد از آن ارطاة ابن شرحبیل کشته شد
بعد از آن صواب غلام طلحه علم را برداشت جثه اش بقدر گنبدی که بر دشمن و چشمهایش
مثل دو کاسه خون جناب امیر دست راستش را قطع نمود علم را بدست چپ گرفت آندستش را
هم جدا کرد علم را با بازوها گرفت فریاد زد که ای بنی عبد الدار آیا حق نمک شما را بجا آوردم
و آنچه شرط یاری بود اقدام نمودم جزای اینخدمت را از لات عزی میخواهم حضرت ضربتی
چنان بر کمرش زد که نصف بالا با علم افتاد و نصف زیرین ایستاد و بود لشکر پیغمبر خندیدند
و قریش متفرق شده گریختند اما آن چهار دست که از لشکر پیغمبر قطع شد یکی دست
عمرو ابن جموح بود که بهمان زخم شهید شد بعد از انقضای حرب اولادش نعشش را بر شتر
بستند ببرند بمدینه در بقیع دفن کنند شتر بطرف مدینه نمیرفت شتر را میزدند میخوابید
خبر به پیغمبر دادند فرمود عمرو وقتیکه از خانه بیرون آمد عرض کرد الهی مرا دو مرتبه بمدینه
برنگردان و شهادت روزی من کن و دعایش مستجاب شده شتر او را بمدینه نمیبرد
او و سایر شهدا را در احد دفن کردند و در زمان معویه که حفر قنوه میکردند رسیدند
بقبر عمرو بدن او را تازه دیدند از آنجا او را بردند بجای دیگر دفن نمودند دوم دست عبد الله
ابن عتیک بود که در احد قطع شد دست خود را آورد خدمت پیغمبر حضرت دست
او را بجایش گذاشت و دست بر او کشیدند مثل روز اول صحیح شد سیم دست

حمزه که هندا لب و گوش و بینی سایر اعضا و دستهای حمزه را برید و بر رشته کشید
و بگردن خود آویخت در جنگ موته دو دست جعفر برادر امیر مؤمنان قطع شد که [illegible]
دو بال از یاقوت با کرامت فرمود که یطیر فی الجنة مع الملائکة حیث یشاء و در جنگ
جمل هفتاد دست قطع شده دو دست از لشکر جناب امیر بود و آن دستهای مسلم
عجم بود که قرآن را برداشت بمیدان آمد دست او را قطع کردند ریختند خونش هم شهید
شد حضرت فرمود میدانستم که او را شهید میکنند گذاشتم بمیدان برود و آنها از اهل
بصره دست شصت و نفر قطع شد که زمام شتر عایشه را میگرفتند دست یکی را امیر زد جدا
میشد دیگری میآمد جلو شتر را میگرفت عجب اصراری بر امر باطل داشتند تا آنکه حضرت
پای شتر را قطع کرد یکی از کسانیکه دستش قطع شده بود در شانه خود در زیر شکم شتر داد که
نیفتند از جمله آنها دست کعب ابن سور قاضی بصره بود و چون دست کعب بزمین
افتاد کلاغی دست او را ربود و برد بمدینه جمعی در منی نشسته بودند دست او را از
هوا میان آنها انداخت دیدند انگشتری دارد اسم کعب بر آن نقش شده نوشته شد
آن زمان تاریخ را نگاهداشتند آنجا بعد از چند روز خبر فتح بصره و ظفر
یافتن حضرت را شنیدند تاریخ او با روزیکه کلاغ دست را آورده بود مطابق
شد بلی دو غراب خبر قتل دو نفر را بمدینه آورد یکی این بود دیگری هم کلاغی بود خبر قتل
امام را بمدینه آورد اما دستهائیکه یوم الطف قطع شده پانزده دست بود سه دست
از لشکر ابن سعد بود یکی دست عمر سعد ازدی قاتل جناب قاسم بود دیگری دست یزید

دست ... قطع شده

الجبلی دیگر دست تمیم ابن قحطبه شامی را در یاوران حسین شش دست و دو دست
زهیب و دو دست از هلال ابن نافع بجلی و یک دست از عبد الله ابن عاصم
و دو دست از ابو الفضل العباس علیه السلام این شش دست در روز جدا شده
و دو دست هم پانزدهم جدا شده آن دستهائی بود که جبرئیل میبوسید ملکه چشمهای
خود میکشید آن دستهارا میگوییم که حمایل گردن پیغمبر بود آن دستها بود که بصورت
و سر اطفال میکشید و افصح بگوییم آن دستها بود که ساربان ملعون برای بند شلواری
جدا نمود ای بسا کس را که صورت شاه زد نقشه صورت گر برالله زد فی الاثار
برز یسار مولی زیاد ابن ابی سفیان فبرز عبد الله ابن عمیر فقال یسار لست اعرفک
لیخرج الی زهیر ابن قین او حبیب ابن مظاهر فقال یا ابن الفاعلة وبک رغبة عن مبارزة
احد من الناس فشد علیه فقتله فشد علیه سالم مولی عبید الله ابن زیاد فصاحوا به قد رهقک
العبد فلم یشعر حتی غشیه فبدره بضربة ابانت اصابع کف الیسری ثم شد علیه فقتله عبد الله
وهو یرتجز صبرا علی الاسیاف والاسنة صبرا علیها لدخول الجنة وحور عین ناعمات
لمن یرید الفوز لا بالظنة مجلس در ذکر احوال کسانیکه دست خود را
برید ند در زهرة الربیع است که پیغمبر از گرسنگی فاطمه و حسنین مضطرب شد رفت
بصحرا عربی را دید و معه ناقه مزد ور شد و آب کشید ریسمان قطع شد سیلی بصورت
پیغمبر زد انقلاب در هوا پدید شد چند سیلی بصورت چند نفر زد که ملک گریستند
آذر بخلیل تفلوس یوسف شبان برسولخدا قصاب بعلی عمر بفاطمه شمر بسکینه

سنداین

سند ابن شاهک بموسی بن جعفر ستبان وقصاب دست خود را بریدند اندر آن
دستیکه نبود زآن غضاب آن شکسته بر بلد قصاب تیمم از کسانیکه
دست خود را قطع کردند طیر مستغرق و یزید بود نشناخته بازوی ام کلثوم را گرفت
کنیز خواست آقا چی بود تبرا ز ناشناخت مجالس در غصب و در
احکام وحکایات متعلقه بآن در موضعیکه حامل معذور است غصب است
مجلس سابق منافع دست بود و حکم سارق را شنیدی باید دست او قطع شود اما
غاصب یعنی کسیکه بقهر و غلبه جبرا مال کسی را برده باشد و حکمند الغصب هو الاستقلال
باثبات الید علی مال الغیر عدوانا جهارا و فی الایضاح هو الاستیلاء علی مال
الغیر بغیر حق و فی الکفایة و هو الاستیلاء علی حق الغیر بغیر حق حکم غاصب غیر از
سارق است دست غاصب را نمی برند اگرچه مبلغ کذائی برده باشد امر دین را
بقیاس و استحسان نمیتوان فهمید که چرا دست سارق را برای ربع دینار میبرند دست
غاصب را برای ده دینار نمی برند بلی دستش را قطع نمی کنند ولی تو عذر باشد الاحوال
مثلا یک خروار گندم از کسی بغصب گرفت در وقتیکه گندم دو تومان بود دو سال
دیگر قحط شد خروارش صد تومان شد مغصوب منه گندم را مطالبه میکند قیمت را
نمیتواند بگوید پارسال دو تومان بود بحکم حاکم شرع اگر قیمت بدهد قیمت روز
مطالبه را بدهد نه یوم التلف را و در هر جا غاصب را ببیند میتواند مطالبه کند
غاصب بگوید من در کجا غصب کرده بودم تو هم آنجا مطالبه کن عبارت

علامه در تحریر صریح است قال لو غصب فی بلد و طالبه فی آخر لزمه دفعه الیه سواء
کان فی نقله مؤنة او لم یکن اگر کرایه هم بهار کیب اش میرود و فی القیمی یؤخذ با علی
القیم من حین الغصب الی یوم التلف مثلاً اسب عمرو را زید غصب کرد و آن روز
قیمت اسب ده تومان بود کم کم ترقی کرد به پانصد اشرفی فرنگ آن هم از او را
گرفتند پس چند روز بعد پای اسب شکست غاصب اگر خواهد بری الذمه شود
باید پانصد تومان بدهد نمیتواند خرج اسب را بخواهد و یؤمر بالرد لو کان عین
المغصوب باقیا مثلا اگر سنگی را غصب کرده بدیوار نصب کرده اگر ده تومان
داده صاحبش راضی نشد مثل سکنند کل مغصوب مردود فورا لانه یؤخذ باشق الاحوال
نکالا من انه مثلا دیة کلب الصید اربعون درهما و کلب البستان عشرون درهما
و کلب الغنم کبش و قیل عشرون درهما و کلب الزرع جریب من بر علی القاتل ان یعطی
و علی المالک ان یقبل اما لو غصب و تلف فی ید الغاصب ضمن قیمته السوقیه و ان زاد
علی المقدار الشرعی المقرر لانه یؤخذ باشق الاحوال اگر کسی در مکان غصبی است در
ضیق وقت آیا تکلیف او چیست نماز نخواند یا نه اگر زمینی را غصب غرس اشجار
و حرث کنند خود غاصب را الزام میکنند بقطع آنها اگر خودش قطع میکند
تهیه شغل صدور و یجوز للغاصب التقاص من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی
علیکم و الحرمات قصاص و قوله تعالی و ان عاقبتم فعاقبوا الخ در تهذیب مذکور است که
ابوحنیفه حکم کرد که مغصوب من حین الغصب از غاصب است باید غرامت بدهد

یا اجرت مثل به او عین یا رد کردن لازم نیست حضرت این را شنید فرمود این
قبیل احکام مانع میشود زمین برکات خود را اظهار کند و آسمان باران نفع بیارد و
و اینها در مالی بود که حلال باشد اگر مال حرام را کسی غصب کرد مثل شراب از خنزیر و تلف
کرد ضامن نیست اگر ده نفر فرد افرد اچیزی غصب کردند مالک از هر کدام میتواند
مطالبه کند از یکی گرفت مثل واجب کفائی از دیگری ساقط میشود مالک بهر قسم
میتواند مال خود را از غاصب بخواهد و لو اینکه غاصب همان مال را بخورد مالک
بخوراند مثلا او را مهمان کند او نفهمیده بخورد مثل سقای فقیر که شبی مهمان
جماعت صوفیه شد چیزی نداشتند خر سقا را دزدیده شوربا طبخ کرده خوردند به
مطرب گفتند نغمه گو تا گفت وقف زند که خر برفت و خر برفت خر برفت و خر برفت
آغاز کرد جمعیت هم دم هم همساز کرد غاصب چند عقوبت دارد یکی در آخرت
پیش خلایق مفتضح میشود قال من غصب شبرا من الارض طوقه الله من سبع ارضین یوم
یوم القیمة سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة مانع زکوة و غاصب هر دو این صفت را
دارند عقوبت دنیا که طباع از او متنفر میشود و همه کس عدوی او میشود چنانکه اگر کسی
صاحب صفات حمیده باشد مردم او را دوست میدارند دیگر آنکه همانا
مال را در اندک زمان دیگری برد . برد مال مسلمان چو مالش برند بر کشد ناله و
افغان که مسلمانی نیست چنانکه کرات دیده ایم حکام جور بعد و لایات اموال
رعایا را ضبط میکنند یکمرتبه سلطان او را برای تقصیری جریمه میکند جمیع اموال او را

ضبط میکند عقوبت دیگر آنکه اتفاق میافتد که خداوند پرده از روی او بر میدارد
حکم آخرت را در دنیا برا و جاری میکند چنانکه در عهد داود این حکایت اتفاق
افتاد که جوانی فقیری شب و روز دعا میکرد و روزی بی زحمت از خدا تعالی
میخواست مردم او را مسخره میکردند که داود زره سازی میکند این ابله بی زحمت
رزق میخواهد رئیس ده گاوی داشت که مطلق العنان بود زراعت هر کس را می
خورد از ترس رئیس نمیتوانستند منع کنند تا آنکه بخانه جوان شد داخل شد آخر او را
کشتند که دعایم مستجاب شده تا آنکه رئیس خبردار شد پیش داود شکایت کرد حضرت
پسر را طلبیدند که باید پول مرد مرا بدهی جوان گریه کرد چیزی ندارم داود التماس کرد
که خدا تو مال زیاد داری فقیر است ببخش گفت حاشا فردا همه مال مرا میخورد اگر
غرامت ندهد باید مدتی محبوس شود مردم عبرت بگیرند آخر حضرت فرمود فردا
حکم او را میکنم شب جبرئیل حکم را به داود عرض کرد چون صبح شد رئیس گریبان جوان را
گرفته پیش داود آورد حضرت فرمود حکم این آنست باید تو همه مال خود را بآن
جوان بدهی رئیس شیون کرد این چرا این چه حکم است این چه شرع داود گفت از پی
من شرع تو خواهی نهاد فرمود اولاد تو هم عجب میدانید پدر این جوان دولت
زیادی داشت و تو غلام او بودی بسفر رفت و منفعت کلی کرد در فلان منزل
تو او را کشتی و در پای درخت دفن کردی با حربه که نام او در آن حربه نوشته بود
حالا آمده رئیس ده شده و برای گاوی با پسرش دعوا میکنی همه اموال تو غصبست

۲۴ ش

امر کرد او را گرفته شد بردند پای‌ها ندرخت دفن کردند چون بردند استخوانهای مقتول
مکشوف کردید همانجا او را قصاص کردند اموال و اولاد او را با جوان تصاحب
کرد چون شتر گرسنه در شکاریم همه چون اشتر مست در قطاریم همه گر پرده ز روی
کارها بردارند معلوم شود که در شکاریم همه و باید دانست که غصب منحصر بمال
نیست بلکه در حقوق هم هست چنانکه غصب کردند حق خلافت امیرالمومنین ع و اولاد
او را و هر قدر شبها فاطمه با سوار الاغ کرد و با حسنین بخانه مهاجر و انصار میرفت و میفرمود
اعانت کنید مرا تا حق خود را بگیرم شب وعده میکردند روز بغیر از چهار نفر کسی
نمیماند و آن غصب مستمر شد و غیبت امام زمان هم بآن جهت بود ومن کان فی حقهم
غاصبا فیومم لقیته مسیاده و در رجعت هر کدام مستحق خود را میرسند ائمه بنیا
بر میکردند و از غاصبین معاشرین شکایت میکنند بخدمت پیغمبر چنانکه در حدیث
مفضل مسطور است و در بحار او را مفضل نوشته اند محاسن چهار دهم در حساب
عقود در اسلام ابوطالب وفات فاطمه بنت اسد فنعم وان کان حبة من خردل
اتینا و کفی بنا حاسبین از جمله فواید مترتبه دست یکی اینکه چندین قسم حساب
وضع کرده اند بتجربه کسانیکه خط و سواد ندارند که بتوانند شماره نگاه دارند از جمله
حساب از یک تا هزار است که بانگشتان دست ها حساب را نگه میدارند بتجربه اینکه
هر دستی چهارده عقد دارد و عقود بدین ترتیبه عدد حروف هجا میشود که بیست و هشت
عدد باشد برای آنکه اصابع از انامل تا اشاجع هر کدام سه عقده دارد دیگر اصبع ابهام که دو

شتقال م

عقده

۴ ع

عقد. و دارد پس عدد عقود دو دست با عدد حروف تهجی مطابق است چنانکه علماء
کتاب دیات و انبا در کتب تشریح نوشته اند فیعتبر فیها ما یعتبر فیها القرءة من الآحاد
ما و الی العشرات ثم الی المأت حتی یبلغ الی الالف فصاعدا مثلا لو اراد شخص ان یبیّن
بهذا الحساب یشیر بانملة الابهام او غیرها الی کل عقد بان یشیر الی العقد الاول من الخنصر من
الید الیمنی مریدا منه الواحد و هکذا ترتیبا عدا الی ان یصل الی العقد الاول من السبابة من تلک
الید مریدا منه العشرة فالعقد الثانی من السبابة هو العشرون و هکذا الی العقد الآخر
من الابهام من تلک الید هو عقد تسعین و العقد الاول من الخنصر من الید الیسری عقد ستین
و هکذا الی العقد الآخر من الابهام من تلک الید فینتهی الیه الالف و این حساب
معین است و یکی دیگر از اقسام حسابها که مخصوص اهل روم است و عرب عربا است که
انگشت عدد آنرا نگه میدارند آنرا حساب جمل گویند چنانکه در شرح منتهی قریش نوشته
که قدمای بهفت صورت از انگشتان دستها قرار داده برای ضبط حساب یک
تا ده هزار است مثل آنکه برای دلالت هر یک انگشت کوچک دست راست را
میخوابانند بروشی که سر انگشت از بیخ انگشت بسیار نگذرد و برای دلالت هر دو
انگشت پهلوی آنرا نیز میخوابانند بهمان روش و برای دلالت هر یک سه انگشت میانه را
بهمان روش میخوابانند و برای دلالت بر شصت ناخن دست راست را از شکم بند
میان از جمله سر انگشت شهادت دست راست می نهند چنانکه تیراندازان میکنند
و فی الحدیث و اسلم ابو طالب بحساب الجمل و عقد بیده ثلث و ستین ای عقد خنصره

وخنصره الوسطی و وضع ابهامه علیها و ارسل السبابة وقال لا اله الا الله محمد رسول الله
مثل رجل یا معنی قول العباس للنبی ان عمک ابو طالب قد اسلم بحساب الجمل وعقد
بیده ثلثا وستین تمام آن عنی بذلک اسماء اله احد جواد چون عباس تجارت میکرد بحساب
تجارت اشاره باو گفت معنی الحدیث یحتمل وجوها الاول ما روی الصدوق ره
فی کتاب اکمال الدین ومعانی عن ابی القاسم حسین بن روح احد النواب الاربعة انه قال
معناه اله احد جواد لان عدد هذه الاسماء الثلثة المبارکة بحساب الجمل الکبیر ثلث وستون
وتفسیر ذلک ان الالف واحد واللام ثلثون والهاء خمسة والالف واحد والحاء
ثمانیة والدال اربعة الخ فذلک ثلثة وستون وهذا المعنی فی الحقیقة من القائم لان الحروب
لا یتکلمون الا بما یسمعوه منه انما اظهر ابو طالب بما ذکر للتقیة من قریش لیخلص من معاداتهم
النبی وفی کتاب المناقب لابن شهر آشوب المازندرانی انه لما حضرت ابا طالب الوفاة
بکی وقال یا محمد اخرج من الدنیا ولا غم الا غمک قال النبی یا عم تخاف علی اذی الا
عادی ولا تخاف علی نفسک عذاب ربک فضحک ابو طالب فقال یا محمد انا اسلم
نفسی دعوتنی وقد کنت قدما امینا ابوذر میگوید پرسید زبان حبشه میدانی فرمود
همه زبانها را میدانم ابو طالب گفت اشهدت لها فاقا طا لا یعنی شهادت میدهم
از روی یقین که نیست مستحق عبادت مگر خدای رب العالمین قال جبرئیل ان الله حرم
النار علی صلب انزلک وبطن حملک وحجر کفلک وثدی رضعک باری الولاب
عقد بیده علی ثلث وستین بعقد الخنصر والبنصر وعقد الابهام فی اصبع الوسطی واشار بالسبابة

السيد يقول الآن لا اله الا الله محمد رسول الله صلى وقال الله اكبر والذي بعثك بالحق نبيا
لقد شفعتك في عمك وهداه بك فقام جعفر فقال لقد سددتنا في الجنة كما سددتنا في الهدا
ودفع الوصايا ومات من يومه فلما مات ابو طالب نزلت يا ايها الذين آمنوا
ارضي واسعة فاياي فاعبدون فلما تبشر اسلام ابو طالب جاء ابوبكر ومعه ابوه يقوده
لانه صار اعمى من الكبر قال رسول الله لو حمله على دابة لكان خيرا قال اردت ان ياجره
ربي لاني سمعتك تقول من قاد اعمى العين وجبت عليه الجنة والذي بعثك بالحق اني لاشد
فرحا باسلام عمك ابا طالب مني باسلام ابي التمس بذلك قرة عينك لان عدم اسلا
كان في الحلق شجى وفي العين قذى كنا عند قريش الكسين روسنا فالحمد لله الذي رفع
عنا الحزن وقال بعض الاعلام ان عقد الثلثة والستين عن كلمة سنح الامر من انتج يعني
النقطه حيث ان كلمة سنح عددها بحساب الجمل الكبير ثلث وستون فيكون المعنى ان مولانا
الصادق امر بالسكوت في رواية الحديث ان يعطي اسلام ابو طالب تقية لان المشهور
بين اهل السنة ان ابا طالب مات على الكفر وفي الكافي ان مثل ابو طالب مثل اصحاب
الكهف اسروا الايمان واظهروا الشرك فاتاهم الله اجرهم مرتين وكيف كان كافرا و
قد قال فيه الم تعلموا انا وجدنا محمدا نبيا كموسى خط في اول الكتب اي خط في لوح
المحفوظ في هذا الشعر اشارة الى ايمانه من وجوه عديدة من تصديقه نبوة محمد وموسى و
كتب السماوية وقال ايضا لقد علموا ان ابننا لا مكذب لدينا ولا يعبا بقول الاباطل
وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل تمام القصيده ثلثون و

ويستوون فيها في مدحه وقال بعض الاعلام انه اشارة الى حرفين لا و الا الواقعتان في
كلمة التوحيد وبحساب الجمل في الحرفين ثلثة وستون اي انها العقدة في نفي الشركة واثبات الوحدا
وقال بعض الافاضل من انه اشارة الى ما هو المتعارف بين الناس حيث ارادوا ان
يقولوا الشهادتين فانهم حينئذ يعقدون خنصرهم وبنصرهم والوسطى من اليد اليمنى ويكذا
الابهام ويضعونها عليها على هيئة السبابة ويقولون الشهادتين ازانچه بود كه چون
فاطمه بنت اسد تولد پيغمبر را بود داد وقال الخبري سبا شدين مثله الاخبوة قول
نعم هيئة قبضة المذكورة هيئة من اراد بيان التوحيد بقوله لا اله الا الله الها واحد
ونظائره كثيرة في الاخبار كجمع في لغة عقد ثم عقد بيده اليسرى ثلثين ثم قال في المجمع العقد
التسعين هي من الاعداد وهي بحساب الاعداد عبارة من لف السبابة ووضع الابهام
بحيث لا يبقى بينهما الا خلل يسير كانه كناية عن حفظ السر حفظا محكما كاحكام القابض على تسعين
وربما كان بيانا للكيفية اذ حال الفطنة ويحتمل ان يكون المراد ان ابا طالب كان يعتقد نبوة
النبي بملاحظة الكتب واخبار الكهنة اليه امثال سطيح وزرقاء واخبار المنجمين والراهبين
مثل اخبار بحيرا الراهب في سفر الشام وملاحظة خوارق العادات منه وكان ابو طالب
عارفا بالجفر فاخذ ازمة الحروف فخرج محمد خاتم الانبياء وولده علي بن ابي طالب خاتم
الاوصياء فاعتقد نبوته ولهذا لم ينبه علينا مما راه التقية مع عمل امره به وحرسه
سنتين في الشعب وكان يوم اثباته في بوابة الاربعة ويقول فيه لقصائد واظهر شهادة
نبوته يوم عقد خديجة في خطبته وهي الحمد لله الذي جعلنا من ذرية ابراهيم وزرع

اسماعیل وخصنی معه وعصر ومعصر وجعلنا حضنة بیته وسواسس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما

آمنا وجعلنا الحکام علی الناس ثم ان ابن اخی هذا الایوازن به فتی من قریش الا رجح و

هو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل انه ما تجلله اسلامه اجماع الائمة اما معویه امر علمأ

السوء فوضعوا احادیث فی کفره کقولهم عن لسان رسول الله بلال الحبشی خیر من ابیطالب

القرشی ومنه رأیته فی لیلة الاسری فی ضحضاح من النار آیه را تاویل باو برد ند ما کان للنبی

والذین امنوا معه ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ان تبین لهم انهم

من اصحاب الجحیم ایضا انک لا تهدی من احببت که در خصوص ابی لهب است ما ای

کار بمقامی که قال لعلی رجل انت بالمکان الذی انزلک الله به و ابوک ابوطالب اعنی

بالنار از عموهای پیغمبر سه نفر اسلام آوردند عباس بعد از جنگ بدر مسلمان شد وحمزه

روزیکه ابوجهل حضرت را ذیت کرد وابوطالب وصایا را به پیغمبر سپرد و اقرار کرد مرا

ابوطالب کنیه است نام او عمران بعضی گفته اند نام او عبد مناف است چنانچه عبد

المطلب فرموده او صیک یا عبد مناف بواحد بعد ابیه فرد اما وجه تسمیه ابوطالب

بعبد مناف بدین جهت است که قصی بن کلاب که از اجداد پیغمبر است برادری داشت

مسمی بمناف برای تعظیم برادر پسرش مغیره را ملقب بعبد مناف نمود وعبد المطلب

نصب جد خود را علم پسر خود ابوطالب فرمود وصیته من کنیه بطالب عبد مناف و

نزد تجارت و در جاهلیت بتی بود که او را مناف میگفتند و مردم او را میپرستیدند

واولاد خود را عبد مناف نام میکردند پس مناف از الفاظ مشترکه است وتسمیه او

بعد منافاف از بعثت اول است نه ثانی و سال فوت ابوطالب را عام الحزن نام کردند
دو از آنکه هجرت کرد و خدیجه هم در آن سال وفات کرد چون مجملی از احوال ابوطالب
مذکور شد مناسب است که مختصری هم از احوال مادر حضرت نقل کنیم بدانکه اسم مادر
او فاطمه بنت اسد است پسر هاشم که فاطمه و ابوطالب دختر عمو و پسر عمو بودند بدین
جهت درباره جناب امیر گفته اند که هو اول هاشمی ولده هاشم مرتین و فاطمه اول هاجر
است که پیاده از مکه بمدینه آمد و در مدینه وفات یافت پیغمبر را وصی خود کرد و
پیغمبر پیراهن خود را در کفن کرد و لحظه در قبرش آرمید و بعد از دفن تلقینش نمود
که ابنک علی امامک و قال اللهم انی استودعها ایاک و کنیزش را بنا بر وصیت
او آزاد کرد بدانکه دو فاطمه در بقیع دفن شده است پیغمبر فاطمه را بنجه اسد امیرالمومنین
فاطمه را بارض بقیع و زینب برادر را بارض کربلا بدانکه نوزده صورت از هیئات انگشتان
بنامی عقود اعداد وضع کرده اند چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضبط کنند و توان
نمود قاعده کلیه آنست که عقود نه گانه آحاد موضوع گشته پس عقود آحاد یعنی از
یک تا نه و از عقود الوف یعنی از هزار تا نه هزار یکسان و تفاوت در چپ و راست
دست است و عقود آحاد از چپ یک صورت دارد و مثلا سر انگشت وسطی بر چپ از
جانب یمین پنج است و از جانب یسار پنج هزار و صورت نود از یمین با نهصد از
و از یسار یک صورت دارد و تفصیل او اینکه از برای واحد خنصر دست راست فرو باید
کرد و بجهة اثنان بنصر را با خنصر با منضم کرد و بجهة ثلاثة وسطی را نیز چنانکه در شمردن چیزی

میانه متعارف است اما درین سه عقد باید سر انگشتان نیک نزدیک حصول
اصابع باشد و برای اربعه خنصر را باید برداشت و بنصر و وسطی معقود بماند و برای خمسه بنصر را
نیز باید برداشت و وسطی بحال خود بماند و برای سته وسطی را رفع کرد و بنصر فقط را فرو باید کرد
چنانچه سر بنصر با سر وسط کف باشد و برای سبعه بنصر را برداشته خنصر تنها را عقد باید
کرد چنانچه سر ان نیک مایل باشد جای دست بر چنین و برای ثمانیه با بنصر همان باید کرد و
برای تسعه با وسطی نیز در عقود ثلثه آخر باید که روس انامل بطرف رسغ باشد یعنی دست بر چنین
تا عقود ثلثه اول اشبه نباشد و از برای عشره سر ناخن سبابه دست راست را
بر مفصل اول انمله ابهام باید گذاشت چنانچه هیأت دو انگشت بحلقه مدور مشابه
باشد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه و وسطی گرفته شد اما وسطی را درین
باب مدخلی نیست همین اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کرده و از برای ثلثین ابهام را قائم برداشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیأت قوس و وتر مخفیا از برای اربعین
باطن انمله ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف
هیچ وجه نماند و برای خمسین سبابه را قائم و منتصب داشته ابهام را تمام ضم داده بر
کف باید نهاد و برای شصت ابهام را ضم داده باطن عقد اول باید و یم سبابه بر طرف
ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب
داشته طرف انمله سبابه بر پشت مفصل انمله او ملصق نهاد و از برای خود سر ناخن سبابه را

بر مفصل عقد دویم ابهام با مینهاد چنانکه در عقد عشره بر مفصل انملهٔ اول با مینهاد اما
جهة ده هزار از طرف انملهٔ ابهام را منهل با میداشت بطرف اتمام انملهٔ سبابه و بعضی
از عقد دویم آنچنانکه سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش طرف آن
کوکب تحت مرآئی آیه فنظر نظرة الی اکثر منجم را ماهری باشد و اطلاع بر اوضاع
کواکب داشته باشد و خصیصه در استخراج بکند از مسقط نطفه یا از یوم ولادت
جمیع احوالات طفل خبر میدهد چنانچه منجم یهودی رفیق احمد بن اسحق قمی احوالات
قائم آل محمد [illegible] فی الاخبار خبر داد و قران نمود آن [illegible] با برادر [illegible] حسن بن سهل
از بغداد نوشت ساعتی هست که هر کس در آن ساعت به دنیا بیاید غرق شود یا در نار بسوزد
یا فجاءة بمیرد یا مقتول یا مسموم یا مسلط شود یا عقیم یا کثیر الاولاد شود مثل انس که
هشتاد اولاد داشت یا فقیر یا غنی باشد یا از لگد اسب بمیرد چنانچه یزدجرد اثیم
اسب با زین میان ما و لگد زده مرد معویه فرستاد خبر مرگ خود را از امیر پرسید هرون فرستاد
از کاظم پرسید مرگ من یا تو در میان ما تفرقه میافتد آیا اگر ضبط کند مثل ابومعشر
بلخی استخراج خواهد که او را باصفهان بردند مردم تماشا آمده بودند بر شتر سوار بود و متقلد
با جلد تشن افتاد و شتر و نمیر [illegible] پرسیدند در طالع خود دیده بودی گفت دیده بودم لیکن
چنان میدانستم که بحکومت باصفهان داخل خواهم شد نه با این جلال نوشت دیوار را
میشکافد با نردبان بیرون میآید [illegible] گفت خون کرد گفت کیسه کنسته ام گفت کو [illegible]
یا خر دیسی گفت تخفیف تقصد کرده گفت نه گفت نسبتش چه طور گفت آری گفت در رحل

خوان بنظرم آمد ساعتی هست که هر که در آن ساعت متولد شود عمر دنیا زنده است چنانکه
پدر یکی از منجم بود ساعتی معین کرده بود که خضر پیر او باشد یا در روی زمین سلطنت
کند نمیدانم سید الشهدا در چه ساعت از مادر متولد شده بود اوضاع فلکی چه قسم
بود که باید این همه مصیبت و بلا بر او وارد آید منجمین در این امر حیرانند حیث نظر شهدا که
از نجوم خبر داده منهم الخلیل فنظر نظرة الی منهم و علامات و بالنجم هم یهتدون با امور
و اینها اخبار از غیب نیست بلکه در الواح قدریه نوشته شده اما منع نهی از نجوم که نهی به
آنست که مستقل ندانند بلی کذب المنجمون این را از خانه بیرون انداخت و این بلا
میفرمود و حال آنکه بعضی احوالات خود را استخراج کرده بنویسید مجلس یازدهم
در معانی لفظ ید است قال الله تعالی ید الله فوق ایدیهم فی سورة الفتح بدانکه ید در لغت
عرب بچندین معنی استعمال شده در بعضی بطور حقیقت و در بعضی بطور مجاز بمعنی قدرت مثل
ید الله فوق ایدیهم چون بدلیل ثابت است که خدا جسم نیست پس باید مجاز باشد مثل سایر
آیات که دلیل تجسم و موهوم تشبیه است یوم یکشف عن ساق یا حسرتی علی ما فرطت
فی جنب الله وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وجاء ربک والملک الخ ویبقی وجه ربک
الرحمن علی العرش استوی که همه اینها را تاویل کرده اند دیگر ید بمعنی احسان است
مثل اللهم لا تجعل للکافر علی یداً فیحبه قلبی لان الانسان عبد الاحسان و بمعنی معین آمده
نهج واکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر و یدک التی بها تصول و از این جهت بود
که معویه بعد از شهادت مالک خطبه خواند و گفت کان لعلی یدان عمار و مالک

قطع کرد دست راست و برد و در صفین از او قطع شد مالک که دست چپ او بود و
در راه مصر از دست او رفت و خود معویه قبیتیکه مالک از جانب علی علیه السلام بحکومت مصر
مامور شد نوشت او را در راه مسموم کردند حضرت خبر مالک را شنید از روی تحسر فرمودند
رحم الله مالکا وهل قامت النسوان عن مثل مالک کان لی کما کنت لرسول الله لو کان حجرا
لکان صلدا ولو کان جبلا لکان فندا ومنه ید مع الجماعة والید السلطان والجزاه
یداه ای جاراه یدا بید یعنی یدی الساعة قدامها ید الطائر ای جناحه ید البحر ای ساحله
وبمعنی الطاقة ید الله فوق ایدیهم ومنها معنی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون ای مطیعه لا
ممتنعه وقیل الید رسول الله والسماء بنیناها باید بقوة اولی الایدی لما خلقت بیدی ای
بنفسی من غیر واسطة لان العمل بالیدین اکثر من العمل بغیرها من الاعضاء قال کفوا ایدیکم
ای السنتکم وجاء بمعنی الاکل اصنع یدک ای کل ومنه ما وضع احد یده فی الطعام احدا
الا ذل له وبمعنی الاستیلاء اعطانی فلحته عن ظهر ید ای ابتداء بلا عوض وبمعنی السخا تعالی
فلان طویل الید ومنه حدیث زینب بنت جحش اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا وضده
قصیر الید وهذه یدی اسلمت وما تقدمت وتطلق علی الجارحة المخصوصة السارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما ذهب السید المرتضی الی ان الایة مجملة باعتبار الید وقیل باعتبار القطع
واحتج بان الید تقع علی العضو وعلی العاضد وان کان لها اسماء تخصها فیقولون غوصت
یدی فی الماء الی الاشاجع والی الزند والی المرفق والی المنکب واعطیته کذا بیدی
وانما اعطی بانامله وکذا کتبت بیدی وانما کتب باصابعه واحتج معتبر القطع

بانه معلق على الابانة والتجرج فتحتمل الاجمال لانه كما عرفت هو ما دل على معنى ولم يتضح
دلالته ومثل قوله لا صلوة الا بطهور وكذا لا صلوة الا بفاتحة الكتاب لان النفي في مثله يقتضي
الصحة تارة ونفي الكمال اخرى وذلك يوجب التردد الموجب للاجمال في مثله انه المسح
في الوضوء فقد قال بعضهم من المجمل لانه يحتمل مسح كل الرأس وبعضه ولا اولوية فيأتي فيها
الاجمال ومثل لفظ بين التردد بين معانيه وكقوله او يعفو الذي بيده عقدة النكاح مردد
بين الزوج والولي اول الاية ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم الا ان يعفون
او يعفو الذي بيده عقدة النكاح فتحتمل الذي بيده الزوج ويكون عما يعود اليه من نصف
المهر بالتنصيف قبل الدخول فيوفي المهر اليها كلا وتحتمل الولي اي ولي الزوجة ويكون عفوه
عن النصف الباقي والاية معنونة في كتب الاصوليين بعضهم يثبتون وبعضهم يا قونه چون
كلام باين مقام رسيد مناسب است كه ختم مجلس حديثى نقل كنيم كه مشتمل است بر معجزه
و موعظه و روضه و مناسبتى هم بصحبت مجلس دارد علامه مجلسى در بحار مينويسد كه سالى زنى در
طواف چون مقابل حجر الاسود رسيد خواست استلام كند مردى از عقب سر آن زن ظاهر شد
در ظاهر بجهة استلام بود در باطن بجهة شهوت دستش را بروى دست آن زن گذاشت
كه از ملامسه آن زن متلذذ شود "فالتصق يده بيدها" اين است و من يرد فيه بالحاد بظلم نذقه
من عذاب اليم هركه در آن مكان شريف معصيتى كند خداوند در عذاب او تعجيل
ميكند آن مكانى است كه بايد مردم توبه كنند نه آنكه معصيت چنانچه وارد شده
كه مرد و زنى در كعبه معصيت كردند خداوند آنها را بصورت سنگ مسخ كرد شيطان

بعد از چند

بعد از چند سال مردم را وسوسه کرد آنها را پرستیدند خلاصه کم کم مردم مطلع شدند
بر حکایت خیانت آن مرد الیوم حکم حاکم که فقهای حاضر طلبید که در این خصوص
چه باید کرد هر کدام حکمی گفتند بعضی اشاره بقطع ید کردند بآیه الرجال قوامون علی النساء
باید دست زن بریده شود بعضی فتوی دادند که زن تقصیری ندارد مرد گناهکار است
ولا تزر وازرة وزر اخری باید دست مرد را قطع کرد باری فقیهان طرح جدل
ساختند لم لا نسلم در اندر آمدند   بلا و نعم کردن و کردن فراز ز نخوت سر خویش کردند
باز تو گفتی خر کسان شاطر بحکت   بهم در فتاده بمنقار و جنگ   کسی از بزرگی که بود بحجر
که دو سر بزرگ است و مغز تیز   یکی گشته از خشم ناکی چو مست   یکی بر زمین میزدی هر دو دست
دلایل قوی باید و معنوی   نه رگهای گردن بحجت قوی   در این بین خبر دادند که سید
الشهداء آمده است حاکم گفت برویم خدمت حضرت رفتند و قضیه را نقل
کردند فرمود باید دست مرد را برید لانه هو الجانی آنمرد عجز و لابه کرد حضرت براو
ترحم نمود دعا کرد دستش از دست آن زن جدا شد حاکم عرض کرد بگذار شپهی بکشم فرمود
من شفاعت کردم خدا از تقصیرش گذشت همان خجالت او را بس است عفو اینجا
امامیکه سر بریدن دست یکنفر از شیعیان راضی نشود آیا روا بود دست خودش در شب
یازدهم محرم الحرام الی **مجلس شانزدهم**   چون در مجلس سابق خلقت دست را
و تشریح انرا فهمیدی در این مجلس کسانیکه معجزه از دستشان ظاهر شده ذکر میشود و
از جمله یکی حضرت داود است میفرماید واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب

یاد کن بنده ما را که صاحب توانا بود و آلنا له الحدید آهن را در دست او مثل
موم بود که زره میساخت و قبل از آن کسی زره ندیده صفحه های آهن بر بدن خود میبست
همین است اگر انی آنها جناب کند خداوند با و این صنعت را تعلیم کرد و علمناه
صنعة لبوس لکم هر روز یک زره بدست خود میساخت و بهزار درهم میفروخت
تا اینکه سیصد و شصت زره بساخت و از بیت المال مستغنی شد فرموده اند هر
حاجت مشکلی داشته باشد روز سه شنبه در قضای آن بکوشد آسان خواهد شد چرا که
آهن در آن روز در دست او نرم شد و در این امت نظیر آن در دست جناب امیر
شد در دو موضع یکی در فتح خیبر که آهن را مثل خمیر میکرد و لشکر با این صیدا داد از
برکت دست او آهن طلا شد چون کشیدند همه برابر بود و یکی روز دیگر که قطب
آسیای حارث بن کلده را در گردن خالد انداخت و نتوانستند خلاص کنند حاجت عبث
بعد آوانرا حاضر کردند چاره جوئی کردند گفتند جز بکوره بردن چاره ندارد آخر الامر
بمجبور لابد بنجات حضرت رفتند آن طوق را مثل خمیر پاره کرده دور انداخت و دیگر
معجزات بدء قال لو کنت لمددت یدی القصره گویند سبیل معویه را کند بعد از چندی
خبر رسید که دستی بسینه معویه زد و افتاد غش کرد چون بهوش آمد از خجالت ریش را
حاضر کرده بقیه ریش خود را تراشید امر نمود طالبان خون عثمان تراشیدند معجزه
دیده یکی از اصحاب که در صفین شهید شده بود بنجف آورد رفت و بلباسش گفت ایاد ربما
قیمان چون یکی آن صحبت نمود اشتاد اثر آبله کور شده دست او را گرفت مسجد

جناب امیر معجزات

حضرت

حضرت برد آنجناب دست بچشم او کشید مثل اول شد نقل میکرد میگفت تا آن در شب تاریک
تا یک فرسخ می بینم رنگ چشم شتر را از یک فرسخ تمیز میدهم از بیت المال آنجناب او را وظیفه قرار
داد و چون حضرت را ضربت زدند در خیر و مادرش آمد عزاداری میکرد همچنین آن
زنیکه سنگ را برای او برده بود و من معجزات دیده عرض کردند عمر که صحابه را اذیت
میکند در صحرا با و رسید عمر که او را به جواب داد کمان را انداخت ثعبانی شد عظیم الجثه
دویم از کسانیکه معجزه از دست آنها ظاهر شد موسی بود فاسلک یدک فی جیبک
موسی سیاه چرده بود چون دست در گریبان کرد بیرون آورد در آن ظلمت شب
وادی ایمن از نور دست او روشن شد دست موسی از چه آنگونه تاب که ملایکه میزند
بر آفتاب منهم عزیر النبی کان یکتب باصابعه العشرة ولعقد ان قلاقلم علیها بهر انگشت
یک قلم می بست بهمه آنها مینوشت منها ید المسیح بن مریم قال انی اخلق من الطین کهیئة
الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه و الابرص بمس ید از جمله دست
مبارک سید انبیا بود که سنگ ریزه در دستش تسبیح میکرد و بانگشت مبارک
شق القمر نمود گر ترا باور نباشد این خبر پس تو شک داری در آن شق القمر دست
او نمود بر گردون اثر سطر را برخوان که انشق القمر در مکاتبه سلمان که یهودی
قرار داده بود که یکقطعه زمین را غرس کند و بمیوه برساند پیغمبر دانه خرما زیر خاک
میکرد و سبز میشد بدو تمام مشغول شده و لی سبز میشد فورا ثمر میرسید خرما میداد و در لیلة الغار
که بنا بر سرخت قبضه خاک بر داشت بر سر مشرکین انداخت و این آیه را خواند وجعلنا

من جمیعا بیتیم شدا او را ندیدند صبح که خواستند بجانب بر گردند مشتی از خاک گرفت
محمد بگریخت و خاک بر سر شما ریخت لان اثر خاک در سر شماست هر که از آن خاک بر سرش
داشت در بدر حاضر شد و کشته شد در احد قبضه سنگ ریزه به مشرکین انداخت
همه کور شدند و ما رمیت اذ رمیت لآیه آن تو افکندی که بر دست تو بود و دست
مبارک آنحضرت به پستان خشکیده میرسید پر از شیر میشد مثل حلیمه سعدیه معروف است
که دو اولاد داشت از پستان چپ شیر داده بود پستان راست خشکیده بود روزیکه
عبد المطلب حلیمه را بخانه آورد هر چند حلیمه پستان چپ را بدهان حضرت گذاشت
نخورد دست بطرف پستان راست دراز کرد حلیمه آخر دست او را بالای پستان
راست گذاشت که به هیچ شیر ندارد دفعته مملو از شیر شد ایام رضاع از همان پستان
شیر میخورد کان قندم هم پستان شکرم هم ز من نصیب رود در کس میخورم از جمله دستهائیکه
خداوند معجزه در آنها قرار داده بود دست علی که ید الله است معجزات لاتحصی
ظاهر شد طبیب یونانی حضرت را دید به صفرة لون و نازکی ساقها هیچ ازجمله اژدها را
در گهواره پاره کرد و هفت بند قماط را پاره نمود و در خیبر را کند و در رحبت
از نهروان صخره را برداشت که چند نفر نتوانستند بردارند دست دراز کرد از جبال
شام برف آورد تا در محمد حنفیه را دست کشید احملی محمدا و صبی محمدا ازجمله دستها
دست امام رضا علیه السلام هم بصورت شیر پرده کشید هیچ و عسکری علیه السلام تا شعبده
قصد عسکری و سلام آلمانهب صدا داد که دست بکوره میکند انگشت آهن تفته را بیرون

سبب ورود دست دخیو ختت از دست امام حسین علیه السلام چند معجزه ظاهر شد
کشکول درویش را پر از ریگ کرد جواهر شد در فتوحات مدینه دست دراز کرد
حقه ام السلیم را که ورد چند دست بعد از مردن معجزه از آنها صادر شد دست فاطمه
حسنین را در بغل گرفت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نبد شلوار ساربان گوید
سبقت یده ویدی یکی هم دست سجاد بود در مسجد الحرام ریگها را جواهر کرد در تعجب الملکات
مردان و با انگشت اشاره کرد بطرف   و جوانی بسوی او برگشت مهمان خراسانی
بعد از طعام دستش شست آبها از دست مبارکش بنجیت مروارید و یاقوت و زمرد
اخضر شد روا نبود چنین دستی را چهل منزل بریسمان ببستند و لم انس زین العابدین مکبلا
وشمر له بالضرب فی السوط یوجع   روزی صیاد آهو بره در بغل آمد بگذرد در خرابه صیاد
به تماشای اسیران از آنجا که اطفال کوچک میل دارند بره و بزغاله و بره آهو و کبوتر
و مرغ و خروس و گنجشک را می بینی کسانیکه تمکن دارند بر اطفال خود دوا جن میخرند و در شریعت
هم مستحب است اتحاف دو اجن در صورت اطفال کوچک بعضی نزد زینب رفتند گریه کنان
که عمه بره آهو میخواهیم این هم در دی بالای درد ما شد سید سجاد علیه السلام بصیاد
فرمود این بچه آهو را میفروشی گفت برای سیر یزید صید کرده ام آنقدر من انعام میدهم
که در سال گذران من باشد فرمود او را بده که اطفال با او مشغول شوند من بیشتر میدهم
از آنچه یزید صیاد خندید که این علیل و اسیر چه دارد بمن دهد از آن طرف گریه اطفال
دلش را سوزانید گفت ساعتی رها میکنم بازی کنند بعد میگیرم آهو را رها کرد حضرت چند

دستهائیکه صاحب معجزه بودند

۸۰

ریگ پیش صیاد انداخت فرمود بجز این صیاد دید ریگها جواهر شد پرسید شما
کیستید من شنیدم شما از خوارج میباشید فقلکم عبید الله بن زیاد قال لا و الله لکن
انصاری آل محمد دین از شمشیر جد من رواج گرفته عرض کرد اسمت را بگو قال انا علی بن
الحسین گفت پدرت چه شد قال قتله شقی علی الرمضاء و راسه فی محضر یزید صیاد
گریست و آهو را پیش کش نمود خبر به یزید رسید او را طلبید فامر بقتله فنظر الصیاد
الی راس الحسین فوثب و اخذه من الطشت و قبله فقتلوه فقال ادفنوه فلما جن اللیل
دفنوه جماعة من آن شب تا عیال او نزد سجاد آمده اطفال او هم گرسنه شدند فجاء الیه و قام علی
قبره و قال قم باذن الله همانساعت زنده شده از قبر بیرون آمد قدری از خاک و
ریگ قبر در کفش ریخته جواهر شد فرمود از شام برو و مجالس حقد هم هم که اندر یا
در او در راهی زند جمله بجنبد ز پیش او زانو زند پشت گرم است از خورشید عرب چه غم
هستش از سبیل بولهب دید احمد را ابو جهل و بگفت حق و اذکر عبدنا داود ذا الاید
انه اواب و اما عاد فاستکبروا فی الارض بغیر الحق قالوا من اشد منا قوة اولم یروا ان
الله الذی خلقهم هو اشد منهم قوة و کانوا بایاتنا یجحدون چند دستی که پر قوه است
بعضی را که خداوند در قرآن یاد کرده است بعضی را ائمه خبر داده بعضی را ارباب سیر
نوشته اند از جمله قوم هود بودند و کانوا ینحتون من الجبال فارهین و در سوره اخری
از قوت دستشان بود که در کوههای بلند خانها ساخته شده و منقش از آنوقت تا حال
او باقی است حاجیان در راه شام دیده اند دیگر حضرت ابراهیم بود که بتیکه گرفته

تو داشتند همچنین نگذارند هر چیز که دستش را بستند پاره کرد پرسیدند چیزی هست
که نتوانی پاره اش کنی گفت اگر دو انگشت مرا با موی سرم ببندند بگو بحق ابراهیم
الخلیل گسسته نشود پاره نمیشود و پاره نشد سیم دست موسی بود قوله ورد ماء مدین
وجد علیه امة من الناس یسقون و وجد من دونهم امراتین تا آنکه موسی از مصر
فرار کرده بمدین رسید در سایه درختی آرمید نزدیک ظهر بود جمعی را عیان بر سر
چاه آمدند گوسفندان را آب دهند و دو دختر گوسفندها را خوابانیده ایستادند موسی
بآنها رحم کرد شخصی که بر سر چاه ایستاده بود گفت بگذار من آب کشم یک دلو برای شما و یکی
برای خودم دلو را ده مرد میکشیدند موسی به تنهائی آب کشید چون آنها رفتند آمد
سایه درخت نشست عرض کرد ربی لما انزلت الی من خیر فقیر امیرالمؤمنین فرماید بجز نانی که
بخورد از خدا نخواست بجهه آنکه هیچ چیز نخورده بود در آن مدت سبزه میخورد و در
از پوست شکمش ظاهر بود با اینهمه سنگی که در روی چاه بود تنها بر داشت که چهل
نفر او را بر میداشتند آن بود صفورا پدرش گفت ان خیر من استاجرت القوی
الامین چهارم دست حضرت داود بود وقتیکه طالوت بجنگ جالوت میرفت
مردم را حکم کرد بیائید بجهاد ایشان پدرش آورد داود را در سر گله گوسفندان
گذاشت روزی شیری گوسفندی از گله داود برد داود گوش شیر را گرفت مشتی بر سرش
زد که مغزش فرود آمد گوسفند را بر داشت برگشت و یکی اینکه آهن را نرم میکرد
پنجم یکی از اولاد یعقوب بود دلاوری نام خیان قوتی داشت که چهار گاو سال را

۹ | هشام بن عبد الملک محمد بن صفوان جمحی بمدینہ آمد بالای منبر رفت و جناب صادقؑ
در مدینہ بودند ثم استقبل القبلة بوجهه وقال اللهم من کان یسب علیاً فیشرده فیلیها
اوسرمل فانی لا اشبه الا بنیک فجعل یلعنه والناس یقولون آمین یا رب العالمین
فانعرج القبر وخرج کف منه وادناه قائل یقول ان کنت صادقاً فالعنک الله وان کنت کاذباً
فلعنک الله بعد ملعون از منبر بزیر آمد پسرش خلف را صدا زد بنزد خود طلبید فقال
اعطنی یدک التی علیها فانی لا ابصر شیئاً قال ابنه ذلک الجزية ولقول الکذب علی منبر
رسول اللهؐ این سہ معجزہ از دست پیغمبر در مدینہ ظاہر شد یک معجزہ در عالم رؤیا
در کربلا ظاہر شد علامہ مجلسی نقل کردہ عبد الله یا قطانی کاتب ہرون مری نقل میکند
کہ ہرون کان بدنہ ابیض شدید البیاض وکان وجهه شدید السواد وکانہ القیر فلما
چند روز از او سؤال کردم علت سیاہی روئیش نگفت تا اینکہ بیمار شد در مرض
موتش باز از او احوال پرسیدم قال خرجنی المتوکل مع الدیزجی وہو یہودی جدید
الاسلام لنحرث قبر الحسین فلما صرنا الی الطف وفعلنا ما امرنا ورجعنا رایت النبیؐ
فی المنام فقال مغضباً الم انهاک عن المسیر الی کربلا فلم تقبل وکربت قبر ولدی فلطمنی
فصار وجهی مسوداً کما تری در مظاہر الانوار در احوال ابن فضل بن یسار مذکور است
کہ شخصی میگفت چون او را غسل دادم خواستم او را غسل دہم فسبقت یده یدی فی غسلها
برای جناب صادقؑ ذکر کردم فرمود خدا رحمت کند ہو منا اہل البیت دویم
از کسانیکہ بعد از مردن معجزہ از دست کہ نہا ظاہر شد جناب امیر علیہ السلام بود در دو وقت

صادق نفرین نمود

نبش قبر امام حسین نمود

چنانچه در بحار و عوالم و شرح عقیده و کتاب بحار الدموع فی ایام الاسبوع نوشته
با دلی بقیری و خبر لی شاذاتی که خلاصه‌اش این است چون قبر امیرالمؤمنین در زمان خلافت
هرون الرشید ظاهر شد و مردم از اطراف بزیارت میرفتند داود بن علی که از
بزرگان بنی عباس بود خوشش نیامد و او را جمره بنی هاشم میگفتند شبی جمعی از طلاب را
طلبید با چند نفر عمله و فعله و غلام سیاهی که داشت مسمی بجمال قوی هیکل و پر قوت
بود گفت ارکبوا فی وقتکم فلانا و خذوا معکم الجمال و امضوا الی هذا القبر الذی افتتن به
الناس و یقولون انه قبر علی فانبشوه و جیئوا الی باقصی ما فیه آمدند و شروع کردند بکندن
قبر تا که پنج ذرع حفر نمودند رسیدند بزمین صلب سختی قال الحفارون کنا لا نقدر علی حفره ان
غلام سیاه کلنگ را گرفت و داخل قبر شد فضرب ضربة بالمعول فصاح الغلام صیحة
و بیهوش نشده و با حبل باخر خود هر چه گفتند او را چه شد نمی توانست که جواب دهد
باشاره گفت سیلی بصورتم زد و فشر گوشت من باطراف اصابعه حتی مات و حکایت قبرین نیز
مستغنی از ذکر است جای انکشاف شاهد است بر صدق مقال معجزه دوییم از دست آنحضرت
در خواب در شرح عقیده نقل کرده است از جعفر دقاق که گفت من رفیقی داشتم در بصره
تحصیل علم میکردیم نزد ابو عبدالله محدث و تحریر میکردیم تقریرات مجلس را و سر او کان
کلما املی حدیثا من فضایل اهل بیت طعن فیه روزی حدیثی در فضیلت صدیقه طاهره نقل کرد
و سخنان نامناسب گفت ثم قال لو سلمنا هذه الفضیلة لفاطمة ما تنفع علیا هذه الفضایل
فانه کان یقتل المؤمنین و دقاق گوید گفتم جای دیگر باید درس بخوانیم این مرد از نواصب است

میشد بالا افتاد بالی للنش در زمین بود که لشکر میغلطیدند غزوه خندق و ضربتی که بر عمرو
زد در خیبر که هنوز چنان حرکت داد که تمام قلعه لرزید صفیه تازه عروس بود از تخت
افتاد صورتش زخم شد و اللّه ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة بل بقوة الهیة و تایید روحانی
واز غذا خوردن قوت نمیشود قوت جبرئیل مطیع بود اگر چنان باشد باید خاک در
جهان باقی نماند که چنارها این قدر بزرگ شده بلکه مولودان و قوت موهبتی است
در را بروی دست سپر کرد جنگ کرد بعد از فتح در را جسر نمود بعد از آن در را عقب
سر انداخت بروایتی بیست بروایتی چهل بروایتی هفتاد نفر نتوانستند در را حرکت دهند
ضربتیکه بر سر مرحب زد از قوت تقریر خارج است مرحب امیر خیبریان بود بجهت شجاعت
وکثرت مال دو زره پوشیده بود و سنگی روی طاس کلاه گذاشته اظهار فخر میکرد و شعر
قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب حضرت رجز خواند انا الذی سمتنی
امی حیدره مرحب گریخت که دایه اش گفته بود که حیدر ترا خواهد کشت شیطان
او را برگردانید دو مرتبه جناب رسول را ستبب و ضربتی بجناب امیر ع زد جناب امیر
سه رکاب بلند شد قامت حضرت کوتاه بود با آنکه مرحب ذوالفقاری زد
که سنگ و کلاه و خود و سرش را شکافت اثر ضربت بر دندانهایش اثر کرد اما بنا
بروایتی که در بحار و عوالم است شمشیر بر زمین رسید و بال جبرئیل متالم شد که بامر خدا
بال خود را سپر طائفه بنی جان کرده بود میدانم علی ع با این شجاعت در کجا بود که روز
عاشورا هفده نفر خویشانش را کشتند مجلس هیچ هم دستهائیکه میتوان بوسید

نفت نفر است دست امام و حسن را دید به الامام العلما، و آن سادات و نیز باطل
عند احد الصمد و چون دست خود به دست ف ارسید و دو دست و لی النعم و نیز
الزوجه و الولد پیغمبر است فاطمه را پیوسته جناب امیر دست جناب ابو الفضل العباس را
طوق بحر و حمایل مین له قتل از پیری شده است سلسله مجالس نوزدهم خذوه
فغلوه. ثم الجحیم صلوه ورد کرده است آنکه به محشر می آیند دستهاشان بگردن بسته و قالت
الیهود ید الله مغلوله بل یداه مبسوطتان باز رحمته سعد الاولیهودی بمدرسه نظامیه
آمد از قران بانگشت و آب دهان این آیه را محو کرد آخر او را گرفته دستش را بسته غل
کردند طریقی این آیه را خواند باری با آنکه مردم یهود مدینه اول بسیار متمول بودند مردم
برآنها مدیون برای مخالفت پیغمبر بدعای رسول ذلیل و فقیر شدند ضربت علیهم الذلة و
المسکنة ابن عباس گفت خدا بخیل شده است این اوقات بما چیز نمی دهد خداوند
لعنت این سخن جمیع یهود وقتیکه وارد محشر شوند دستهایشان مغلول خواهد شد و به آتش
در جهنم معذب خواهد شد دوم حکام که مغلول الیدین می باشند لا یکفهم الا عدلهم
و جابرین آنها را غل بالای غل می زنند خذوه فغلوه ثم الجحیم سیم فراش است که چوب گرفته
پیش حاکم مظلوم را می زند چو بشر افعی خواهد شد چهارم کسی است که مماطله کند در رد
حق مردم مع الامکان و لا یجوز صلوته فی اول الوقت قال النبی ص لی الواجد یحلل عقوبته
اتی حبسه و عرضه غیبتش حلال است استثنا شده است لا یحب الله الجهر بالسوء من
القول الا من ظلم و مثل لیغتی ظلم بسیاری از مردم وقتیکه از مردم چیزی گرفته اند خیال

[illegible]

ندارند که بصاحبانش رد کنند و اینها سد باب معروف کرده که صاحب پول گرو
میخواهد بسکه دغلی کردند کمتر کسی نزد گانرا در چندین جا گرو گذاشته چشم مردم ترسیده
و زیر سر میخواهد چهارم از مغلولین کسانی هستند که قیود ذات دنیا بسیار دوانیده از همه
کس توقع دارد که دستا ورا ببوسند با خوشی ذات آنها در گرفتار اند اگر کسی
بر آنها تقدم جوید کینه آنها را در دل نگاه میدارند اگر کسی غفلت از آنها کند
هرگز عفو نکنند و غلهای معنوی دارند روز قیامت همان غلها مجسم میشود آنغلهای
چو مار و گرد مرش مار وافعی گردد و گیرد دمش اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور و گر
گفت غلا فهم مقمحون نیست آن اغلال بر ما از برون ور رشش باشد هوای ما بین
غل سهین در گردنش بنهادمن طوق زرین و حمایل بین بله قفل و زنجیری شده است و سلسله
پنجم کسی است که مؤمنی از او چیزی بخواهد و مع الامکان حاجت او را بر نیاورد و حال آنکه
میشود که حاجت ظالم را برمیآورد ششم کسی است که بدون حاجت دست بکسی دراز کند
که در حقیقت از خدا شکایت کرده پیش مخلوق و در واقع آنقدر اضطرار ندارد و در ظاهر
مقبول الشهاده نیست هفتم از کسانیکه مغلول الید اند آنهاست که صفت بخل داشته
باشد شخصی خدمت پیغمبر عرض کرد که من حالتی دارم که اگر من فقیری بیاید فکانما مستقبلنی
من آن حضرت فرمود دور شو از مجلس من قسم بآنکه اینکه مرا برای هدایت بندگان
فرستاده اگر هزار سال میانه رکن و مقام عبادت کنی روز قیامت محشور خواهی شد
و دستهایت بگردن بسته و ترا بجهنم برو خواهند انداخت لا تجعل یدک مغلولة الی

عنکبوت ولا تبسطها کل البسط انسان کامل باید مجال دنیا نداشته باشد و رجایش باید
خرچکند غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست چنانچه
عیسی از دنیا قبول نکرد من آن رندم که نامم بی قلندر نقار رفت خبر خوابیده در خیمه سوزن
برگشت جناب امیر ایثار میفرمود امام حسن دو مرتبه مواسات کرد حتی نعلین را با اهل بیت
بلکه در جائی اقتضا میکند باید به بذل جان بخل نکند امام حسن در وصیت نامه بعباس بن علی
کرده اذا رأیت عمک الحسین وحیدا فریدا لا ناصر له فلا تبخل علیه بروحک از این است
نوشته اند کسانیکه شب عاشورا از امام حسین مفارقت کردند و اوراک تنها شد و نشیند
روز قیامت مغلول الید محشور میشوند هشتم کسی است که سیلی بروی مظلومی زند که عرش
بلرزه میافتد از آنکه هم نهم کسی است که بدعتی گذاشته باشد میانه خلق قال فی
القواعد لا شک فی حرمة البدعة فی الدین وادخال ما لیس من الشرع فیه قال
قال النبی کل بدعة ضلالة وکل ضلالة فی النار و اذا ظهرت البدعة لامتی فلیظهر العالم علمه
فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله ومن اتی ذا بدعة فعظمه فانما سعی فی هدم الاسلام و یابی الله تعالی
لصاحب البدعة فی التوبة قیل یا رسول الله وکیف ذلک قال انه قد اشرب قلبه من
حبها فی سورة النحل لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیامة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الا ساء
ما یزرون قال بعض الافاضل قولهم ان الفعل الذی لم یثبت من الشرع فلو فعل لا لقصد العبادة
والثبوت من الشارع والاطاعة فهو لغو لا ثواب علیه ولا عقاب وان فعله بقصد
العبادة والاطاعة فیکون حراما موجبا للعقاب لانه یکون تشریعا وتفصیل ذلک ان

نکته عیسی از دنیا

حکم البدعة

البدعة هی کل فعل یقصد به العبادة والمشروعیة مع عدم ثبوته من الشرع قال
الصدوق فی من لا یحضره الفقیه فی باب حد الوضوء والوضوء مرة مرة ومن توضأ مرتین لم یوجر
ومن توضأ ثلثا فقد ابدع ولتعدی حدود الله ومن تعدی حدود الله فقد ظلم نفسه
بدعتها در دین کذا شستند مثل اوان سیم روز جمعه وغسل رجلین در بحث امر و نهی
اصولیین متوجه شده که برای تکرار است یا مره است وتثلیث الوجه فی الوضوء وصلوة الضحی
والتراویح والجماعة فی النوافل در شرح تقره وهازیاف سر موئ وازیاف جمع زیف
بفتح و آن درهم مغشوش است و انجا مراد بدعتها است که در ظاهر خوب و مرغوب در
واقع معیوب بود وعوام که از بواطن معانی شرعیه خبری ندا شتند آنها را مستحسن پسندیدند
مانند کسیکه تمیز بد و خوب درهم و دینار نکنند گرفتار وضع ظاهری آنها گشته برکت
و بد آنها در رهم کبیر و قتما فی سورة محمد افمن کان علی بینة من ربه کمن زین له سوء عمله واتبعوا
اهواءهم از بدعتهای عمر تراویح است کان یقول بدعة ونعم البدعة سید مرتضی فرمود
که پیغمبر فرمود ایها الناس ان الصلوة باللیل فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة
وصلوة الضحی بدعة فلا تجمعوا فی شهر رمضان فی النافلة ولا تصلوا صلوة الضحی فان قلیلا
من سنة خیر من کثیر من بدعة الا فان کل بدعة ضلالة وکل ضلالة فی النار علامه نوشته
که عمر شبی در ماه مبارک رمضان گردش میکرد در مسجد با چراغ و جمعیت دید
گفت اگر همه جمع شوید با یک امام نماز بکنید بهتر است ابی بن کعب را پیشنماز
کرد و فردا روز در آن مسجد چراغ و جمعیت دید پرسید گفتند مردم جمع نماز نافله

حمه گفت بدعة و نعم البدعة من اشتهی الی نهی صاحب بدعة امنه الله یوم الفزع
الاکبر صدای ملائکه غلاظ شداد نشنود و مثلا بگوید بسیکت این چه محل است در زمان
خلافت علی در کوفه از او خواهش کردند امامی بجهة صلوة تراویح یعنی نماز جماعت
نافله شبهای رمضان معین کند راضی نشد فرمود خلاف سنت است مردم بی جهت
از آن امامی مهیا کردند و شبها نماز جماعت میکردند آن بزرگوار مطلع شد با امام حسن
امر کرد که منع کند حضرت تازیانه را برداشت طرف مسجد روانه شد مردم در مسجد
وا ثلاه وا عمراه بلند شد هر قدر فرمود جماعت در غیر فریضه بدعت است کس گوش نداد
آنحضرت مراجعت نمود و شنوا نست نهی از منکر کند فضل بن روزبهان گفته که بدعت دو
قسم است یکی آنکه خلاف قواعد شرعیه مقرره باشد و این بدعت ضلالت است
قسم دیگر چیزی است که مخالف قواعد مقرره در زمان پیغمبر بوده باشد بلکه موافقت
با قواعد ماخوذه از اصول مقرره شرع دارد مثل ساختن جای اذان بالای منار بلند
و این مستحب است هر چند در زمان پیغمبر نبوده چه اصل اذان دعوت اسلام بآواز بلند و آن
مقرره شرعیه است و این نحو بدعت گاهی مستحب و گاهی مباح میباشد و از بدعتهای عمر
آن بود که عوض حی علی خیر العمل امر نمود بگویند الصلوة خیر من النوم در اذان صبح
و منها قوله متعتان کانتا علی عهد رسول الله انا احرمهما و اعاقب علیهما و بدعت
در کیفیت شوری معروف است و از بدعتهای او آنست که سه طلاق را بیک
لفظ صحیح دانست مردی زن خود را طلاق گفت بیک لفظ پیغمبر غضبناک شد فرمود

هنوز زنده ام و شما با کتاب خدا بازی میکنید تم قال ایاکم والمطلقات ثلثا فانهن ذوات ازواج و سنهائیکه بدعة العول فی المیراث اگر ترکه وفا نکند بفرائض شخص با همه سهام میرسانند و منها انحییس که از دیوار خانه همسایه بالا رفت و من اهل بدعة تکفیر اهل دین مناسب است بدعتهای ابوحنیفه در نماز بیان شود بطور نقیکه در مجلس شانزدهم خواندید بیان نمود و همچنین حکام جور در ولایتها بدعتها میگذارند نتیجه بدعت چهار روزه حکومت بعد عزل میشوند یا میمیرند و آن بدعت میماند حکام بعد از او همانند دستور عمل میمانید وادر روز عقاب با او شریک است هر شقی ای بدعتی از نو نهاد دیگری آمد قدم بروی نهاد ظالمان رفتند و بدعتها بماند عادلان مردند و سنتها ماند مثل این بولیکه حسب از زوار میگیرند من یشفع شفاعة حسنة یکن له نصیب منها و من یشفع شفاعة سیئة یکن له کفل منها و از بدعتهای متوکل عباسی است که علما و قضاة از او حکم کردند که زیارت بدعت و حرام است و منع از این واجب است متوکل با نهمه قد عن کرد که مردم بزیارت نروند و در صدد خرابی قبر برآمدند و زوار را قتل میکرد و مردم میکردند که خدا با ایشان بد بفرستد که زوار را قتل و غارت کنند حکایت جمال الدین خلیعی در کتب معروف است بعد دید که مردم ترک زیارت نمیکنند باج سر را قرار داد که بگیرند و مدتها آب بر قبر آن بزرگوار بست و گاو ها را که شخم کنند محل قبر را زراعت کنند که اثری از او نماند کاو ها را اسبکه زدند گشته میش نرفتند و آب خجالت کشیده حایر که میرسید برگشت بلی آن آب در اشتباه

رسالات خمسه

تخیب تلقی الارض مطبون الراحة ولو سجد علی الاصابع لم تجز به او ضم اصابعه علی کفه ایام
به وباین جهت است که دست سارق را از اصول اصابع قطع میکنند چنانچه جناب جواد
در مجلس معتصم فرمود وقتیکه از علما پرسید در خصوص سارق و هر کدام خبری میگفتند
یکی میگفت باید از مرفق قطع کرد دیگری میگفت باید از زند حضرت فرمود باید از
اصول اصابع قطع کرد دلیل پرسیدند فرمود قول رسول الله صلی الله علیه و آله ان
المساجد لله السجود علی سبعة اعضاء اذا قطعت دون المرفق فلم یبق له ید یسجد علیها و تجب
رفع ذراعیه وضم اصابعه و وضعه بازاء اذنیه از جمله کسانیکه مغلول الید محشور میشوند آن
ظالمی است که جناب سکینه را خواهش کنیزی کرد و قال ایها الخلیفة ارید ان تهب لی
هذه الجاریة للغنیمة تکون خادمة لابنتی فاخذت سکینة بثیاب عمتها و قالت اوتمت و
استخدمت قالت للشامی کذبت والله ما ذلک لک ولیزید کنت اگر خواهم کنم
قالت ام کلثوم اسکت یا لکع الرجال لایکون اولاد الانبیاء خادمة لاولاد الا
دعیاء قطع الله یدیک واعمی عینیک واخرس لسانک وجعل النار مثویک فما استتم
کلامها حتی سرخ اللعین صرخة و عرض علی لسانه وغلت یداه الی عنقه قالت الحمد لله الذی
عجل علیک العقوبة فی الدنیا قبل الآخرة فهذا جزاء من تعرض بنات الانبیاء اقول
یحشر هذا اللعین مغلولا لقوله کما تموتون تبعثون سید حسن ترجیع بندی در مدینه خوانده
الا فرزندی ندارم زد لیکن عجیب مدتی کفتم به حضرت خلقی بیرون فرست دستی با خلعت
از قبر بیرون آمد صدا بلند شد هذه ولدی الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین

ظلموا ای منقلب ینقلبون مجالس نوزدهم در ذکر کسانیکه بعد از مردن معجزه از دست
آنها ظاهر شد اول جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بود که چندین معجزه از دست آنسرور
ظاهر شد در خواب بیداری اول آنوقتیکه جناب امیر پیغمبر را در مسجد قبا پیش ابوبکر نمود
و ابوبکر وعده نمود که خلافت واگذارد رفت بالای منبر گفت اقیلونی لست بخیرکم
و علی فیکم عمر پرسید چرا گفتی حکایت مسجد را عمر گفت مگر نمیدانی که علی ساحر است
باید بروم او را بیاورم تا بتو بیعت کند آمدند او را از خانه بیرون کشیدند و داخل مسجد
شدند جناب امیر علیه السلام رو بقبر پیغمبر عرض کرد یابن ام ان القوم [illegible] دست پیغمبر
از قبر بیرون آمد فرمود یا ابابکر اکفرت بالذی [illegible] ابی بکر ترسید فتنه برپا شود [illegible]
مقارن همانحال جناب فاطمه زهرا علیها السلام دست حسنین علیهما السلام را گرفته بمسجد
آمد فرمود دست از پسر عمم بردارید وگرنه سرم را برهنه میکنم ستونهای مسجد کنده شد
و گرد و غبار ظاهر شد که مردم یکدیگر را نمی دیدند فقال ابوبکر خلوه مذهب الی قبر له مرتبه
دیگر مروان حکم ملعون که اعدای آل رسول بود و مدتی در مدینه حاکم بود بعد از معاویه
یزید خلیفه شد در مدینه بمنبر رفت سب علی کرد ناگهان از مرقد پاک رسول
شد بیرون دستیکه حیران شد عقول گشت بر مردم تمامی آشکار که بود دست
رسول کردگار بر آن نوشته شده بود علی مع الحق بود و [illegible] انگشت
سبابه پیغمبر بطرف مروان میکرد قال [illegible]
مرتبه چهارم در شرح ابو فراس که شافیه نام آن کتاب است نقل کرده که در زمان

۸۲

با دست از زمین میکند ششم دست جناب رسول بود که کان عظیم البراثن کان
الذهب فرع علی بر اشته انگشتانش با رگیت پر قوه بود و در نهایت نرمی دقتی
با ابو جهل مصارعه کرد اگر آن تفصیل در نظر کسی باشد میداند که دستش چه قوتی دارد در قوت
او این قدر بس است که در غدیر خم جناب رسول در بالای منبر بود که از جهاز شتر ساخته
بودند جناب امیر پای منبر بود که وقت پیغمبر زیر بازوی علی را چنان بلند کرد که سفیدی
زیر بغل هر دو نمودار شد پاهای جناب امیر برابر زانوی پیغمبر میخورد مدتی هفتم او را که داشت
که همه او را ببینند فرمود من کنت مولاه الخ پس او را بر زمین گذاشت و حال
آنکه مالک اشتر گوید در روز صفین از دلم گذشت که آیا قوت دست من بقدر علی
میشود دیدم اسب برانگیخت رسید بذو الکلاع او را از بالای اسبش ربود و چنانکه آمد
چون فرود آمد شمشیر زد و دو نیم ساخت بمن رسید فرمود قوت من اینست هفتم
دست امیر المؤمنین علیه السلام است باب خیبر چنانکه گذشت میمون برادر رضاعی بود
بدست و دندان کوفت سلمان قوه داشت در حفر خندق هر فرقه میگفت که سلمان
از ما باشد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سلمان منا اهل البیت هشتم محمد حنفیه بود
وقتی زرهی برای جناب امیر آوردند بلند بود به محمد فرمود بده زیادتی این را قطع
کنند محمد زیادتی را پیچید بدست خود قطع کرد عبد الله زبیر چشمش زد و دست محمد
قرحه بهم رسید ورم کرد که از کار افتاد و با چه شو نیست مگر بلا برود نهم عبد الله
بود وقتی شخصی از روم نزد معویه آمد گفت کسی را میخواهم که با من پنجه بگیرد و چنان قوتی

قوت محمد حنفیه

داشته باشد که من نشسته باشم و او ایستاده و مرا برخیزاند و من ایستاده و مرا بنشاند یکی
از عهده برنیامد مگر عبدالله چون بزور و قوت دست معروف بود نوشته اند
قوت آنجناب به بود که در وقت دویدن پای اسب را میگرفت و نگه میداشت که
نتوانست حرکت بکند و دو گوسفند را بحلق میداشت و هیچ سکر نه و دست میکشیدند
و پشتش خم نمیشد این حکایت را معتمد که تتمیم ملفهای بنی عباس است نقل کرده اند یکی از آنها
که خود دیده ام بنا رسیده دکان را در حین عبور با پنجه میگرفت نصفش را میکشید و میرفت
و نصف دیگر بر درخت ماند خسروخان خواجه که حاکم اصفهان بود قوت دستها چنان
بود که جمعی دیوانه را امید رسید و کل قالی را میکند شخصی پول داد گندم خرید با یک سکه
پول را مالیده انداخت گفت این را عوض کن آن روی سکه خورده معیوب است مسلم ابن
عقیل وقتیکه در کوفه از خانه طوعه بیرون آمد مردان کوفی یکی را میگرفت به پشت بام
میانداخت تا آنکه هم سید الشهدا علیه السلام بود که روز عاشورا هزار و نهصد و پنجاه و
نفر را کشت و کانت ضرباته وترا دو ضربت بر کسی نزد با آن خستگی و تشنگی و داغ
و مصیبت از او متفرق میشدند کالجراد المنتشر پیغمبر قوت و شجاعت به حسین داده بود
و قوت هر پیغمبر قوت چهل مرد است و قوت پیغمبر صلی الله علیه و آله قوت چهل پیغمبر بود
بلکه بیشتر قوتها و مسلم کل باشد امیر بود که بند قماط را پاره کرد و در جنگ احد علمدارانکه
طلحه ابن ابی طلحه که قوچ معرکه بود با هشت نفر از بنی عبدالدار را کشت صواب غلام
طلحه علم را برداشت کف بر دهن چشمهایش مثل دو کاسه خون چنان ضربتی بر کمرش زد که

شب در خواب دیدم ابو عبد اللہ محدث را در مسجد جامع درس میگوید دیدم که حباب
امیر بر او لاغ مصری سوار بود بطرف مسجد میرفت گفتم حالا میرود که گردن این ملعون را
میزند بروم تماشا کنم فلما قرب منه ضرب بقضیبه عینه الیمنی و قال یا ملعون لم تسبنی
و فاطمة فوضع علی یده عینه الیمنی و قال آه آه اعیب عینی چون بیدار شدم گفتم بروم
خواب را برای رفیقم نقل کنم در حجره او رفتم دیدم بسیار متغیر است و غمگین نشسته نظرش
بر من افتاد گفت حالا میخواستم نزد تو بیایم خواب عجیبی دیده ام رأیت البارحة رؤیا تشوش
الاستاد نا فذکرتها و کررته من غیر زیادة قلت انا رأیت مثل ذلک بیا برویم نزد محدث
و قرآن بر دو قسم بخوریم و خواب خود را برای او نقل کنیم لعله یرجع عن هذا الاعتقاد
چون در خانه او رفتیم و در زدیم جاریه آمد گفت حالا نمیتوان دید امشب بعد از نصف که
بیدار شده دست بچشم راست گذاشته و فریاد میزند که علی مرا کور کرد گفتیم ما برای
همین آمده ایم در را بگشا چون رفتیم او را دیدیم در حالت بد که ناله میکند پرسیدیم
چه شده است قال ان علیا ضرب بالقضیب علی عینی البارحة فاعمانی ما قرآن بیرون آوردیم
قسم خوردیم بر صدق خود و کیفیت خواب را نقل کردیم گفتیم حالا بیا از اعتقاد فاسد برگرد
کن بگر نشنیده سخن اہل بیت ما عادانا ذنب الا و قد کلب و لا بیت الا خرب و کلب
الا و قد جرب گفت برخیزید بروید لو کان علی اعمی عینی الاخری لما قدمته بر خواستیم و رفتیم
بعد از سه روز رفتیم دیدیم چشم دیگرش هم کور شده قلنا له لا تعتبر او ما ترجع عن هذا الاعتقاد
گفت علی هر کار خواهد بکند من از اعتقاد بر نمی گردم روز ششم به جهنم واصل شد ترسیدیم از کسانیکه

بعد از مردن معجزه از دست آنها ظاهر شد جناب فاطمه زهرا علیها السلام است که دست
بگردن حسنین علیهما السلام انداخت حنت وانت و مدت یدها وضمهما علی صدرها
مثل چهارم جناب رضا علیه السلام بود دزدی آمد روی ضریح قندیل طلا را برد دست
از قبر بیرون آمد زد او افتاد دو مرتبه صدا شنیدند بس است برو قناعت کن آخر
حرص او را هلاک کرد نجم سید الشهداء از فقرهٔ ساربان فی دمعة الساکبة ان
رجلا من النواصب اراد ان یدخل روضة علی علیه السلام بعلیه الشفا فانودی من کل جانب
اخلع نعلیک وامش علی راسک دون رجلیک فلم یرتدع ولا یرجع الی ان صعد من الصفة
وحوله الناس مصطفة فلما وصل الی الباب الاول سمع الناس لطمة وما راوا من احد ولا قد وقع
علی الارض مستلقیا فمغشی علیه فحملوه الی مکانه وسئلوه عن حاله وما جری علیه فذکر انه رای
سیدا جلیل الشان خرج من الروضة فی یده نعل من جعال وهو فی اسوء حال و شدده
بالنعل لکنه لم ینفق وهو یج کالکلب الی ان هلکت وتحق ... وکان ذلک ثامن
عشر ذی الحجة یوم الغدیر سنة ۱۲۷۲ قصیده ناصبی رام ان یدخل فی روضة نور الهدی
منها تطلع فمشی متقلدا متنهزا کلما قدروه ما ارتدع ومن نعله لما صعد ا
لدشی والناس حوله جمع وانی الباب فنادر دسوی اثر اللطم علیه فذلکم فارتدی کوشش
الثروی فانحفا ثلث لهم اللعن شرع فاصعوبهم الی ارحو فخاعف حین قد رجع
شکوه کردن شیر خدا بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم افتاد لرزه بر اندام حاضران
کثیر که ناگهان ناشد لولاکسا زدرون ضریح نمود دستی ذو مود از نان نصیح چنانکه

فلق سر بسر که خشنود همه جدا از دست نبی راشناختند همه مظلوم بصاحب قبر شکایت
کردند و از آن قبر صدا ها بلند شد در خرایج است که ابوبکر گفت شنیدم پیغمبر ترا وصی
قرار داده در خصوص میراث و در خصوص امورات زوجات نشنیدم که وصایت امت قرار
داده باشد مردم بر من اجتماع کردند حضرت فرمود فراموش کردی که فرمود مرا امیر المومنین
بگوئید و تابع من باشید گفت اگر شاهدی بود که میانه ما حکم میبود من هر فرمایش را قبول میکردم فرمود
خود پیغمبر حکم باشد آمدند خود جناب رسول خدا را دید در محراب نشسته قال وثبت علی
مولاک و جلست مجلسه و هو مجلس النبوة لا یستحقه غیره لانه وصی یا ابابکر نبذت امری
و خالفتنی باقلت لک و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع هذا الرجل الذی تسربه بغیر
حق و لست من اهله و الا موعدک النار قال یا سلمان لا تبرکان ذا لکان حتی یموت ان
قال عمر ما اضعف رایک و اخوف قلبک انسیت سحر ابن کبشه فاقم علی ما انت علیه
در بد و خلافت ملاقات نمود جناب امیر را گفت مگر نمیدانی که ابی بکر بر مسند خلافت
نشسته چرا بجماعت حاضر نشوی فرمود که او را خلیفه کرد گفت که اجماع امت مسلمانان
راضی شدند فرمودند مخالفت رسول کردید و نقض عهد او نمودید و ستیزه نمودید با اسم ما از آن
الله به من سلطان پیغمبر راضی بخلافت او است عمر گفت تو همیشه قرابت رسول میگوئی فرمود
با من بیا تا معلوم شود کدام یک از من و تو افترا گفته ایم در حیات و ممات چون نزدیک
قبر رسیدند دستی بیرون آمد بر او نوشته بود کفرت یا عمر فرمود راضی شدی خدا ترا در حیات
و ممات پیغمبر کرد و من کتاب سید قریش محکم در ذکر دستهای با برکت اللهم ارزقنا

علیا

علینا من برکاتک قسم قال یا قوم انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا
اینما کنت ای نفاعا للعالم وشفاء المرضی واحیاء الاموات کما قال وابری الاکمه والابرص
واحی الموتی ولذا اشتهر مسیحا که نان از مسح ید او هر مریض شفا داد و آنکه دستهای مردم در بروز صنایع
مختلف است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة بعضی دستها مثل برو زغالی میشود
زشت را در نهایت زشتی کند خوب را در نهایت خوبی کند بعضی مثل برو زخوشنویسی میشود مثل
میرزا احمد و درویش شفیق که متفرد در تجوید اعجاز است بعضی خوب ساز میزند که با ناخن مضرابش
شیرین است بعضی ساعت و چاقو و مقراض قلمدان خوب میسازد بعضی مهر وسجع خوب میسازد
بعضی دستشان با برکت میشود مثل دست عیسی که کورهای مادرزاد را بینا میکرد که ممسوح
بودند گلوله گل میساخت و بجای چشم میگذاشت و دست روی آن میمالید آن وقت
بینائی میشد کسانیکه مرضهای مزمن داشتند که اطبای عصر از معالجه عاجز بودند حضرت دست
بر موضع مرض میکشید شفا مییافتند مثل کسانیکه مرض برص قدیمی داشتند یا زمینگیر بودند زنی
طفلی داشت بانواع امراض مبتلا چشمش کور و گوشش کر پایش مفلوج در پیش عیسی برد عرض
کرد یا روح الله اولادم منحصر است بهمین طفل و انهم چنین است برای دیگری بخاطرم نرسید
جز اینکه خدمت شما بیاورم فرمود من مامورم که بیماران بنی اسرائیل را علاج کنم و تو از آنها نیستی
عرض کرد از خوان بزرگان همه کس بهره مند میشود حتی سگها که باستخوانی مفتخرند من با امیدی
راه طی کرده ام مرا محروم مکن عیسی خندید دست بر بدن طفل کشید فی الفور شفا یافت وقتیکه
در مصر بود با مادرش مریم مهمان دهقان وارد شدند بر میزبان حضرت مسیح و آن مرد دهقان دست

بود

بود اما آنروز که چند نفر وارد آن منزل شدند همه تشنه بودند صاحب خانه دید آب خوردن
وغذا اینچنین هیچ ندارند مهمانها همه گرسنه و تشنه اند وکسیکه برود و آب بیاورد نیست مریم
دلش بصاحب خانه سوخت حالت آن مرد و مهمانرا برای عیسی نقل کرد حضرت دست
مبارک بر کوزه ها کشید همه ظروف مملو از ماء معین شد دست بسنگ و کلوخ میکشید
الوان جواهر میشد چنانکه در حکایت آن پیر خارکش مسطور است حواریین با او سفر میکردند
هرجا گرسنه میشدند می نشستند جناب عیسی دست بر زمین میزد هر طعام که میخواستند از
زمین ظاهر میشد میخوردند و سیر میشدند بقیة الاکل را میکذاشتند و میرفتند چند نفر نظیر عیسی
بهمرسید که دستشان بابرکت بود و اینگونه امورات بر دستشان جاری شد جناب رسول
بنجهٔ آنسید آمد طفلی داشت قطعه لحم بود دخترها از زنان خود بدهان او کذاشت
شفا یافت و بهر چشم مرمدی میرسید شفا مییافت همچنین کسانیکه مبتلا بمرض برص بودند از مرار
دست آنحضرت بآن موضع شفا مییافتند در غزوهٔ احد بود که یکی از اصحاب صدمه
رسیده بود نامش قتاده ابن نعمان بود چشمش از حدقه بیرون آمد رفت خدمت حضرت
عرض کرد من زنی دارم که اگر باین هیئت و احد العینین بروم مرا دیگر رغبت نمیکند من او را
دوست میدارم و تاب فراق او ندارم جناب رسول خندید و چشم او را بدست مبارک
گرفت و درجایش کذاشت بقسمی شد که نمیتوانست از چشم دیگرش تمیز بدهد الا اینکه نورش
از آن یکی کم بود پسرش روزی رفت نزد عمر بن عبدالعزیز از والی تظلم کرد پرسید من انت قال

انا ابن الذی سالت علی الخد عینه فردت بکف المصطفی احسن الرد فعادت کما کانت

لا اول مرة فیا حسن یا حسین فیا حسن یا رو مردی طفلی داشت قرح بود بیمار شده بود او را
بر در خدمت پیغمبر که دعا کند در حق او چون حضرت او را در پیش گرفت بدامن نشانید دید
سر آن طفل را زخم انداخته اند کچل است دست مبارک بر سر آن طفل گذاشت و حرف
میزد با پدر او و از برکت دست او در سرش خوب شد موی پیکی برآورد و نید این حکایت در مدینه
شهرت کرد دختر مفلوجی پاهایش را بردند بجناب امام حسین فرمود دست برای او کشید شفا یافت
این خبر در وقتی شد که کذاب در یمامه دعای نبوت میکرد طفلی نزد او بردند اسم یکدار دست
بر سر آن طفل گذاشت سر آن طفل کچل شد و او لا داود عا لا کچل است شد وقتی دست بچشمش را
بر چشم مردی کشید کور شد روزی برای او نقل کردند که مردی محمد ابن عبد الله شکایت کرد که
آب چاهش کشیده بود و بجهت سقی زراعت کفایت نمیکرد آب دهانش را آنجا انداخت زیاد
شد زیاد شد این را شنید آب دهانش را بچاهی که کمی آب داشت انداخت خشکید آب
دهانش را بجراحتی انداخت پس شد سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار سامری کیست
که دست از ید بیضا برد دیگران مس را طلا میکنند کلب کاذب نقره را مس میکند قوله تعالی
و من کل شیء خلقنا زوجین روزی وضو میگرفت یکی از مخلصین منت آب وضو را در زراعت
پاشید دیگر در آن زمین چیزی سبز نشد به بینید مردم احمق را که با آن معجزه حضرت رسالت ایمان نیاوردند
و مسیلمه را تصدیق میکردند معجزه که از او دیدند آن بود که از روی سحر تخم مرغ را در سرکه
خیسانید نرم شد او را در میان شیشه گذاشت که سرش تنگ بود دمید مردم نمودند اقرار به نبوتش
کردند و آن ملعون در سحر و طلسمات و نیرنجات ماهر بود و از علم نجوم اطلاعی داشت شبی حباب

اوضاع

از منابع نجوم فهمید که باد خواهد آمد و هوا تاریک خواهد شد بمردم خبر داد که امشب ملکی
از آسمان بمن نازل میشود که صد بال خواهد داشت در وقت هبوط ریاح و ظلمت هوا
و ظهور صاعقه کسی از خانه بیرون نیاید که صاعقه او را میسوزاند کاغذهای بشکل ملک
با لدار هوا کرد و جلاجلی برو قرار داد با آتش و باد که شدت میکرد و جلاجل صدا
میکرد مردم می‌شنیدند ریسمان که باو بسته بود میکشید بطرف خانه‌اش مردم
شرارهای آتش از اطراف آن صورت میدیدند از خوف سر از خانه بیرون نیاوردند
صداهای مردم بتکبیر بلند بود صبح پرسیدند ملک دیشب برای چه نزول کرده بود
گفت چند سوره آورده مقابل قرآنیکه بر محمد نازل شده یکی مقابل و الذاریات ذروا
الزارعات زرعا والحاصدات حصدا والطاحنات طحنا والعاجنات عجنا والخابزات
خبزا والآکلات اکلا والجاذرات جذرا سورهٔ دیگر مقابل کوثر انا اعطیناک الجماهر فصل
فصل لربک لها جرا ان شانئک هو الکافر سورهٔ ثالث مقابل سورهٔ فیل الفیل ما الفیل له
خرطوم طویل و ذنب وثیل ان ذلک من خلق ربنا القلیل جامهٔ شمیین از برای گنبد بومسیلم را
لقب احمد کنند بومسیلم گفت من خود احمدم دین احمد را الفت بر هم زدم بومسیلم را لقب کذاب
ماند و آن محمد را ابو الالباب نامند سجاح زنی بود مدعیهٔ نبوت تسلیمه او را تزویج نمود
و عوض صداق او نماز صبح را از امت ساقط کرد در زمان خلافت ابوبکر وحشی قاتل حمزه
او را در باغی کشت و جهه آنکه جناب امیر بعد از فوت پیغمبر بتجهیز آنسرور مشغول شدند
بنا بر آن بود که مبادا شیطان فتنه کند و آتش حرب میانهٔ امت مشتعل شود و مردم از دین

برگردند

برکردند و بوسیله استیلائی هم برسانند که شریعت پیغمبر مضمحل شود برگردیم بر سر کلام اول که ذکر
برکت دست پیغمبر بود و از برکت دست آنجناب آنکه اگر بطعام قلیل میرسید جمعی کثیر
از آن میخوردند و سیر میشدند چنانچه در اول بعثت جمعی از بنی هاشم را از طعامی اندک و کاسه
شیر سیر نمود و طعام بر حال خود بود که ابو لهب گفت محمد ما را سحر کرد و هر یک از ما این
قدر طعام میخوردیم و همچنین در عروسی فاطمه زهرا اهل مدینه را از قلیل طعامی ولیمه داد و مردم
ده نفر ده نفر میآمدند غذا میخوردند و سیر میشدند و بکذا جابر در غزوه خندق از او دعوت
گرفت و غذای او گوشت بزغاله بود و یکصاع جو که آرد کرده بودند و نان پخته جناب رسول
اصحابرا که حفر خندق میکردند با خود برد و همه را از همان طعام بدست مبارک داد خوردند
و سیر شدند و جابر برای همسایها هم فرستاد و جابر قرض بسیاری داشت فرمود وقت
چیدن خرما مرا خبر کنید چون خرما را چیدند جابر حضرت را خبر کرد تشریف آورد فرمود طلبکارها
حاضر کنند از جمله طلبکارها مرد یهودی بود وقتیکه آمد حضرت فرمود ازین خرماها عوض
طلبت هر قسم را میخواهی بردار یهودی خندید گفت جمیع اینها وفا بدین من نمیکند فرمود
تو از هر جور میخواهی کیل کن بردار اگر کم آمد بقیه اش باشد قل بقیة الله خیر لکم گفت اول از
خرمای مثقل کیل کنند پیغمبر آمد دست خود را مالید بآن خرمن خرما یهودی کیل کرد تا قدر
طلبش آن خرما بر حال خود بود به جابر فرمود تتمه را بخانه ببر برای عیال خود و تا سالها
از آن خوردند مهمانان و همسایها دادند تمام نشد و اگر خوب تصور کنی اینهمه بر تو منکشف میشود
که بعضی دستها با برکت است که بسیار از ما شنیده اند میگویند امروز را اول صبح دست

گیرم از دست فلانی خوب مداخل کردم با آنچه است که رسم شده اعیاد سلاطین عیدی
بهر کرد با علما و اعیان دولت را میدهند که اول سال از دست پادشاه پول بگیرند
دا برکت دست سلطان در عرض سال دستشان خالی نباشد و در هنگامیکه دستها دست
فرقی هست شبهه نیست و امر محسوس است که تجربه شده است مؤید مجلسی در بحار نقل کرده
از اصحاب پیغمبر مردی بسیار فقیر بود که آخر جبرئیل دو درهم آورد دید سعد شقی شده و دو
درهم را گرفت گوسفندها مردند تا سوخت نقدها را بردند هنا را سوس افتاد مثل روز اول
فقیر شد شخصی بیمار شد یکی از اولادش بدیگران گفت من خدمت پدر میکنم حصهٔ میراث بحید از
بعد از دفن پدر را خواب دید گفت در فلان موضع دو درهم گذاشته ام بردار گرفتش میراث است
از آنچه ورثه بردند برداشت ماهی خرید دو گوهر مثل دو بیضهٔ کبوتر بیرون آمد یکی را سلطان
فروخت بنه قاطر زر زر زر دیگر خواجه سراش در بازار میخواهد که سلطان ده قاطر زر
میدهد گفت من دارم او را داد ده قاطر زر خرید سایر ورثه فقیر شد همه ورثه غنی
شد مرد درویش چه داند قدر مال واگر از مال سروری حسابی برای او که زحمت کشیده
جمع کرده نکنند او نفرین میکند لا بارک الله لکم فی هذا المال مجلسی در بحار نوشته
قلاده که فاطمهٔ زهرا به فقیر داد گرسنه سیر شد برهنه پوشید و پیاده سوار شد فقیر غنی
گردید و غلام آزاد شد و آخر بصاحبش برگشت بدانکه خداوند اشیا بکه خلق کرده دو
صفت است بعضی با برکت بعضی نه در احجار حجر الاسود که هر که استلام کند بیمار نمیشود
در کواکب شمس و خور با برکت است که هرچه در روی زمین جنبنده هست از ترک

اوست در افلاک فلک اطلس که همه را او بحرکت آورده و در عناصر آب از همه برکتش
بیشتر است وجعلنا من الماء کل شیء حی آبادی با آب است گر و نخل بابرکت است
چه قدر غذاها و خورشها از حاصل آن ندو درخت بر سر شود در بیابان
شهور روشن ماه رمضان را بابرکت قرار داده و قد قیل الیکم شهر الله بالمغفرة
در شبها لیلة القدر را با برکت کرده انا انزلناه فی لیلة مبارکة ای فی لیلة القدر الی سماء
و در اثمان یعنی پولها بعضی با برکت است فرمود بهتر از این دوازده درهم ندیده بودم
که بنده آزاد شد و قال خیر المال سکة مابورة او مهرة مامورة از حیوانات دریان [illegible]
و ماده گاو و غنم جناب رسول اکرم صلعم فرمود و مالی لاری فی بیتک البرکة عرض کرد وجود
شما برکت جمیع عالم است فرمود گوسفند نگه دار عجب حیوان بی آزار و با برکتی است
در اقطاع ارض مکه و کربلا قال للذی ببکة مبارکا ببین در عرض سال مردم چه قدر حج
میکنند بمکه و کربلا میروند چه قدر در منی قربانی میکنند و فقرا منتفع میشوند لیشهدوا
منافع لهم در بلاد و ممالکت برکت در هندوستان است البرکة عشرة اجزاء
تسعة منها فی ارض الهند در علوم اصول فقه را بابرکت قرار داده و حکم باید هیولی را
زیر پیش [illegible] از دو آسمان را بر دوش کشد لکن فرد و شکست ندارد اما فقها غالب
صاحب اوضاع میشوند مگر مثل شیخ مرتضی مرحوم که زاهد باشد خودش نخواهد اما در
نوع انسان بعضی از ایشان با برکت است مثل علما و شعرا اگر در حق دیگران دعا کنند
مستجاب میشود در خصوص اولاد و مال در دست در انگشت سبابه و ابهام برکت [illegible]

قدم داده چنانچه حضرت باری تعالی فرموده بارک الله صفقة یمینک بعضی دیگر هستند که برکت در قدمشان است و غلام و کنیز و زن و اولاد و حیوان خصوص صباح آنکه تو بروی کسی کنی می بینی بعضی را مبارک و قدم خیر و خوش قدم نام میکنند در خصوص حیوانات تجربه شده شخصی فقیری زنی تزویج کرده باندک زمانی غنی شده یا اولاد خدا باو داده که از حین انعقاد نطفه تغییر در اوضاع او شده و پیغمبر در محاصره خیبر که قلعه معطل شد اسبی برای آن بزرگوار آوردند خرید همان روز خیبر را فتح کردند اسب را میمون نام کرد ولو طار زوجها فرقتها لطارت ولکنه لم یطر بعضی هم شوم و نامبارک میشوند هر جا قدم میگذارد اوضاع برچیده میشود آنهم در همه چیز است حتی در حیوانات بعضی بد است همچنانکه از غلام و کنیز از مرغها بوم شوم است مثل میگویند لقد تکلم فقد تکلم طاوس در خانهها نگاه نمیدارند بعضی ناس وجودشان شوم است مثل طویس مخنث که ضرب المثل است در روزیکه متولد شد پیغمبر از دنیا رفت روز فطامش ابی بکر مرد چونکه بالغ شد عمر را زخم زدند روزیکه داماد شد عثمان کشته شد مثل شد اشأم من طویس هر که اول صبح چشمش باو میافتاد متغیر میشد هر که اول ماه او را میدید در آنماه باو بد میگذشت و باید دانست که چیزهای چندی است که از خانه برکت را میبرد مثل شراب و قمار و تهاون بالصلوة و عقوق والدین قطع رحم و دزد خاین هر کاه بچیزی برسد و بعضی اشخاص دستشان بهر چه رسید برکتش میرود روح میدرم مغفرت خفت کار از روی صحیح چنین گفت کاین مادر تو زنی نبوئی است خیر و برکت بدست او نیست پول ملک که فروخته میشود بی برکت میشود اکل از دزد و قصه خیر و برکت میبرد

[illegible]

[illegible]

هر مال حرام که داخل مال حلال میشود برکت آنرا تمام میکند خصوص مال یتیم نصف نفقه
مدرسه دینی است بود فتوی داد که می حرام ولی به زبان او تافست و در مقابل خبیه
چیز است که مایه برکت است قال البرکة فی کثرة الایدی صلهٔ رحم تلاوت قرآن
در خانه و اذان گفتن در خانه که متصل دعا میکند بود رکتم بود رکتم مقابل فاشه است مفسرین
میکنند و زکوة جدا کردن زکوة مال جدا کن که فضلهٔ زر را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور
بعضی از افراد انسان وجود شان کلیت برکت است هر جا باشند چنانکه بعضی از سید
مردم اولاد خود را نزد آنها میبرد که نام یکبار نهاد از برکت نفس آن طفل زنده میماند میخواهند در
باغ غرس اشجار کنند او را زحمت میدهند که اول درخت را غرس کند بلکه از رعیت اول
او تخم میپاشد الناس معادن کمعادن تجارت با هم او کنند مثل سید احمد قوت که تسولند
در سنگه قحطی بود از برکت وجود شان قحطی تمام شد بیت حلیمه سعدیه اش بردند به رضاع خیر و برکت
دامان آنحضرت پستان حلیمه پر شیر شد بر هر حیوانیکه سوار میشد پر میشد و فی ابیات طالبیة یستسقی
الغمام بوجهه قال ابو طالب فی مدحه ابیض یستسقی الغمام بوجهه آه و همچنین وجود ریحانه او ابیه
عبد الله پر برکت است همین در بلاد کفار و شیعه از صاحبان مذاهب مختلفه چه قدر از
اموال صرف و خرج میشود به تمسک این بزرگوار از خرج سفره و عزاداری و زیارت و تعمیرات و نذورات
چه قدر نذر اکرین از برکت این بزرگوار از اسب و خلعت و پول و اهل میکنند از جمله برکات
شفا در تربت آنجناب است و ایام عصر که فیوضات بواسطه او بخلق میرسد به برکت اسکن
و تحرک المتحرکات از نسل او است عاصیان شفاعت او به بهشت میروند چون وجود آنحضرت

بسیار

بسیار با برکت بود خداوند جبرئیل را با چندین فوج از ملکه روز تولد آنحضرت به تبریک
فرستاد خدمت پیغمبر و هر یک از ملکه منصبی برای خود ذکر نمودند جهت مددگاری او فخر نمود
و مباهات میکنند لا ملائکت قد اهل النبی و اشرف قال قطرس من سلم علیک انا ابلغه سلامه

السلم علیک یا

حالا که چنین است باید سلامی کنند که نحره منحور یا اینکه حالا تعداد کنیم جزو جههای دست
ام کلثوم را از زرعه بن شریک خرمی بدست مبارکش زد فرمود با بند دست نخوری و نیاشامی آن
تیر که به آن دست مبارک رسید از تیر حرمله بود دویم زرعه تمیم از بحدل چهارم از ساربان
اعرابی که باو عطا فرمود حضرت دید گریه میکند و یقول کیف یاکل التراب جودک یا [illegible]
صحابست هیئت دویم در معانی ید الله است السلام علی عین الله الناظرة و اذنه الواعیة
و یده الباسطة و لسانه الناطقة قالت الیهود ید الله آه جماعت یهود که تعبیر شده
گفتند که خدا بخیل شده در جواب آمد غلت ایدیهم مذاهب مختلفه دارند جمعی مجسمه اند
قالوا لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة مثل ابن حنابله نظر بظواهر آیات جنب الله ید الله
و وجه الله یکشف عن ساق علی العرش استوی مفسرین همه اینها را تاویل کرده اند ما برای مناسبت
ید الله را تاویل ذکر کنیم یک معنی برای علما و یکی برای عوام حکما که عارف باصطلاح اند و یک معنی
برای جاهلین جنب الله معنی اول مراد از یداه مبسوطتان اسماء جمالیه و جلالیه مقصود است اللهم
انی اسئلک من جمالک باجمله و کل جمالک جمیل اللهم انی اسئلک من جلالک باجله یا کنایه
از اسماء متقابله است جمیل جلیل لطیف و قهار نافع و ستار اول و آخر چون حضرت آدم
صفات جمالیه و جلالیه و جمیع اسماء متقابله شده فرمود خمرت طینة آدم بیدی اربعین

حساب جاکه هر روزش از روزهای ربوبیت پنجاه هزار سال است و شب‌ها نیز اسیرش
کرده ما مشکات آن تسبیح لما خلقت بیدی استکبرت چون جمالش مثل جلالش مرغوب
است در دو کلمه یدی که بین عاشقم بر قهر و بر لطف تجد بو العجب من عاشق این هر دو ضد
معنی دوم مراد بدست خدا دست پیغمبر است در سوره فتح ان الذین یبایعونک تحت الشجرة
انما یبایعون الله کسانیکه با تو بیعت کنند با خدا بیعت کرده اند و ما رمیت اذ رمیت
آه حق تعالی چون نیامد در بیان نایب حق شد این پیغمبران. ید الله فوق ایدیهم یعنی دست
خدا بالای دست آنها است چون دست تو نایب دست خدا است باید وقت بیعت
دست تو بالای دست آنها باشد تا اخلاق تو را در بیعت تعلیم گیرند و مهذب شوند این است که بعد
انبیا پیغمبر مبعوث بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بسیاری بی ادب بودند هنگام بیعت دست
خود را روی دست پیغمبر میکشیدند چنانکه از پشت دیوار خانه حضرت را صدا میکردند
قل ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون تا حاضر میشدند در حضور حضرت
صدا بلند میکردند گفتم یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم آه و اما معنی سیم موقوف
است بذکر مقدمه و آن اینست که ما دو عالم داریم یکی در تعبیر انسان صغیر و یکی کبیر است
صغیر افراد بنی نوع است و کبیر کلیه عالم است من المرکز الی المحیط و آنچه در این میانه است
این هر دو مانند دو کتابچه که از روی هم نوشته باشد بجز اجمال و تفصیل کم و زیادی ندارد
و تزعم انک جرم صغیر آه چنانچه نسخه صغیری که در نزد تو حاضر است می‌بینی که دست و پا
و اعضا داری روح که مربی بدن نه خارج بدن است و نه داخل و همه جای بدن هم هست

از هیچ جزوی غفلت ندارد که گفت هم در انسان کبیر هم موجود است حق جان
جهان است جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای آن تن افلاک عناصر و موالید اعضا
توحید همین است و گرنه همه فن خداوند بمنزله روح انسان کبیر است داخل فی الاشیاء
لا بالممازجة خارج عن الاشیاء لا بالمزائلة این است معنی من عرف نفسه آه چون اعضا را
تطبیق کنی امام دست انسان کبیر است پس مقصود از ید الله دست امیر المومنین است چنانکه
در زیارات وارد شده حضرت پیغمبر یدا نا ید الله الباسطه بل کارهائیکه از دست آن
بزرگوار وارد شده معلوم میشود که ید الله است از معنی نمی بلکه حجر الاسود را دست خدا
گویند الحجر الاسود یمین الله فی ارضه یبایع بها عباده جائیکه سرو بوستان با پای چوبین برجهد
ما نیز در رقص آوریم آن سیم اندام را و شکی نیست بنا باین حدیث خلق الارواح قبل
الابدان خلقت آن بزرگوار از همه پیش بوده جناب رسولؐ فرموده اول ما خلق الله
نوری و آنها که هر دو یک بودند اگر غیر از این باشد لازم میآید خدا دست مدتها شد
و تقدم خدا برا و من باب علت بر معلول است مثل تقدم حرکت دست بر مفتاح است و
مثل سایه با دست نسبت بزمان که آن زمان موسوم است اگر کارهائیکه از آن دست جاری شده
ملاحظه کنی اعتقاد خواهی کرد که ید الله است نحن صنایع الله والخلق صنایع لنا باین دست
مشکل کشائی کنم باین دست کار خدائی کنم بنده از اطاعت وقتی خدا را مطیع میسازد
نقش زیبا و زشت رو نوشتم گل آب آدم سرشت نصرت الانبیاء سرا و محمدا جهرا
وقتیکه جسد آدم خلق شد هنوز روح ندمیده بود شیطان آمد بهمه عضوا داخل شد

دست غیب و نقل حبی در کشتی نوح

کرد چون آدم شد دستی ظاهر شد چنان بر سینهٔ شیطان زد که مدتی دنیا کسالی بیهوش شد
از امام پرسیدند دست که بود فرمود ید اللهی علی بود مدعی خواست که آید تماشا کند راز
دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد چنانچه او را پیدا آنچه میگویند دست غیب هم اطلاق
میکنند عبارت از شاشتی و جنسک داحه این است که میگویند در فلان امر فرو مانده ام امید دارم
دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند متوسل آن بزرگوار شوند همین دست بود سیلی
بصورت خیام زد که وقتی ابریق شراب پیشش گذاشته بود تفرج میکرد خشتی از سقف افتاد
شیشه شرابش شکست این رباعی را خواند ابریق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را ببستی ربی
من می خورم و تو میکنی بدمستی خاکم بدهن مگر تو مستی ربی دفعةً دستی از غیب ظاهر شد چنان
سیلی بصورت او زد رویش برگشت مستی همانساعت از سرش بدر شد توبه کرد عرض
ناکرده گناه در جهان کیست بگو آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو من بد کنم و تو بد مکافات
کنی پس فرق میان من و تو چیست بگو خود را انجا کت انداخت و گریست توبه کرد از
این که خداوند سریع الرضا است توبه او را قبول کرد دستی بصورتش مالید رویش بحالت اول
برگشت همین دست بود در کشتی نوح سیلی بصورت حبی شیر زد و دستهای او را بست
اگر شنیده ای اعرنی سمعک و فرغ لی قلبک حتی اخبرک بحکایت ذلک من انباء الغیب
نوحیها الیک فاستمع ما اذا یقول العندلیب حیث یروی من احادیث العجیب روزی
سید انبیا نشسته بود شخصی کریه منظر و قوی هیکل بصورت عجیب خدمت پیغمبر آمد که صورتش
در دو انگشت ابهامش بود لیف خرما بسته بود سلام کرد پیغمبر پرسید کیستی عرض کرد چنانم

در بهر وقت فرزندان بشر بسیار اذیت میکردم در عهد نوح که در کشتی بودم متصل
شمعه های کشتی را سوراخ میکردم ناگاه شخصی پیدا شد مثلثما متقبا سیلی بصورتم زد
و بیهوش شدم چون بهوش آمدم دو دست خود را بسته دیدم بعجز و لابه نزد نوح رفتم
فرمود که بگشاید آنکس که بسته همه انبیا را گردیدم حتی سلیمان نتوانستند بگشایند بحال
خدمت شما آمده ام چون از عمل خود پشیمانم مرا ازین بند برهانید جناب رسول تبسم کرد
فرمود آنمیل ید الله است علی پسر عمم حضرت آمد و او را گشود اما آنحضرت و جناب رسول را
در چند موضع دستیکه تمکناش با قطعه موی آمنه را پریشان کرد که شانه بزند خواست که خنجر
زهرآلود را پهلوی او بزند دستی ظاهر شد بصورتش زد بیهوش افتاد در شب معراج وقتیکه
پیغمبر بمقام قاب قوسین رسید طعام شیر و برنج برای او حاضر شد من در آن ستر عرض کرد
پروردگارا تو چند کسر العین کرده از جمله من اکل وحده من چگونه تنها بخورم دستی از وراء
حجاب ظاهر شد شبیه دست علی بود و بعد از برچیدن سفره دو سیب از وراء حجاب نزد
آنجناب حاضر شد یکی را برداشت و بوئید باز همان دست ظاهر شد آن یک سیب را
برداشت چون از معراج برگشت همان روز جناب امیر بخدمتش مشرف شد و مبارکباد
گفت فرمود یا علی تو از معراج من کجا مطلع شد و حال آنکه من نقل نکرده ام همان سیب را
از جیب خود بیرون کرده بر زمین گذاشت اگر میل داری باز هم بگویم از این یدالله
الباسطه که در تخیله مداد خون شرح قتله سید الشهدا آنرا نوشت اثر جوا امته قتلت
قتلت حسینا آه یکی از موکلین محضور برخواست دست را بگیرد غایب شد ایها که شهید

مقام غنیمتش بود اما مقامات شهودیش از بیان مستغنی است از قلع خیبر و قتل عمرو و برف
از جبال شام بندگی را پس در حال جهاد اسلام انتشار و رواج یافت و چون مامور
بقعود میشود سر تسلیم و رضا میآورد که رو بر صفحات بیابان بگردنش میاندازند سکوت
میکند تا کفار یهود مصداق خارجی پیدا کنند بر آیه مغلوله ستم نگر که سگ چند شیر
گیر شدند بدشت بستن شیر خدا دلیر شدند چو دستهای امام عبا در بسته شد بجنده بگفت
قضا کاین ستمگران مسند بسته انجیل متین امیرا که سپهر بدرگاه نقشش بسته شد قیاد
کالجمل المخشوش در بیچار چون پدر را برید امر کرد ببرند قال ادخله البستان و اقتلوه فیه
فحفر له و هو یبکی فلما هم بقتله ضربه بیده الیسری فشق و خر لوجهه فدفن فی الحفرة مجلس
بیست و یکم در منبر زشت امیه حرب ثم مروان منابرا لهم فنهین بسلطان
الناس جمیع المنبر کمنبر الهیم بی بلا رتقاعه لانه من نزعت الحسنی امره نبرا امی زعته یعنی
بر جستن بنی امیه و اولاد حرب و بنی مروان بمنابر یکه صاحب شریعت وضع نموده
بود از برای ارشاد و هدایت مردم و نمود ایشان از بر جستن و تمکن یافتن بر منابر تسلط
و حقی زیرا که ایشان از اهل کفر و نفاق بودند و وضع منبر از برای اهل اسلام و اهل دین و ایمان
است و مبین احکام حقه خدا و مدح ایشان تشبیه نموده مرحوم بحر العلوم بنی امیه را بهیمون
و ذکر کرده است چیزی از لوازم مشبه به را که برجستن باشد و آنرا نسبت بنی امیه داده
است و این را استعاره تخییلیه نامند و لفظ امیه استعاره بالکنایه است و گویا نظر آن
مرحوم در تشبیه اشاره است بآن حدیثی که حضرت پیغمبر در خواب دیدند که منافقین مثل

چون بر منبر آن سرور بوزینگان میروند آن بزرگوار از آن خواب غمگین و اندوهناک شدند تا
جبرئیل سوره قدر را بر آنحضرت نازل نمود که شب قدر مخصوص آنسرور و ذریه طاهرش
باشد که او بهتر است از هزار ماه که دولت باطله بنی امیه است بدان که سلسله بنی
امیه در اصل سه شعبه میشوند چنانچه در تحفه الاحسنیه بیان نموده اند یکی عثمان ابن عفان ابن
ابی العاص ابن امیه دیگر هشام ابن عبدالملک ابن مروان ابن حکم ابن ابی العاص ابن
امیه و یکی دیگر یزید بن معویه ابن ابی سفیان ابن صخر ابن حرب ابن ابی العاص ابن امیه
و در اصل بنی امیه از قریش نبودند زیرا که مشهور است و در کتاب حدیقه الشیعه مسطور است
که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بود و عبد الشمس او را خرید و چون او زیرک
و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد نمود و بفرزندی خود او را نسبت داد و از امیه
فرزندانیکه جمله ملاعین بودند بوجود آمدند و اکثر علما بر آنند که شجره خبیثه که در قرآن مجید واقع
است بنی امیه میباشند و این را از مطاعن عثمان نیز شمرده اند اگر کسی گوید که در تواریخ
مذکور است که عثمان ابن عفان ابن ابی العاص ابن امیه بن عبد الشمس است پس چگونه میتواند
که از غلام باشد گوئیم که عادت عرب چنین بوده که چون غلامی را آزاد نمایند آن غلام را
بنام آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد چنانچه رسولخدا زید بن حارث را آزاد کرد
عرب او را زید بن محمد میخواندند و از کتاب فصول الحق نقل شده که معویه نامه بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین نوشت که ما هستیم با شما اگر فرزند عبد مناف حضرت امیر در جواب آنشقی نوشت
که لیس المهاجر کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق یعنی نمیشند مهاجران مثل آزاد کرده کان و

الا کسیکه صحیح باشد نسب او مثل کسیکه ملحق سازد نسب خود را و اینکلام مرجع است برآنکه
بنی امیه صحیح النسب نیستند و آزاد کرده عبد شمس میباشند و خود را بسبب با نسب ایشان ملحق
ساخته اند بفرزندان عبد مناف و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه از روم میباشند
مراد از غلبت الروم ایشانند زیرا که در مدت ملک و دولت ایشان اهل صلاح و دین
مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد بغلبه مردم این است و لهذا چون حق تعالی صفت
شجره خبیثه که ذکر فرموده ما لها من قرار فرموده زیرا که ایشانرا قرار نبوده و هزار ماه
برنسیدند و بعد از اندک زمانی که پادشاهی نمودند همه برطرف شدند و در حدیثی وارد شده
است که کسی پرسید از حضرت صادق که شما شب قدر را میشناسید آنحضرت فرمود
که چگونه نشناسیم و حال آنکه آنشب را از برای ما پیدا کرده اند و در آنشب ما را بتحیت
کرامت میشناسند و ارواح انبیا و ملائکه کرام یک یک بتهنیت ما میآیند و احترام ما را
بجا میآورند تا صبح شود و آنشب از برای ما بهتر از ملک بنی امیه باشد باضعاف آنچه ایشانرا
حاصل شده و در مدت ملک و پادشاهی ما را در هر شب قدر حاصل میشود مؤلف گوید
چون کلام باینمقام رسید لابد شدیم که عدد خلفای خبیثه بنی امیه را ذکر نمائیم در کتاب
مروج الذهب نقل شده که دولت بنی امیه تا وقتی که مردم بسفاح بیعت نمودند هزار
ماه طول کشید و ایشان چهارده نفر بودند اول از آن ملاعین معویة بن ابی سفیان بن صخر
ابن حرب ابن بنی امیه بود بدانکه فریقین اخبار بسیاری تمام مرحوم از دیلمی در مذمت ایشان
رجوعات بسیاری بر قدح و ضلالت آن اشقیا نقل نموده اند و ما ذکر مجملی از آن اشقیا

بنمایم اول آنکہ مثل امیرالمؤمنین بزرگواری کہ آیات و اخبار زیادہ از حد و حصر در حق او
وارد شدہ و دوست و دشمن معترف فضیلت و منقبت او شدند و رواج دین
پیغمبر بسبب جہاد او و شمشیر آنسرور گردید و خود دیدہ و فہمیدہ آن شقی سب آن امام متقی را
در میان مردم شایع نمود و مردم را بجبر و سیاست باین فعل منکر قبیح امر نمود این فعل
قبیح از فعل آن شقی تا مدت ہشتاد سال طول کشید دوم از اطاعت امیرالمؤمنین کہ بر ہمہ
کس واجب بود ابا نمود و بر آنحضرت خروج نمود و باین سبب جمعی از مسلمانانرا بکشتن
داد سیم آنکہ حق آنحضرت را غصب نمود و نام او را بر خود نہاد و در جای او نشست چہارم
آنکہ انکار امامت آنسرور نمود پنجم آنکہ خود را قابل امامت دانست و کمالات
و مناقب آنسرور را کتمان نمود ششم آنکہ بہتان بر آنسرور بست در خون عثمان و
طلب خون عثمان از آنسرور نمود و مردم را بر آن وا داشت ہفتم آنکہ یزید فاسق
و فاجر ملعون خبیث را متولی امور مسلمانان نمود و او را بر عرض و مال مسلمانان
مسلط ساخت ہشتم آنکہ حضرت امام حسن را زہر داد نہم آنکہ بقتل امام حسین وصیت نمود
چنانچہ در حدیقۃ الشیعہ مسطور است دہم آنکہ شماتت بر قتل و موت امیرالمؤمنین نمود و بآن
مسرور بود و از آنجملہ است کہ پیغمبر فرمودند معاویۃ فرعون ہذہ الامۃ و در تذکرۃ
الائمہ فرمودہ کہ اہل اسلام را غارت نمود و سر حجر بن عدی و سایر مسلمانانرا بر نیزہ
نمودند و برای او آوردند و آن شقی حضرت صدیقہ طاہرہ را نسبت بدی داد و در حق جہاد
نالائق در حق او گفت و آن شقی اول کسی بود کہ از سلاطین شرب نبیذ نمود و در مجلس او ساز

تلاوت شد و اول کسیکه گل خورد و آنرا حلال دانست و اول کسی بود که بلاد شعر نمود
و آن شقی مقرر نمود که بموت امیرالمؤمنین ع سجده نمودند و اول کسی بود که بت فروشی را تجارت
نام نهاد و بهند بتهای و سایر بلاد می‌برد و می‌فروختند و اول کسی بود که اسیر مسلمانانرا
فروخت و زندان قرار داد و خواجه سرایان بازداشت و در مسجد مقصوره ساخت و اول
کسی بود که ریشش تر شد و شارب گذاشت و از بدعت آن شقی است که اهل اسلام براس
منبر شدند و گویند تکلم کرد نشستن بر آن را احداث نمود و اول کسی است که خطبه را نشسته خواند
بجهت سمن و عظم جثه جنبیه و شکم و اول کسی بود که مسجد پیغمبر را خراب نمود و از اساس اول بزرگتر
نمود و از آجر ساخت و اخبار در طعن و رد و کفر و فسق آن شقی بسیار است و آن شقی بیست سال
سلطنت و غصب خلافت نمود از جانب عثمان در شام بود دوم از آن یزید بن معویه علیهما
ما علیهما بود و کفر و فسق و ظلم او عالم را تیره و تار نمود و آن شقی در مدت سه سال و نیم غصب
خلافت کرد سیم و چهارم از آن اشقیا معویة بن یزید و مروان ابن حکم ابن عاص ابن امیه بودند
و خلافت آن شقی هشت سال و دو ماه طول کشید و معویة بن یزید عاقبت امر او نیکو گردید
و از افعال پدر و جد خود تبری نمود و بر ایشان لعن نمود پنجم از آن اشقیا عبدالملک ابن
مروان بود و خلافت آن شقی یازده سال طول کشید ششم سلیمان ابن عبدالملک بود
و خلافت او دو سال و دو ماه و پانزده روز طول کشید هفتم ولید بن عبدالملک بود و
خلافت آن شقی نه سال و هشت ماه طول کشید هشتم عمر ابن عبدالعزیز ابن مروان بود که فی الجمله
احوال او در غصب فدک ذکر خواهد شد و خلافت او دو سال و یازده روز طول کشید

هشتم یزید بن عبد الملک بود خلافت او چهار سال و سیزده روز طول کشید دهم هشام بن عبد الملک بود خلافت او نوزده سال و نه ماه و نه روز طول کشید یازدهم ولید ابن یزید ابن عبد الملک بود خلافت او دو ماه و ده روز طول کشید دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک بود خلافت او شش ماه طول کشید سیزدهم ابراهیم ابن یزید بن ولید بن عبد الملک بود خلافت او دو ماه طول کشید چهاردهم مروان ابن محمد ابن مروان بود خلافت او پنج سال طول کشید و او را مروان حمار گویند بجهة اینکه عرب سر سال صدم هجری را حمار میگویند و از اینجهة آن ملعون را بحمار ملقب نموده اند در تذکرة الائمه و غیره اختلاف بسیاری در مدت دولت هر یک از خلفای بنی امیه نقل شده و دیگر آنکه نقل شده که عثمان لعین که هشتاد هزار قرآن را سوخت از بنی امیه است و حجاج ابن یوسف که صد و بیست هزار سادات علوی و فاطمی را کشت از بنی امیه بود و چون حجاج بدرک واصل شد در زندان او هشتاد هزار شیعه علوی در بند بودند مجمل از آن ظلمها شهادت سعید بن جبیر است و در کتاب تذکرة الائمه نقل نموده که بعد از شهادت امیر المؤمنین بنای ایمان در هم ریخت و بنیان اسلام در هم شکست و اساس صلاح و خداشناسی از پای در افتاد و شیعیان و مؤمنان خوار و ضعیف و ذلیل و حقیر شدند و الویه عداوت اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بلند شد و خلایق از جاده محبت و متابعت خاندان رسالت منحرف شده به بیابان ضلالت و تیه غوایت آل ابو سفیان در آمدند و همه مردمان از همه بلاد از عرب و عجم و ترک و دیلم رو بدرگاه شقاوت آثار

معویه آوردند و بنی امیه را خدایان خود دانستند و ابوسفیان را پدر مؤمنان و هند یا
زن او را مادر مؤمنان و معویه را خالوی مؤمنان و ابن زیاد حرامزاده را نایب و
وکیل خدای جهان گفتند و ایشان را مخاطب بامیرالمؤمنین و خلیفة الله و خلیفة الرسول
گفتند و چهار روز بمعاویه کردند و آن ملعون مرتدان صحابه و تابعین را که باقی مانده بودند
امر نمود که احادیث در مدح خلفای ثلثه وضع نمودند و همچنین در مدح بنی امیه احادیث
جعلیه بگویند و بعد از آن امر نمود حضرت امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین او را لعنت کنند
و دشنام دهند و اقرار نمایند و خلایق از عرب و عجم قبول آن نمودند و وجوه عرب
و اعیان عجم را بضرب شمشیر آبدار و خود ار در رحم و دنیا ذلیل و خوار گردانیدند و بر سر
منابر و مساجد امر نمود که در هر شهر و قریه زبان بناسزای اهلبیت رسالت گشودند
و فرامین بر هر ولایت نوشت و عمال خود که بر سر منابر نماز روند تا هر صبح و شام سب
و شتم آنحضرت نمایند و هر کس متهم بدوستی آنسرور باشد بکشند و هر کس دشمن باشد معزز
و مکرم دارند و صله و انعام بدهند و هر کس حدیثی در هجو اهلبیت یا مدحی در حق بنی امیه
بگوید یا فضیلتی در حق خلفای ثلثه بگوید دهن او را پر از زر نمایند و بهر حدیثی هزار دینار انعام
بدهند و خلق دنیا باین افعال شنیعه اقدام نمودند و تقرب بدرگاه او جستند و بزر و
زیور یافتند و بتهمت رفض و تشیع قریب نهصد هزار کس را کشتند و در ایام آن حجاج لعین
خلق بسیاری از زنان و اطفال و رجال پایمال ستم ستوران لشکر شدند و خانهای
بسیار را سوزانیدند و خراب نمودند و شدت تقیه بجائی رسید که اگر کسی خود را شیعی

مبارک علی را بر زبان جاری سازد و یا کسی بگوید بعد از آنکه مدت ده سال آن کس
دوست بود داو را شیعه میدانست در خانه او میآمد و در زیر زمین میرفت و او را
قسمهای مغلظه میداد و قرآن در میان می نهاد که سرّ او را فاش نکند سر در گوشش از بهر
و نام مبارک آنحضرت را میبرد مشهور است که در ایام معویه مردم خوارزم و اهل ری ایندو
ولایت روزی هزار اشرفی بعمال میدادند و لعن میکردند و اهل اسفراین و صفهان هزار
ماه تمام منبرا گفتند گویند رموز همزه که در میان مردم مشهور است حکما و دانایان
از شیعیان این فسانه را از کتب سیر و تواریخ جمع نمودند و عوام الناس را ترغیب بخواندن
آن نمودند تا آنکه ایشانرا بخواندن آن مشغول ساختند تا قدری از تبری اهلبیت افتادند و در
این امت پنج فرقه از خلق خدا کافر شدند اوّل در ایام خلافت عمر بن الخطاب که گوساله
که گوساله سامری این امت است و خلایق از پی او رفتند و هنوز هم میروند دوّم در ایام
معویه که فرعون این امت بود خلایق او را می پرستیدند برای آنکه بخود طلا و راش میکردند
سیّم در شهادت حضرت امام حسین ع که اعراب جمعیت نمودند و آنحضرت را شهید نمودند
و خلایق رضا باین امر دادند و خلافت را از میان بردند و این هست که هنوز میروند و بنی
عرب آنچه کردند در عالم کس ننموده است از بنی آدم نقل آمدن لشکر بکربلا و سرداران
لشکر که چه قدر لشکر بود کما قال الامام و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکف الهاطل
مجالس مصیبت بکنیم کسانیکه در منبر سبّ امیر مشغول بودند و کر زنعبر ده خیبر قال الحبر
العلوم و اعلنت لعن الوصی بها و قد قمت به من عیدان الاعلان من

وهو خلاف السنة واللعن الطرد من الرحمة والوصایة بالکسر والنوع استنابة الشخص غیره بعد موته
فی التصرف فیما کان له التصرف فیه وعیدان جمع عود بمعنی الخشبة یعنی بپایهای خشبه
ظاهر و آشکار انمودند لعن حضرت امیر المؤمنین را که وصی حضرت پیغمبر بود در منبرها لعنت بر
ایشان باد بسبب آنکه چنین عمل شنیعی از ایشان بعمل آمد و حال آنکه بسبب آنسرور درست
گردید چوبهای منبر شریعت نبوی صلعم و بسبب او برطرف شد کجی دین الٰهی و هرگاه جهاد و
کوششهای آنحضرت نبود هر آینه راست نمیشد طریقه خداپرستی و قوام نمییافت شریعت
بیضا صفای نبوی و محکم نمیشد پایهای منبر شریعت مصطفوی و از غایت کوری و گمراهی
که اینجا پایه خشبه دانسته‌اند نشد که آنسرور عین رحمت است و لعن بر او ضرر میرساند
اورا بهیچ وجه فلعن الله وملائکته وجمیع انبیائه ورسله علی اول من سن هذه السنة وهو
معویة بن ابی سفیان و آن شقی مخذول العاقبة اول کسی بود که جرئت در این عمل نمود و باب
لعن و طعن ابتدا برای خبیث خود مفتوح نمود و بعضی این عمل شنیع از آن شقی شیوع یافت
که در منابر و محافل و مجالس خود آنشقی و اتباع او و مردمان جاهل در سر و آشکار آن
معدن رحمت الٰهی را لعن مینمودند بلکه این عمل را از جمله مستحسنات و مستحبات عبادات خود میشمردند
چنانچه در کتاب مروج الذهب نقل شده که وقتی از اوقات ابن عباس بجماعتی که آنسرور را سب
مینمودند ابن عباس بجلودار خود گفت عنان مرکب مرا بسوی ایشان کشان چون نزد
ایشان رسید فریاد برآورد که ایقوم کیست از شما که سب مینماید خداوند علی و اعلا را
ایشان گفتند نعوذ بالله که ما چنین جرأتی نمائیم و سب نمائیم خداوند را باز ابن عباس

گفت کیست از شما که سب نماید پیغمبر خدا را ایشان باز گفتند پناه میبریم بخدا که چنین عملی
نمائیم و پیغمبر خدا را سب نمائیم باز ابن عباس گفت کیست از شما که سب نماید علی ابن ابیطالب را
ایشان گفتند این عمل را مینمائیم ابن عباس گفت گواه باشید که شنیدم از رسول خدا صلعم میفرمود
کسیکه سب نماید مرا پس تحقیق که سب نموده است خدا را و من سب علیا فقد سبنی اهل شام
متنبه نشدند و از خجالت سر بزیر افکندند و از عمل خود نادم شدند و چند شعری ابن
عباس در انتقام انشا نموده است مؤلف گوید اگر معویه باین عمل اقدام نمیکرد اهل شام را کجا
جرئت این بود که بسخنان زشت و بیهوده قلب اهلبیت اطهار را مجروح سازند و مخصر ابن
ثعلبه عابدی را کجا جرئت این بود که در وقتیکه اهلبیت اطهار را نزد یزید میبردند
چنین ندا نماید که و لقد اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة باری این طریقه بد از آن مردود ابتر تا
زمان عمر ابن عبد العزیز در میان آن گروه خبیثه شایع بود و عمر ابن عبد العزیز چون صالح
بنی امیه بود و فدک را با غلات آن بامام محمد باقر علیه السلام رد نمود چنانچه در محلش مسطور
است و بعمال خود که در ولایات بودند نوشت که در قنوت و خطبهٔ نماز جمعه که مرتکب
این عمل بودند ترک نمایند و در کتاب ثمرة المجالس نقل شده است که چون نامهٔ عمر بن عبد
العزیز به ولایات رسید که در منابر و خطب ترک سب آنحضرت نمایند از آنجمله
نامهٔ بواسط نوشت حکام واسط نقل مینمایند که در آن شهر خطیبی بود که باز با وجود قدغن عمر بن
عبد العزیز اشقی در منبر سب آنسرور مینمود گاوی نر از جانب شط واسط عبور نمود و چون
نزدیک دیوار شهر رسید دیوار شکافته شد و داخل شهر واسط شد و بمسجد جامع آمد

و بمنبر

و بمنبر بالا رفت و شاخ خود را در او فرو برد و او را برگشت و از منبر بزیر آمد و رفت
و کسی او را ندید و آن دریچه آن کاو از آن باب داخل شد آنرا اهل واسط مسدود نمودند
و آنرا باب التنور مینامند و اثر آن ظاهر و هویدا است باری عمر بن عبد العزیز
باین سعادت رسید و در تاریخ ابن اثیر نقل نموده که معلم او او را هدایت باین امر
نمود و نقل شده است که عمر بن عبد العزیز پدر خود گفت چرا در خطبه سب علی ابن ابیطالب
مینمائی در جواب گفت ای فرزند اشخاصی که در اطراف ما جمع شده اند هرگاه فضایل
و مناقب که علی ابن ابیطالب دارد و ما میدانیم آنها بر آن مطلع شوند ما را واگذاشته
و در اطراف اولاد او جمع میشوند و کسی با ما نخواهد بود و چون نوبت خلافت باو رسید
در خطبه جمعه بعوض سب که خلفای جور سب آن سرور مینمودند این آیه را تلاوت مینمود که
ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و از کتاب مروج الذهب نقل شده
که این آیه را تلاوت مینمود ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و بعضی گفته اند که هر دو آیه را تلاوت مینمود
باری از این عمل حسن که او بنا نهاد مردم او را مدحها نمودند و منزلت او در نزد مردم زیاد
گردید حتی اینکه سید رضی رحمه الله در فوت او مرثیه گفته و بیان نمود که اول آن این است
یا ابن عبد العزیز لو بکت العین فتی من بنی امیة لبکیتک انت نزهتنا عن السب والشتم
فلو کنت مجزیا لجزیتک باری باین سبب مستحق مدح شد و در روایتی وارد شده است
که معویه در قنوت نماز خود حضرت علی و ابن عباس و قیس ابن سعد و حضرت حسنین را

لعن معویه در روایت دیگر وارد شده است که سبب مصالحه حضرت امام حسن با آن شقی آن بود که ترک سب نماید بر منبر با وجود این چون بعد از اتمام مصالحه بر منبر بالا رفت و خطبه ادا نمود و آنحضرت را دشنام داد پس روزی بعقیل گفت برادرت علی قطع رحم نمود و هبه و عطایا را از تو منع نمود و من تو را نیکو و گرامی داشتم و از تو خوشنود شدم مگر اینکه بر بالای منبر روی و او را سب نمائی عقیل بر منبر بالا رفت و حمد و نعت حضرت پیغمبر نمود و بعد گفت ان امیر المؤمنین امرنی ان العن علیا الا فالعنوه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین و بعد از منبر بزیر آمد معویه گفت یا عقیل بیان نمودی که لعنت از کدام یک داری عقیل گفت سخنی که زیاده نمایم حرفی را از آنچه گفتم کلام راجع است بقصد متکلم و از شرح نهج البلاغه نقل شده که مغیره عامل معویه بود روزی بصعصعة بن صوحان گفت بر خیز و علی را لعنت نما صعصعه برخواست و گفت ان امیرکم هذا امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنة الله علیه و مقصودش مغیره بود و از کتاب علل الشرایع از سلمان فارسی رحمه الله روایت شده که روزی شیطان بجمعی عبور نمود و ایشان مشغول به سب امیر المؤمنین بودند شیطان در پیش روی ایشان ایستاد و آن جماعت پرسیدند تو کیستی که در پیش روی ما ایستاده گفت منم ابو مرّه ایشان گفتند یا ابا مرّه آیا نه شنیدی تو لعن ما را بر علی شیطان گفت خدا فتیح نماید صورتهای شما را از جهة اینکه مولای شما خود را سب می‌نمائید ایشان گفتند از کجا میگوئی که علی مولای ما است شیطان گفت از جهة قول پیغمبر شما که فرموده است من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه الی آخر الحدیث سبحان الله مشاهده نما که اینچنین فقرات

از شیعیان با آن خباثت ایشان را سرزنش نموده و از اهل نفرت نموده و لعن کرده شیعیان
و در کتاب خرائج و جرائح از عثمان بن عفان سجزی نقل نموده است که میگوید من در
طلب علم سیر مینمودم تا اینکه داخل بصره شدم و وارد مجلس محمد ابن عباد صاحب عبادان
شدم و باو گفتم من مرد غریبی هستم و از بلاد دور نزد تو آمده ام که از علم تو چیزی فرا گیرم
از من پرسید از کدام بلدی گفتم از سیستان گفت از بلد خوارج گفتم اگر خارجی میبودم طالب
علم تو نمیشدم گفت میخواهی خبر دهم ترا بحدیث غریبی که هر گاه به بلد خود برسی بمردم خبر دهی
گفتم بلی گفت بدان که من همسایه داشتم که از جمله متعبدین و خوبان بود و او گفت که در
عالم رؤیا چنین دیدم که من مرده ام و مرا کفن نموده اند و دفن نموده اند و من بصحرای محشر وارد
شدم و مرور نمودم تا اینکه بحوض کوثر بخدمت پیغمبر رسیدم و دیدم که آنحضرت بر کنار
حوض کوثر نشسته اند و حسنین علیهما السلام مردم را سیراب مینمایند من نزد آن بزرگوار آمدم و آب
طلبیدم بمن ندادند بحضرت رسول خدا عرض نمودم که من از امت شما هستم و حسنین مرا
آب نمیدهند آنحضرت فرمودند که اگر از امیر المؤمنین هم طلب آب نمائی ترا آب نخواهد داد
پس من شروع نمودم بگریستن و گفتم من از شیعیان علی ابن ابی طالب هستم بچه سبب مرا از حوض
کوثر آب نمیدهند فرمودند بجهت آنکه تو همسایه داری که سب مینماید امیر المؤمنین را و نهی نمیکنی
تو او را من عرض کردم یا نبی الله من ضعیفم و او شخصی است از نوکرهای سلطان و قادر بمنع او نیستم
حضرت پیغمبر کاردی بمن عطا فرمودند و فرمودند برو او را بکش من کارد را از آنحضرت گرفتم
و بجانب خانه او روان شدم و دیدم در خانه باز است و او خوابیده پس او را بهمان کارد کشتم

وبرگشتم بخدمت آنحضرت عرض نمودم اینکه .. گذاشتم و اینکار را آلوده بخون آنوقت
حضرت رسول صلعم کاره .. از من گرفت و بحضرت امام حسن ع اشاره فرمودند که مرا آب
داد و سیراب شدم پس از خواب فزعناک و خوفناک بیدار شدم و مشغول نماز شدم
تا اینکه صبح روشن گردید پس ناگاه صدای شیحه و نوحه و زاری شنیدم از کنیزان خود پرسیدم
که این چه آواز نوحه است جواب دادند که فلان همسایه ما را در رختخواب کشته اند این
ناله از آنجهه است ساعتی نگذشت که حاکم آنشهر آمد همسایه ما را همی گرفت و میگفت که
این عمل شماست پس من نزد او رفته ماجرا را گفتم که مردم را عبث اذیت مکن گفت خدا
ترا جزای خیر دهد و نیز از کتاب مناقب روایت شده از زیاد ابن کلیب که من در مسجد
نبی امیه نشسته بودم که محمد ابن سفیان خطیب داخل مجلس شد و جمعی با او همراه بودند و بعد
تمام منبر رفت بعد از ساعتی دیدم که برگشته میاید و هر دو چشمش نابینا گردیده و دو نفر
دستش را گرفته می کشند گفتم او را چه شده جواب دادند که چون پای بر منبر نهاد گفت
هر که علی را سب ننماید من او را سب میکنم اگرچه هر دو چشمم باشد مقارن آنحال هر دو
چشمش کور شد و از منبر بزیر آمد چون او را دیدند لعنت بر او کردند و از جمله لعنت
کنندگان معویه ملعون بود در بالای منبر سب و لعن علی میکرد که حضرت امیر دست
مبارک از بالای منبر کوفه بلند کرد سبیل او را آورد و یکبار هم پاپشیرا دراز کرد از سینه
معویه زد چند معجزه از جناب امیر در بالای منبر ظاهر شد دو مرتبه اش این بود یکی هم
تکلم آن مسجد آنجناب با شیر بود و دیگی هم با اژدها و یکی هم با کبوتر و شهبازکه قصه

تو ولی ذرا این فقره سید مرتضی نشاد فرموده و دیگر هم منع کردن مروی بود که گفت
یا علی تو چه میدانی تغییر آیه را حضرت در صورت غراب کرد و دیگر هم این فقره
بود که زنی پسری داشت در مجلس معویه بود حضرت دست دراز کرده در یا ولی طلب دراز
بجا درش آورد اشاره آوردن سید الشهدا علیه السلام جناب علی اکبر را الا لعنة الله علی
القوم الظالمین مجلس چیست دیگر درکسانیکه سب امیرالمؤمنین علیه السلام میکردند و اشاره
بخطبه جناب بچار کربلا کم قد علا ما علاه الطهر زود و لیس رجس من الناس بل قرد و شیطان
بحر العلوم میفرماید چه بسیار از منبرهایی را که بالا میرفت بر آن پیغمبر اطهر بعد از آن در
پاک گوهر بالا رفتند بر آن خبیثان ابتر زمانچه بان بد اختر خاهر آدمی طینت با طبیعت
همون خلقت بشیطان فطرت چنانچه شرح این در فقره انا انزلناه فی لیلة القدر
از بحر او هنید که پیغمبر در خواب دید که قرده و خنازیر بر منبر او بالا رفتند یکی از آنها معویه ملعون
بود که امر نمود در همه ولایت خطبا و اهل منبر چند صفتند آشکار العن میکردند
نوشته اند که آن لعین هزار خطیب وظیفه خور داشت که همواره در منابر سب علی علیه السلام
میکردند و این شناعت بمرتبه رسید که روزی خطیب سب علی را در منبر فراموش کرد
چون بزیر آمد در عرض راه متذکر شد در همان مکان مشغول سب و لعن شد و آنجا را
مسجدی بنا کردند بجهة تیمن و تبرک او را مسجد ذکر نام نهادند حتی در بجار مرویست و
وقتیکه سید سجاد علیه السلام در مسجد یزید بود آن لعین امر نمود که خطیبی که برود بالای منبر
علی و امام حسین را مذمت نما و هر مساوی که میدانی نسبت بشان بگو و مدح آل ابوسفیان را

کلام منه ... المعلق

مثنوی

بیان کن پس آن لعین بر منبر رفته آنچه یزید گفته بود بعمل آورد که زبان من یارای گفتن آنها
ندارد خواند موسی را زخیل گمرهان از برای خاطر فرعونیان خواند عیسی را زاصحاب جهود
از برای خاطر قوم عنود پس مذمت کرد از شاه شهید از پی خوشنودی قلب یزید چون
زین العبا بر دلها جد سید ساجدین این حالت را دید قال ایها الخاطب اشتریت مرضاة

المخلوق بسخط الخالق پس خطیب عذر آورد که من میدانم شما برگزیدگان خدائید آبا یزید مرا
وادار این کار نمود بزیر آمد قال علی بن الحسین ع یا یزید ائذن لی ان اصعد الی هذه
الاعواد و اتکلم بکلمات فیها لله رضاء و لهذه الجلساء اجر و ثواب فابی اللعین ان
یأذن له فقال الناس یا امیر ائذن له ان یصعد المنبر فلعلنا نسمع منه شیئا فقال انه ان صعد
لم ینزل الا بفضیحتی و فضیحة آل ابی سفیان فقیل له یا امیر ما قدر ما یحسن هذا فقال انه من اهل بیت
قد زقوا العلم زقا فلم یزالوا به حتی اذن له فصعد المنبر فحمد الله و اثنی علیه ثم خطب خطبة ابکی
منها العیون و اوجل منها القلوب ثم قال ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع اعطینا العلم
و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین و فضلنا بان منا النبی المختار
و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة من عرفنی
فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته بحسبی و نسبی انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و صفا انا ابن من
حمل الزکوة باطراف الردا الی آخر الخطبة الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس بیست و
ششم در ساختن منبر جهت عمر و گذارش احوالات منبر آن سرور و ما جعلنا الرؤیا التی
اریناک الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا

در تفسیر آیه نوشته‌اند که سبب نزول آیه آن بود که جناب رسول بعد تشریف آوردن
قطعهٔ زمینی بود از دو طفل یتیم که در آنجا مردم شتر می‌خوابانیدند. جناب رسول آن زمین را
خریده و مسجد بنا کرد و خود پیغمبر و اصحاب کار میکردند تا مسجد بانجام رسید و سقف
آنرا بجذوع نخل پوشیدند و دو ستون برای آن قرار دادند از جذوع و روزها وقتیکه
از نماز فارغ میشد ستونی در جنب محراب اتفاقاً افتاده بود تکیه میداد و پشت بقبله
رو بمردم می‌نشست و با اصحاب تکلم میفرمود و مردم را موعظه میکرد چون جمعیت
خلق بیشتر شد و شکایت کردند که ما صورت پیغمبر را نمی‌بینیم آنجناب بعد از نماز بر خود ا
ایستاده موعظه میفرمود و تکیه بآن ستون میکرد و خطبه میخواند و گاه بود که طول میکشید
و حضرت خسته میشد و هوا گرم بود و آنحضرت بزحمت می‌افتاد عباس عموی پیغمبر غلامی
داشت نام او صباح اذن گرفت منبری بروایتی اسم او میمون بود بروایتی شارح صحیح
قرشی ذکر کرده باقوم بالیاء و قاف المضمومه و واو ساکنه و میم نام مردیست که در
جاهلیت کعبه را برای قریش بنا نمود آن شخص هم بنا بود و هم نجار منبری برای پیغمبر ساخت
اما بنا بروایتی که مجلسی نقل کرده وقتیکه عمرو بن عبدود کشته شد و میان تیغ علی کج
گرفته بود زنی عرض کرد که پسر من نجار است اذن بدهید برای شما منبری بسازد که روزها
هنگام خطبه بالای منبر روید تا مشقت نبینید و مردم از مشاهده جمال شما بهره‌مند
شوند چون اذن گرفت به پسرش که مینا نام داشت گفت ای فرزند منبری برای پیغمبر بساز
که این شرافت در خانوادهٔ ما تا روز قیامت باقی باشد آن پسر از حضرت پرسید

کدام بود

چند

چند درجه باشد فرمود چهل ثلث مرتبه آمد سه پایه منبری ساخت حضرت و در آمین فرمود گل
دو رمانه در طرف پله اوّل قرار داده بود و عرض منبر یکذرع بود و ارتفاعش از زمین
دو ذرع بود و ارتفاع هر مرتبه دو وجب بود و چون پیغمبر از نماز فارغ شد برخواست آمد
بر منبر بالا رفت آن ستون که روزهای قبل جناب رسول بر او تکیه میداد بناله درآمد
مثل مادر شتر که بچه خود را گم کرده باشد استن حنّانه از هجر رسول ناله میزد همچو ارباب عقول
همه اهل مسجد از حنین او متأثر شدند حضرت آمد و او را بغل گرفت مانند کسیکه او را تسلّی
بدهند دست بر او میکشید و سبب ناله را پرسید عرض کرد روزها من تکیه میدادی
حالا من از فراق تو ناله میکنم فرمود میخواهی دعا کنم سبز شوی و همیشه پر میوه باشی عرض کرد
دعا کن خداوند مرا از درختهای بهشت قرار دهد که برای میوه من زوال نباشد حضرت امر
کرد او را دفن کردند فرمود در روز قیامت مثل مردمان محشور خواهد شد و یکی از درختهای بهشت
پیش تو استون مسجد مرده ایست پیش احمد عاشق دل برده ایست جمله اجزای جهان پیش عوام مرده و
پیش خدا دانا و رام پیش تو سنگ ریزها گنگ است پیش احمد بس فصیح و ناطق است در حق تو آهن
است و آن ز جام پیش داود نبی موم است و رام ستونیکه جای آن ستون است بر آن
نوشته اند استن حنّانه مثل استوانه ابولبابه که در محل آن ستون است و یستحب الصلوة
عند اسطوانة ابی لبابة لیلة الاربعاء وهی الاسطوانة التوبة التی ربط فیها نفسه حتی نزل عذره
من السماء وهی الرابعة من المنبر الی المشرق بعد از دفن استن جناب رسول آمد بالای
منبر رفت چون پای مبارک پله اوّل گذاشت فرمود آمین دوم و سیم بهمان قسم دست

بر سبب آنست میفرمود آمین چون در عرش قرار گرفت پای های مبارک را در پله دویم گذاشت
شخصی سئوال کرد فدایت شوم دعا کننده که بود که آمین گفتی فرمود برادرم جبرئیل
چون قدم به پلۀ اول گذاشتم گفت از رحمت خدا دور باد کسیکه پدر و مادر او خشمگین
باشد کاری بکند که آنها از او خوشنود شوند گفتم آمین چون قدم به پلۀ دویم گذاشتم
گفت از رحمت خدا دور باد کسیکه ماه مبارک رمضان بر او بگذرد و کاری نکند که خدا
از او راضی باشد گفتم آمین چون قدم به پلۀ سیم گذاشتم گفت از رحمت خدا دور باد کسیکه
نام ترا بشنود و صلوة نفرستد گفتم آمین پس قدری مردم را موعظه فرمودند فی تهذیب عن
الصادق علیه السلام فنعس نعسة فاتئه بعوثا طولی نکشید بیدار شد مهموم مغموم خائف
جبرئیل پرسید چه شد ترا گفت حالا چشم گرم خواب شد در عالم رؤیا دیدم که چهارده
میمون با آتشین بالای منبر من نشستند و فرود میآمدند و بازی میکردند و مردم را از دین بر
میگردانیدند جبرئیل بآسمان بالا رفت و این آیه را آورد و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک
ای محمد تعبیر خواب این است که بنی امیه مسلط شوند و بالای منبر تو میروند و مردم را از دین
بر میگردانند و آنها در قیامت بصورت بوزینه گان محشور میشوند و آنطایفه شجرۀ ملعونه اند
اصل و فرع شان بزرگ و کوچک شان دشمن تو و اولاد تو خواهند شد و در آن طایفه
ملعونی که نام او یزید است کفر و طغیان او از همه بیشتر است در همین سوره میفرماید و لا
یزید الظالمین الا خسارا بعضی در هر موضع یزید را اسم دانسته اند از بنی امیه سه نفر سعید شدند
یکی معویة بن یزید و یکی عمر بن عبد العزیز سیم خالد ابن سعید ابن عاص که برادر بکر

اعتراض کرد اما کاریکه یزید در سه سال کرد بنی امیه در سی سال مثلش نکردند کشتن
حسین قتل مدینه محاصرهٔ مکه بار اکثری یزید را فعل مضارع خوانده خلاصه پیغمبر بسیار
شد پرسید از جبرئیل که استیلای بنی امیه در حیوة من خواهد شد عرض کرد بعد از وفات
تو مدت سلطنت آنها هزار ماه طول خواهد کشید وحساب کردند از اول خلافت
عثمان از بنی امیه است تا انقراض دولت بنی امیه هزار ماه شد بدون کم وزیاد وخداوند
دو سوره برای تسلی قلب پیغمبر در این خصوص نازل کرد کوثر ولیلة القدر فما رای رسول الله بعد
ذالک ضاحکا قال ان من یبدل دینی من بنی امیه فاذا رایتموه علی منبری فاضربوهم
بالحجارة فلما صعد عثمان علی المنبر فی خلافته ورآه ابوذر رماه بحصی فصار امتثالا لامر
رسول الله فانکروا ذلک علیه فنقل کلما راد علی المنبر فاخرج الی الربذة الی ان مات ذکر
جناب رسول گویا می بینم یکی از بنی امیه که در منبر من رعاف کرده بعد از پنجاه ویک سال
از رحلت پیغمبر آنچه خبر داده بود ظاهر شد وقتیکه نامه قتل سید الشهداء را آوردند
در مسجد خواندند مردم میگریستند سعید ابن عاص برادر عثمان بالای منبر رفت گفت ایها
الناس صدمة بصدمة ولدمة بلدمة ویوم بیوم عبد الله صحابی گفت تشبیه ناشایسته
حسین وعثمان را باهم قیاس میکنی وخود نمیدانی که جای عثمان در کجاست سعید غضبناک متغیر شد
گفت بنشین ای کور احمق ما راضی بودیم که حسین سر بر بدنش باشد وما را دشنام دهد او راضی نشد
خواست که فساد کند مصلحت دین ودولت اقتضا کرد که او کشته شود واز شدت تغیر
خون از دماغش جاری شد کبالکلیه این کلام را از پیغمبر شنیده بودند وصدق رسول الله فیما اخبر

اول بنای منبر

بعد از وفات او مردم که با ابی بکر بیعت کردند بالای منبر رفت لیکن در غرفه نشست
بجهة احترام پیغمبر در پله دویم نشست نوبه بعمر رسید بجهة احترام ابی بکر در اول پله نشست
عثمان در آنجا نشست لیکن امر کرد قطیفه را بعرشه فرشش کردند و عذر کرد که پیغمبر و ابو بکر
و عمر در روی چوب می‌نشستند من روی قطیفه اگر بنا باشد هر خلیفه بیاید یک پله فرو نشیند
باید چاه بکنند تا به قعر جهنم فرو روند گفت عثمان بر تو حق دارد اگر به همان دستور یک
پله ما بیست فروتر بنشیند تو حالا باید در درک اسفل بروی منبر بیایی چون نوبت بجناب
امیر رسید حضرت بمسجد تشریف آوردند بعد از نماز بعرشه نشست شمع منو ضیا و مردم
بحرف آمدند فرمود چه خبر است که میگوئید همه برای چیست پس سؤالش کرد شخصی ابو الفضول
که آن نشسته شد بر جای رسول فرمود ای مردم نادان آرام بگیرید انا عبد الله و انا خو
رسول الله در فتح مکه بجهة صعود ببام کعبه پای خود را بدوش پیغمبر گذاشتم این چوبها بالا را
کف پیغمبر که نیست بعد شروع کرد به خطبه خواندن مردی عرض کرد یا علی کدام حرف در
تکلم بیشتر از حرفهای دیگر است فرمود الف از همه بیشتر است حضرت خطبه بی الف انشا
فرمود ابن ابی الحدید ضبط کرده است بعد از آنکه در سنه چهل و یک هجری نوبت خلافت بمعویه
رسید خواست که منبر پیغمبر را بشام برد و در مسجد که بنا کرده نصب کند بمروان حکم
نوشت در خصوص مروان خواست حرکت دهد کسوف شد و ستاره‌ها در روز نمودار
شدند موقوف کرد معویه نوشت بعد معویه بقصد حج بمدینه آمد خودش ایستاد و حکم کرد منبر را
حرکت دهند زلزله شد بد شد و ماه و سیاهی دزدید موقوف داشت و [illegible] روقال

خشب علیہا لا رضہ اور تا این انظر ناتحۃ رفت نکہ دامر کرد مسجد را بزرگ کردند
چون مراجعت نمود حکم کرد کہ مسجد بزرگ شد منبر را ہم بزرگ کردنش بلیہم منبر افزودند
فالمنبر صار بمازاد تسع مرقاۃ بان شش پلہ اوّل وہمان منبر بود تا زمان خلفای بنی عباس
در عہد عباسی مندرس شد از چوب منبر مردم شانہ ساختہ شد برفراز منبر آنشاء
عنود تا بقرب عصر لب خاموش بود مروان عذر او را خواست کہ انکم الی امام
فعل احوج الی اقوال خلفا شب فکر میکردند روز میرفتند ثم المنبر المرکب صعب
چند چیز سستی میآورد یکی ہم منبر است ہر کس نمیتواند از منبر شاد و پائین بیاید عبد الملک
گفت شیبنی ہذہ والمرقاۃ ثم فراموش میکردند عبارت را غلط میخواندند ولبدخو ہم
لا تموتن الا وانتم مشرکون شخصی برخواست وگفت خلیفہ ہذیان میگوید شخصی برکف
دست نوشتہ بود عرق کرد ہمہ نوشش کشید سیاہ شد صورت حمیت ہیبت دار دیا
بزرگی المرء بلسانہ لا بطیلسانہ تکلموا تعرفوا خطبہ روز اوّل خلافت انکم فی زمان القائل
بالحق قلیل معتدد زمہ مدارید مادر م طفل ہیجدہ سالہ سقط شدہ قل نحن امراء الکلام عقیقہ
ابن جوزی را خجل کرد کہ تعلیقہ کرد خطبۂ شقشقیہ را عوام چہ فہمند وشہد آن رحاکم
فما تقی نحن افصح لب حسن را بوسید کجا بود در شام لب سجاد را بوسید فرق حمیت
داشخاص آن رد مجلس خرج شرالمسجد ولا تسلی خوفا الحاصل مالک مظفر سلطان منبری ہمیشہ
از چوب صندل فرستادہ و دو رمانہ طلا داشت بعد از آن رکن منبر نہ پلہ فرستاد
بانذک زمانی موریانہ او را خورد یکی از تیامرہ منبر یکہ نہ پلہ داشت فرستاد شتی زنی

نذر کرده بود شمعی در بالای منبر روشن کنند شمع را روی چوب منبر گذاشت خدمهٔ
مجلس ملتفت نشدند شمع سوخت بچوب منبر رسید آتش گرفت ستون پهلوی منبر مشتعل
شد جذوع سقف مسجد آتش گرفت خدام خبردار شدند نتوانستند آتش را خاموش کنند
مسجد و منبر همه سوخت   لم تحترق حرم النبی بحادث   ولکل شیئی مبتدء و ذرار لکنما
ایدی الروافض لامست   تلک المجامع فطهرته النار   و یکی از فضلای شیعه در جواب نوشت
لم تحترق حرم النبی لحادث   ولکل شیئی مبتدء و عواقب   لکن شیاطین اذهطاب
فتکفل شیطان شهاب ثاقب   مرتبهٔ آخر که پیغمبر بمنبر رفت و فرمایشات آن روز در روز اول
آتی بعد سلطان مراد که از قیاصرهٔ روم و آل عثمان است خبری فرستاد که تا این زمان
نقصی باو نرسیده و گاهی بتعمیر جزو محتاج میشود تا حینیکه منبر از آجر ساختند و مخصوص
غالب منبرهائیکه در مسجد میگذارند نه پله میسازند یا سه پله شبیه بمنبر مسجد پیغمبر و منبر نه پله
کنایه از عرش است که فلک نهم باشد این اول منبری بود که در اسلام ساختند بعد بامر
معویه مسجدها بنا کردند منبرها گذاشتند و بر آن منبرها سب و لعن میکردند علی را   وعلی المنابر
یعلنون بسبه   و بسیفه نصبت لکم اعوادها   در تاریخ احوال معویه نوشته اند دو هزار
خطیب متوظف در دیوان بنی امیه که بر منبر سب علی میکردند در مسجد شام در حضور
سجاد علیه السلام خطیب لعن کرد که تکرار آنرا شنیده ایعلنون له اعواد منبره و تحت
ارجلهم اولاده و صنوه   منبر چهار زمانه داشت دو زمانه در پله اول که در زمان پیغمبر بود و
دو زمانه بالای عرشه که نشستن خطیب بود معویه زیاد کرد   قال فی الشرح الکبیر جوبر

الشیخ نقل الصحیح عن الصادق علیه السلام اذا فرغت عن الدعا عنده قبر النبی فأت
المنبر فامسحه بیدک وخذ برمانته السفلی وامسح عینیک ووجهک به فانه شفاء للعین فقم
منی قریش اللهم العنهم بعد ذکر شکر اتوه وحق اخوه وسوء من ارجوه ومنافق ولوه
تولی اذوه وطرید اووه ومنبر علوه اما شکایت فاطمه به قبر پیغمبر و منبر که بعد ک
شورش منبر که نور با و عروج میکرد معویه مسجد ضرار بنا کرد کتب علیه سمعتک منی مسجدا
من جانبیه و انت بحمد الله غیر موفق لمقتمه الزمان قبا رفت به جرئت مثلا للفاجر المتصدق
فقال لها اهل البصیرة والتقی لک الویل لا تزنی ولا تتصدقی پیراهن عثمان را نخست بالای
بر منبر آویخت مشایخ تباکی کذب ناله را عثمانا ه بلند کردند خرطه معویه و غدر بر منبر فحش
امام حسن در شام هے الماتعی رجل من الرجل هے "قال رسول الله ما بین قبری و منبری روضة من
ریاض الجنة ومنبری علی ترعة من ترع الجنة والترعة بالضم هی الباب الصغیر قوله ما بین قبری ومنبری
روضة من ریاض الجنة لان قبر فاطمه بین قبره ومنبره و قبرها روضة من ریاض الجنة وقیل
قبرها فی البقیع واسنده جماعة کالشیخ فی التهذیب وط والفاضلان فی التحریر والمنتهی و قال
الصدوق انها دفنت فی بیتها وهو الان داخل فی المسجد لکن الاحوط زیارتها فی المواضع الثلثة
اما فی حد نفس مدفن فاطمه و مدفن راس الحسین علی الظاهر محققا معلوم نیست یا من یسائل
عن کل مسئلة شخصیه ولا تکشف متعلقا ذکر ما کشفت حقیقته لولا حدود صوارم امضی مضاربها الخلیفه
لا نبئکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفه ولا شیئ الحدث باللیل فاطمة الخفیه و آه بنت محمد
ماتت بغصتها اشقیه لکن مرا اعتقاد این است که فاطمه در بقیع دفن شده و باین جهت

جهل قبر را آب پاشیدند و چون شیخین فرستادند که قبر را نبش کنند تا قبر فاطمه علیها السلام
شود و براو نماز کنند حضرت شمشیر را برداشت آمد ایستاد و فرمود لو نبشتم قبرا
من هذه القبور لاقاتلکم بالسیف اگر در بقیع دفن شده بود حضرت با آن شمشیر نیامد
در خبر است که جریده نخل روشن کردند با جنازه میبردند اگر در خانه دفن میکردند
جریده معنی ندانست و اگر در پیش قبر و منبر دفن کردند آنجا چراغ بود. بازی پیغمبر غالب
حسنین را بالای همین منبر میبرد و میفرمود هذان ودیعتی فیکم نامه قتل یا در همان منبر
خواندند اولاد جعفر را همان منبر برد قال لعن الله الشیطان ان لولا الفتنه ابوسفیان گفت
بالای همین آخر مرتبه که منبر رفت مریض بود در پله اول نشست فرمود انی تارک فیکم
فرمود از جمله چیزها یکه سکر میآورد منبر است از این جا بود که ابن جوزی گفت سلونی قبل
ان تفقدونی زنی او را خجل کرد آنچه در بنی اسرائیل اتفاق افتاده نظیرش در این امت اتفاق
افتاده است در بنی اسرائیل تابوتیکه یوسف را در آن گذاشتند بر دو دلیل آمده شد
که امام فرمود مثل السلاح فینا مثل التابوت فی بنی اسرائیل اول آنقدر محترم بود آخر
بمیان کوچه افتاده بود بچه ها با آن بازی میکردند نظیرش منبر است که جای نبی و وصی
و اتقیاست منبر بکسر میم مکان مرتفع است یعنی جای کسی است که بحسب معنی ارتفاعی داشته
باشد نسبت بکسانیکه پای منبرند حالا بازیچه اطفال شده یا از رجال کسانی هستند
که جز دروغ و شیادی چیزی مقصود ندارند و کاهی کرده اند باز هزار رحمت بر اطفال
که حاضر نمیشدند از کاشفی مسئله پرسیدند وقتیکه بمنبر نشسته بود گفت نمی دانم سائل گفت

پس از منبر فرود آی این جای کسی است که همه چیز را میداند نه اینکه همه چیز را نداند آنگاه آیة الله علامه حسن بن یوسف بن مطهر بعد از مجاب کردن جمیع علما در خدمت شاه خدابنده باستدعای شاه بمنبر رفت شروع بخطبه کرد در اثنای خطبه سید موصلی که از فضلای عصر بود بطور تعجب گفت مولانا چرا در صلوات آل محمد هم داخل میشود و این بدعت است علامه فرمود بدلیل قوله تعالی الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة چون ایشان یعنی آل محمد که مصیبت زده شده‌اند باین جهت است که خدا از محمد و آلش صلوة میفرستد باید ما هم بفرستیم سید گفت آیا ایشان چه مصیبت دیدند علامه فرمود گذشته از مصیبت ظاهری دنیا این مصیبت با آل محمد بس است که مانند تو عاصی و خاطی سیادتشان شده و میگوئی من سیدم مناسب است در این مقام بعضی از مصائب آل محمد بگوید و بگریاند السلام علی صاحب المصیبة الراتبة الی آخره

مجلس بیست و سیم در منبر و سیلة الاسری و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا کان یقوم باللیل حتی یورم قدماه اول منبریکه در اسلام ساخته شد آن بود که در مدینه پسر زن انصاری که نجار بود از چوب نخل ساخت سه پله منبری هم بامر خود پیغمبر سال آخر عمرش در غدیر خم از جهاز شتر ساختند و از روز بالای آن منبر رفت و جناب امیر را بخلافت نصب نمود و تصریح بامامت او نمود ثم قال اللهم وال من والاه الخ منبری هم خداوند احدیت برای پیغمبر خود بید قدرت بی واسطه و تیشه ساخته که روز قیامت برای آنسرور در صحرای محشر نصب میکند در این مجلس را در خصوص آن منبر گفتگو میکنیم تا معلوم شود که آن منبر از چیست

ساخته اند و بزرگی و چه قدر راست و در کدام موضع میگذارند و هر کدام تقدر مرتبه که دارند
نسبت بامت و سایر مردم امتیازی داشته باشد پس عرش خداوند را میاورند
بجهت مواسیه خلایق و تکمیل عرش در کنت یومند تا نیته چنانچه تخت سلاطین را در روز عرض
عسکر و سان لشکر نصب میکنند بعد از آن دو منبر از نور میاورند و در دو طرف عرش
میگذارند یکی سبز و یکی سرخ که بزرگی و ارتفاع هر کدام صد میل باشد و هر میلی ثلث فرسخ
است امام حسن بر منبر سبز و امام حسین بر منبر سرخ بالا میروند و آنروز خداوند عرش خود را
بحسنین زینت داده این است که حسنین را دو گوشوار عرش میگویند بعد از آن منبر
علی علیه السلام را در نزدیک عرش نصب میکنند که الف مرقاة ما بین مرقاة الی مرقاة حضر
الفرس الجواد ثلثة عام هزار پله دارد و هر یکی مدت مسافت صد سال است مرقاة من زبرجد
و مرقات من یاقوت و مرقاة من الذهب و مرقاة من زمرد علی آنکه یومند شهید و لا
صدیق الا قال طوبی لمن کانت هذه درجته در آن وقت جناب رسول وارد محشر
میشوند تاجی از نور بر سر و دو حله از خضر پوشیده که نور آنها محشر را روشن میکنند شمس
و قمر و زمین محشر میتابد نور بنا شد بکر جمال محمد یوم تشخص فیه الابصار نور امیرالمؤمنین
دیده را خیره میکند آفتاب بماند که پائین که از مشاهده آن تیره میشود و ابصار
و جناب امیر پیش پایش اوست و لوای حمد در دست او و در این جا لوای حمد را ذکر کن
که بر آن نوشته باشد لا اله الا الله هم المفلحون هم الفائزون با آنکه بر صفوف میگذارند
ملائکها میگویند اینها باید دو پیغمبر مرسل باشند چون بر پیغمبران میگذرند آنها گویند اینها

دو ملک متفرق شوند تا اینکه میایند جناب رسول جناب بر عرشه قرار گیرد و علی یقوم فی ذروته
اسفل منه جمیع انبیاء و اوصیاء متحیر شوند که این دو نفر کیستند فیاتی الندا من قبل الحق یسمعه
جمیع الخلایق هذا حبیبی و هذا ولیی علی ابن ابیطالب طوبی لمن احبهما و ویل لمن ابغضهما از
شنیدن این ندا جمیع شیعیان مسرور شوند و روی آنها شود و مبغضین آنجناب رویهای
شان سیاه شود پس ملک عظیم الشانی میآید پای منبر میگوید السلام علیک یا احمد جناب
رسول جواب میدهد و میپرسد من انت ایها الملک فما احسن وجهک و اطیب ریحک
فیقول انا رضوان خازن جنان و هذه مفاتیح الجنة و خدا برای تو فرستاده فخذها الیک
الیک پس حضرت محمد شکر خدا میکند و کلیدهای جنت را از رضوان میگیرد بعد از آن
ملک دیگر میآید و سلام میکند حضرت میپرسد من انت ایها الملک فما اقبح وجهک و انکر
رویتک میگوید من مالک خازن جهنم و هذه مقالید النار بعثها الیک رب العزة
فخذها یا احمد فیقول قبلت من ربی و له الحمد علی ما فضلنی به کلید بهشت و جهنم را بدو طرف منبر
میآویزد قال الله عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا الان کل من راه حمده و اثنی علیه و این را
منبر وسیله میگویند فی الدعاء و اعط محمدا الوسیلة و نقول فی التشهد و ارفع درجته و قرب
وسیلته و شفعه بهذا الدعاء و ثیاب علیه و معهذا اثر بده در فقه بدعاء امته کما یزید بصلواتهم
علیه نظیر قوله صلعم تناکحوا و تناسلوا فانی اباهی بکم الامم و لو بالسقط کما ان حکمه فی اللعن علی
اعدائهم و قال توسلوا الی الوسیلة طلب من امته الدعاء لا من باب انه فهم النقص کما زعم
صاحب مجمع البحرین بل یسئل الله الدعاء بامر من الله لانه لا ینطق عن الهوی [illegible]

سر نهد باز آنجا پیشش تیو بر نهد اندر آنجا آفتاب خاوری خدمت ذره کند چون چاکری
جز خشوع و جز خضوع و انکسار اندر آن در که نیاید بکار گر بگوئی کار بی تعلیم بود و از همین
جهت بود که حضرت یعقوب بکمک گفت دعا کن خدا از من یوسف مرا از من برگرداند
و حضرت موسی فرمود طلب خود را از من بخواه آن زبانیکه من معصیت نکرده باشی عرض کردم آن
زبانرا ندارم فرمود بمردم بگو در غیبت دعا کنند و هیچ کدام را حقیر مشمار چون نمیدانی
کدام قربشان نزد من بیشتر است ای کلیم الله من بیچو نیاد آن زبانیکه نکردستی گناه گفت
موسی من ندارم آن زبان گفت ما را از زبان غیر خوان یا چنان کن در نهانی مر ترا در شب و
در روز کار آرد دعا یعنی با مردم چنان کن که بی سفارش ترا دعا کرده باشند و این نیست
مگر آنکه بخلق خدا محبت کنی از این جهت است که سلاطین سلف و علما را ذو خطبه میخوانند که در
مظان اجابت دعا آنها را بدعای خیر یاد کنند فی الزیارة المودة الواجبة والدرجات
الرفیعة والمقام المحمود والمکان المعلوم عند الله والجاه العظیم والشان الکبیر والشفاعة
المقبولة قال الشارح المجلسی المقام المحمود هو الشفاعة والوسیلة پس بهشت را زینت
میکنند و بمحشر میآورند و ازلفت الجنة للمتقین و جهنم را با چهار زنجیر میآورند و برزت
الجحیم لها زفیر و شهیق هر دم شعله میزند و فریاد میکشد و رو بمردم میآید ملائکه عاجز شده
او را بر میگردانند آنوقت جناب رسول خدا مفتاح بهشت و جهنم را بعلی علیه وآله السلام
میدهد آنحضرت میآید و زمام جهنم را میگیرد فیقول لها جهنم جوزی یا علی فان نورک اطفا ناری
نور که حضرت میفرماید آرام بگیر خذی عدوی و اترکی ولی هذا فالجهنم یومئذ اشد مطاوعة

لعلی نبیا امرنا به من تعلم احدکم لصاحبه ان شاء یذهب بها یمینه وان شاء یذهب بها یساره و
ہذا معنی قوله یا حار ہمدان من یمت یرنی اقول للنار توقف للعرض دعیه لا تقربیه
ان له حبلا بحبل الوصی متصلا القیا فی جہنم کل کفار عنید در آن وقت منادی
از بطنان عرش ندا میکند یا ایها الناس انصتوا حتی تکلم محمد حبیب الله مردم ہمگی خاموش
میشوند فیقول رسول الله من کان له علی ید فلیقم ہر که بر من حقی دارد برخیزد تا من مکافات
کنم احسان او را انی شافع فی مقامی ہذا الاربعة اصناف و لو کان علیہم ذنوب اہل الدنیا
یکی آنکه ذریه مرا یاری کرده باشد دیگر کسیکه ذریه مرا بقلب خود دوست داشته
باشد و شنوانده بانها محبتی کند یکی آنکه در حاجتشان سعی کرده باشد یکی آنکه در حین تنگ
دستی با ایشان بذل کرده یا دفع ضرری از ایشان نموده باشد ہر که بذریه من طعامی داده
باشد یا جامه پوشانیده یا ذریه مرا در سایه دیوار رسانیده در ہوای گرم استراحت داده
ہر که شربه آبی بدست اولاد من داده باشد اگر چه در میان شط و دجله و جیحون باشد
کسیکه در مجلس برای ذریه من تعظیم کرده برخیزد امروز من او را شفاعت کنم ومن اراد ان
ان یکون له عندی ید اشفع له بہا فلیصل علی قال السجاد ومن سره ان ینال منا السرور
ومن ساءنا ساءه میلاده ونحن علی الحوض وراده نذود ونسعد وراده عجیب
احترامی کرد نه یزید سجاد را در سایه خیمه نگذاشت بخوابد در راه شام ہر که بر سادات
ستم کرده باشد آن روز نزد جدشان شکایت میکنند ماذا تقولون اذ قال النبی
لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم ہر یک از ائمه از خلفای معاصر شکایت میکنند

پیغمبر فرمود هر که ذریه مرا اذیت کند لا ینالهم الله شفاعتی وای بر حال ظالمیکه
هنوز کفن پیغمبر خشک نشده بود بضعه او را زده و نحله او را غصب کردند و
در خانه اش آتش زدند و سیلی بصورتش زدند و دشنامش دادند آنقدر آزرده
شد که وصیت کرد مرا در شب دفن کنید که فلانها به جنازه من حاضر نشوند و قبر مرا
از آنها مخفی بدارید است عجب سفارش پیغمبر را اینجا آوردند میفرماید هر که ذریه مرا جامه
بپوشاند عیالش را برهنه و گرسنه بر یزید فرمود ما لهک برسول الله فرمود هر که آبی به
اولاد من دهد شفاعتش کنم آب بروی اولادش بستند از آب هم مضایقه کردند هیچ
بشارت باد شما روز قیامت شفاعت خواهد کرد چرا اعزاداری که حمایت میکنید
آن روز همه چشمها گریان الا چهار چشم عین غضت عن محارم الله وعین سهرت فی طاعة
الله وعین بکت من خشیة الله وعین بکت علی الحسین ع من جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت
قلبه یوم تموت القلوب این است که دارد جناب ابی عبد الله در زیر عرش ایستاده
نظر میکند بگریه کنندها وکان ابیها الباکی لو اطلعت علی ما اعد الله لک فرحک اکثر من
حزنک خلوا ابن عمی ولا کشف فی الدعار راسی وشکوا فالله یشجونی ما کان یا قوم صالح
وفضلها بالفضل عند الله الا ولی ای الرزایا اتقی بتجلدی هو فی النوائب حیثما عم
فقدی ام غصب بعلی حقه ام کسر ضلعی ام سقوط جنینی ام اخذهم ارثی وفاضل نحلتی ام
جهلهم حقی وقد عرفونی قهروا یتیمک الحسین وصنوه وسئلتهم حقی وقد قهرونی اذا مات
یوما میت قل ذکره وذکر ابی قد مات والله ازید تذکرت لما فرق الموت بیننا

فعزیت نفسی بالنبی محمد ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت
علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا در فتوحات نوشته اند پیغمبر روزی
فرمود سلیمان بجهة دختر خود جهاز نیکوئی ترتیب داده با اثاث البیت و تاج مکللی برای
داماد قرار داد این فقره را جناب امیر برای فاطمه نقل کرد فاطمه در دل گذرانید که شاید
علی چیزی در خیال دارد این چه حکمت است بعد از وفات فاطمه را جناب امیر در
خواب دید در صدر بهشت نشسته بر تختی و حوران در اطراف او دید که دختری در نهایت
حسن بخدمتش ایستاده و طبق جهة نثار در دست گرفته پرسید کیست گفت دختر سلیمان
است آن روز که حکایت او را نقل کردی اندیشه وی در خاطر من گذشت خداوند امر نمود که
او را خادمه من قرار داد و عوض تاج داماد سلیمان لوای حمد را خداوند عالم برای تو مقرر
فرموده و تاج کرامت بر سر تو خواهند گذاشت منادی ندا کند این عوض تاج داماد سلیمان
است جهاز حقیقی فاطمه زهرا علیها السلام مشهور است **مجلس بیست و چهارم** فی تأویل
الشهور والایام بالائمة و بعض احوالات الحجة فنقول ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی
کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم فلا تظلموا فیهن انفسکم مراد
شهور یهود و نصاری همه و سایر ملل همه دارند فرقی میان کفار و مسلمین است در معرفت حساب
و اهله بلکه مراد ائمه اثنی عشر است که دین خدا را بر پا میدارند و حرم آنها امیرالمؤمنین است
و سه نفر از اولادش که مسمی باسم آنحضرت شدند علی بن الحسین و علی بن موسی الرضا و علی بن محمد و چهار
مشتق از اسم خدا است که اعلا باشد شهور در ایام کنایه است از ائمه چنانچه ابودلف

فی تأویل الشهور والایام بالائمة

کرخی گوید بردم امام علی النقی علیه السلام رفتم در خانهٔ سعید حاجب محبوس بود و قرحی بیش روی او کنده بود پرسیدم که مدتی از شما رسیده است که لا تعادوا الایام فیعادوکم یعنی دارد فرمود تأویل دارد ایام که ما را زمانت بسبب کنایه عن رسول الله والاول امیر المؤمنین والاثنین الحسن والحسین والثلثا علی ابن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد والاربعا موسی بن جعفر وعلی بن موسی الرضا ومحمد ابن علی وانا والخمیس ابنی الحسن والجمعة القائم منا وهو الذی یملأ الارض قسطا وعدلا فهذا معنی الایام ولا تعادوهم فی الدنیا فیعادوکم فی الاخرة اما کون عدد الائمة منحصرا فی هذا العدد المخصوص وهی اثنا عشر فقد قال العلماء فیه وجوها الاول ان الایمان والاسلام مبنی علی اصلین احدهما لا اله الا الله والثانی محمد رسول الله وکل واحد من هذا الاصلین مرکب من اثنی عشر حرفا والامامة فرع الایمان المتاصل المقرر فیکون عدد القائمین بها اثنی عشر لعدد کل واحد من الاصلین الوجه الثانی ان الله اخبر فی کتابه بعینه فقال اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا فجعل الله عدد القائمین بعده لقم ملة والمتقدمة التی هی النقباء مختصة بهذا العدد فیکون عدة القائمین بعصلة الائمة مختصة به ولهذا لما بایع رسول الله الانصار لیلة العقبة قال لهم اخرجوا الی اثنا عشر عددا مطلوبا الوجه الثالث کان الاسباط الهداة من بنی اسرائیل اثنی عشر قوله تعالی ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون وجعلناهم اثنی عشر اسباطا الوجه الرابع ان مصالح العالم ومعاش الناس فی تصرفاتهم لما کانت فی حصولها مفتقرة الی الزمان الاستقامة انتظام مصالح الاعمال وادخالها فی الوجود الدنیا وهی یعنی الزمان وکان الزمان

عبارة عن الليل والنهار الوجه الخامس كما ان نور الابصار وهي الشمس يشرق في اثنى
عشر برجا كذلك كان نور النبوة انتشر في اثنى عشر اماما الوجه السادس وهو اعلى هذه الوجوه من
جميع الوجوه وتقريره ان الذي حققه العلماء بالنسب ان كل واحد كل من ولد نضر
ابن كنانة وهو قرشي الى النضر وهو دونه تتفرع صفة الشرف عليها وتنبعث منها وترجع اليها
وهذه القبيلة الشريفة كمال فيها وعظم قدرها واشتهر ذكرها واستحقت التقدم على بقية
القبائل وساير البطون من العرب وغيرها برسول الله قال قدموا قريشا ولا تقدموها فنسب
قريش ممتد من النضر ابن كنانة الى رسول الله وشرف قريش انتفاعها من رسول الله
فرسول الله في الشرف بمنزلة مركز الدائرة بالنسبة الى محيطها فمنه يرقى الشرف فاذا
فرضت الشرف خطا متصاعدا متصلا الى المحيط مركبا من لفظ هي آبائه آباؤه فآباؤه وجده محمد
ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف ابن قصي بن كلاب ابن مرة ابن
لوي ابن غالب بن فهر ابن مالك ابن النضر فالمركز الذي منه انبعث الشرف تصاعدا
هو رسول الله قال الائمة من قريش والخلافة محرمة على ابي سفيان استثناه منهم حكم شعوبا
التتبع من قسمة ميراثه لذلك والفرقة المحقة هم وقبائل بهتر از قريش بدارند ووجدت
المحيط الذي ينتهي اليه صفة الشريفة القرشية هو نضر بن كنانة فالخط المتصاعد الذي بين
المركز وبين المنتهى المحيط اجزاءه اثنى عشر جزءا فاذا كانت درجات الشرف المعدودة
متصاعدا اثنى عشر فلزم ان يكون الشرف متنازلا عن المركز اثنى عشر كاستحالة ان يكون
الخطان الخارجان عن المركز الى المحيط مختلفين متفاوتين فالنسبة فيه الشرف الذي -

تحمل الائمہ منتہ منازل فیلزم ان یکون الائمۃ اثنی عشر فکما ان لحظ المتصاعد اثنی عشر فا
لحظ المتنازل اثنی عشر وہم علی واحد عشر من ولدہ ومن حیث لہ النصفہ بازفرتی
مالک ابن نضر ولاتبعدا وصاعدا وہوالثانی عشر فکذلک منتہی من ثبت لہ الائمۃ
وانعدا منازلا واضطرب فیہ والامام بعدہ فہوالمہدی المنتظر وہوالثانی عشرا قول
ولقد کنی آئمہ عن الامام بایام الاسبوع عنہم فقال لأنعادوہم فی الدنیا فیعادوکم فی
الاخرۃ قال الصدوق فی الخصال الایام لیست بالائمۃ ولکن کنی بہا عنہم لئلا
مدرک معناہ غیراہل الحق کما کنی اللہ تعالی بالتین والزیتون وطورسینین وہذا البلد الامین
عن النبی وعلی والحسن والحسین کما کنی عن النساء بالنعاج فی قصۃ داود والخصمین وکما کنی با
السیر فی الارض عن النظر وکما کنی بالسر والنکاح فی قولہ لاتواعدوہن سرا وکما کنی عن
اکل الطعام بالغوط فقال فی عیسی وآمہ کانا یاکلان الطعام کما کنی بالنحل عن رسول اللہ
واوحی ربک الی النحل ومثل ہذا کثیر از جناب فاطمہ کنایہ کردہ از شب انا انزلناہ
فی لیلۃ المبارکۃ بالشمس والقمر عن النبی لوالی والشمس وضحیہا والقمر اذا تلیہا ہکذا کنی
باسما روات البروج عامہ کرالائمہ ہم کالمنکرلاولہم واعتقادنا معاشر الشیعۃ ان الائمۃ
اثنی عشر والمہدی من ولد العسکری غائب عن اعین الناس والارض لاتخلوعن حجۃ ولولا لساخت
الارض باہلہا ولوکان فی الارض رجلان احدہما الحجۃ وآخرمن یموت الحجۃ کما انہ اول من
یمشی علی الارض واعلم انہ قدافترق الشیعۃ باربعۃ عشر فرقۃ منہم من قال بان الحسن العسکری لم
یمت وغاب ومنہم من قال بامامۃ جعفر اخاہ وقالوا انہ کان مع اخیہ الحسن فی الظاہر

متناقضين وفي الباطن متوافقين متصادقين ولما ورد ان الامامة لا تكون في الاخوين
الا الحسنين قالوا هذا صحيح اذا كان للماضي خلف من صلبه من بعده ولكن لم يكن للحسن
ولد لانا طالبناه وما وجدناه ومنهم من قال ولد له ولد بعده بثمانية اشهر وامتنع
من قسمة ميراثه لذلك والفرقة المحقة هم الذين قالوا ولد له قبل وفاته بسنتين وخمس
سنين وستر ومعمور خوفا من جعفر والخليفة وامه جارية من جواري حليمة ولدت عندها
وربتها تسمى نرجس وقيل صيقل وقيل ريحانة وقيل امه مريم بنت زيد العلوي في خلافة المعتمد
ابن المتوكل وكان مشارا في شهر كما يشار غيره في سنة وربما احتجبت حليمة منه فيقول الحسن العسكري
يا عمتاه هذا ولد نرجس فكتب الامام الى احمد بن اسحق ولد لي مولود في ليلة النصف
من شعبان فليكن عندك مستورا وراءه من والاه الى غيبته في حيوة ابيه ثلاثة وعشرون
قال هذا صاحبكم وخليفتي من بعدي اطيعوه ولا تفرقوا فتهلكوا ونص عليه ومن الذين راه القابلة
اعطاها عشرة دنانير وامرها بالكتمان والحليمة عمته ويا سر راه وهو في المهد قال اعطه
اماما من الموت ثلثة ايام واعلم اني حجة الله والمنتقم من اعداء الله ولا تطلبوا اثر العدو
اللعين وممن راه احمد بن اسحق وسعد بن عبد الله القمي وفسر له كهيعص ومنهم يعقوب بن منقوش
سئل عن العسكري من الحجة بعدك فوثب ودخل الدار فرجع وعلى عاتقه غلام دري
اللون قطط الشعر وعلى وجهه خال قال هذا صاحبكم فرجع الغلام وقال ادخل الى الوقت
المعلوم فرفع يعقوب الستر فما راى احدا في الحجرة وكان له غيبتان والاولى منهما كان
قريبا من سبعين سنة كما قال المجلسي في مرآة العقول ولقد راه في هذه الغيبة سبعة

وعشرون ماعدا السفراء الاربعة منهم ابو الاديان البريد ومنهم جعفر ومنهم الرشيق الما
درائي الذي ارسله الخليفة لاخذ الامام فوجده فلما اتوا دخلا اسود مسنج بالسكة فدخلا
الدار فرآه يصلي على حصير فوق الماء ومنهم جماعة من وفد قم اخبرهم بمبلغ الدنانير و
مقدار الاموال واجرى عليهم مع جعفر ومنهم محمد بن ابراهيم بن مهزيار وقاسم بن علا
ومنهم الزهري رآه في زي التجار قال سل كلما شئت فانك لا تراه اذا دخل
الدار قال ملعون ملعون من لم يصل الى آخر العشاء ان شتبك النجوم ومن آخر الغداة
حتى تنقضي النجوم ومنهم غانم بن سعيد الهندي وكان الرجل من شيعته يتلقاه فليجد عنده لا
يسلم عليه فيشكره على ذلك ويحمده وكانوا اذا اخبروا عن اسمه عبروا عنه بالحروف
المقطعة وقالوا من سماه باسمه في مجمع الناس فهو كافر قال اسمه رسول الله روى الصدوق
ره في الاكمال سئل عن امير المؤمنين قال اخبرني عن اسم المهدي قال ان حبيبي وخليلي
عهد الي ان لا احدث باسمه حتى يبعثه الله محمول على زمان التقية وقال السيد لعل الحكمة في
النهي خفية علينا كما في وجه الغيبة والعسكريين مقدمة للغيبة يحتجبون عن الناس وكان ابوه
يتكلم من وراء الستر ولا يرى الا وقت ركوبه الى دار السلطان مقدمة للغيبة وان
الله يخفي ولادته كموسى ويغيب شخصه لئلا يكون لاحد في عنقه بيعة وقسم ميراثه وهو
حي وانما غاب لانه خاف في بطنه اي كانوا يشقون بطنها ويتمونه ويدسون اليه السم
فاذا ظهر يكون في سن الشيوخ ومنظر الشاب قويا في بدنه حتى لو مد يده الى اعظم شجرة لقلعه
واما الغيبة الكبرى كان اولها سنة ثلثمائة وتسعة وثلثين من الهجرة وكان فيها تناثر النجوم في العلامات

خروج المهدی فی آخر الزمان لم ینکره احد ولکنه بعد الخروج لولا السیف بیده لافتی
الفقهاء بقتله صدق الله فی کلامه لا شک فیه کما افتوا بقتل الحسین ولقد رآه فی غیبته
الکبری جماعة کثیرة ولکن ما عرفوه الا حین الفراق وبعده ومنهم ابو راجح الحلی
الحمامی ومنهم اسمعیل بن حسن ومنهم بحر العلوم ومنهم ابو محمد الدلفی دفع الیه حجة من صاحب
الزمان فدفع منه شیئا الی ابنه المذکور بالعصا ورآه بالموقف شابا اسمر اللون له
ذوابتین مستهلا قال لا تشمتنی تدفع الیک حجة فقد فدا لی فاتی شیر اب الخمر ویشکران
تذهب علیک ترجمة فرحة فی غیبته التی اورها الیها فحمی بعد اربعین یوما ومنهم
صاحب الغرویین صفنین علی ما حکی محی الدین الاربلی ومنهم محمد بن عیسی البحرانی فی قصة
رمانة الوزیر ومنهم علی المازندرانی ومنهم رسول استاد المفید یوم نصب الحجر الاسود
هو المعروف بن هشام واعلم انه یکون اولاده تکون ارتعه الهاشم وعبد الرحمن وقاسم
وابراهیم ویطول الغیبة الکبری حتی یقولون ان الناس مات وهلک لابل فی ای وادی سلک
وانکر بعض الناس طول عمره ولذا ذکر المجلسی باب احوال المعمرین فی رفع استبعاد المخالفین
اما علة تسمیته بالمهدی والمنتظر والقائم اسمی مهدیا لانه یهدی الی کل امر خفی وسمی المنتظر لان
الشیعة ینتظرون خروجه وسمی القائم لانه یقوم بالامر بعد ما یموت ذکره بزعم الناس وسمی
الخلف الصالح وصاحب الزمان والعصر ان الانسان لفی خسر والمنصور فلا یسرف فی القتل
انه کان منصورا آمین وسمی لقبه منها الحجة والمنتقم قال فی البحار الی قوله وهذا القائم المنتقم
منهم نقش امام حسن عسکری برانگشتری بود نوشتند مردم دکانها بستند ومحشری برپا شد تا

دشمنان با آنهمه عداوت آنجناب عیال او را اسیر نکردند بلی اسیری مختص باولاد و
اطفال امام حسین علیه السلام بود چنانکه کفار کوفه و شام آل الله را اسیر کردند الا لعنة
الله علی القوم الظالمین مجلس شصت و پنجم در ذکر دستهای با سخاوت الایدی
ثلثة سائلة و منفقة و ممسکة فخیر الایدی المنفقة اول دست پیغمبر بود که قدر سخاوت
او را بظهور رسید که خداوند منع نمود و قال ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل
البسط فتقعد ملوما محسورا دویم دست جناب امیر المومنین بود که بغیر از دست پیغمبر کسی
دستی باین سخا ندیده دست جعفر که از حبش آمد برای پیغمبر تحفه آورد از جانب نجاشی از
آنجمله قطیفه زربافی بود پیغمبر آنرا بامیر المومنین بخشید دویم آنکه آنروز علی فتح خیبر کرد
خواست التفات و محبتی باو بفرماید چون آمد رفت در دکان زرگری قطیفه را با آتش
سوختند هزار مثقال طلا و بیرون آمد همه را بهمانجا که نشسته بود بفقرا بخشید مثقالی بخانه
نبرد و حال آنکه هر که از سفر میرسید برای عیال و اطفال سوغات میبرد قرار در کف
آزادگان نگیرد مال روزی فاطمه را دید که از گرسنگی رنگش پریده دیناری قرض نمود
که برای عیالش طعامی بخرد مقداد را دید بر سر کوچه حیران ایستاده چون معلوم کرد فهمید
که جهت پریشانی عیال از خانه بیرون آمده دیناری که قرض کرده بود بمقداد داد و خود
بمسجد رفت صعب الامور از نعمة الفقر عند التعصب اخف فی الخلوة و قول الحق عند من
تخافه و ترجوه والجود من القلیل فیتم ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة پیغمبر
فرمود نان بده گفت در سفره است فرمود با سفره بده گفت در بار است فرمود

بابار بده گفت در شتر است فرمود با شتر بده گفت قطار است فرمود با قطار بده

قنبر چهار در را انداخت که خود شرا نه بخشید دستهای ممسک و بخیل هم بسیار است

مثل عبد الله بن زبیر الکلیم تمری و منصور دوانقی جدی میخواندند باغنیکه به دوازده هزار از آنهم

فروخته بود چهار هزار درهم او را بعربی داد که در مکه وعده کرده بود تتمه را همانجا قبضه

قبضه بفقیر بخشید فاطمه عرض کرد یابیست عیال خود را هم یکی فقیر حساب کنی و قسمتی

هم برای ما بیاوردی وقتی فاطمه بیمار شد اناری تمنا کرد حضرت رفت بخانه شمعون

بطلب انار عرض کرد از طائف آورده بودند فروختم تمام شد زنش گفت من یکدانه ذخیره

دارم خرید بقیمت گرانی در بین راه بخرابه رسید بیماری افتاده دید بالینش آمد نشست احوال

پرسی کرد فرمود چه چیز میل داری گفت انار نصف انار را الحمد بدهان او ریخت بیمار باز

طلبید حضرت آن نیمه را داد بخانه آمد طبق اناری پیش فاطمه دید پرسید از کجا بود گفت

شما فرستاده بودید روزی در معرکه جهاد کافری عرض کرد یا علی شمشیرت را بمن بده سیفه را

انداخت فرموده لو لم یکن فی کفه غیر نفسه لجاد بها فلیتق الله سائله و از جمله صنعیکه

بدست خود سخاوت فرموده حکایت بذل خاتم است که در قرآن فرموده انما ولیکم الله

ورسوله الخ شیخ بهائی نوشته که خاتمی نگینش یاقوتی بود پنج مثقال وزنش و قیمتش خراج

شام بود دسته حموله فضه و اربعه و هب در شرح قصیده ابو فراس ذکر نموده که آنروز

تصدق الناس علیه باربع ماة خاتم قال السائل هذا من برکاتک یا علی عمر گفت چهل انگشتر

در رکوع دادم بلکه آیه نازل شود نشد و اعتق له عبد من کدیمنه و عرق جبینه تیمم و

فاطمه زهرا علیها السلام بود اند دالی ید التعود بطنها ببذل النوال وظهرها لتقبال چهارم
دست امام حسن بود دو مرتبه جمیع اموال خود را تقاسمه کرد حتی نعلین را بدست
خود بفقرا بذل نمود اسخیا بسیار بوده اند در کفر و اسلام مثل حاتم وعبدالله و جعفر
ومعن بن زائده وعبدالله جذعان ویحیی برمکی و معویه بحضرت فرمود که معویه بخیل ترین
مردمان است زر میدهد که مردم را از علی منحرف کند ای بسا امساک از اسراف
بسخای ذی نظیر بهتر داشت فقیری بود که انار و نان میدزدید و بفقیر و مریض میداد روزی بتفصیل
بارنامه وپیشکشی برای معویه آورده بودند که غذیش را آنحضرت حسن داد و قال ارادا لخروج ففت
خادم فعله فاعطاه البارنامج پنجم دست خامس آل عبا بود طفلی از آنحضرت بمکتب میرفت
بسوره حمد رسیده آمد با معلم خدمت پدر سوره را از حفظ خواند حضرت معلم را پیش طلبیده
وحشی فاه دررا ونان ورا بدست مبارک پر از جواهر کرد بعضی ملامتش کردند که معلم را
بسی نقد را انعام میکنید فرمود در ازای آنکه بفرزند من تعلیم کرده چیزی باو رسیده
اسامه بیمار شد حضرت او را عیادت کرد اسامه شکایت کرد از قرض پرسید چه مبلغ
است عرض کرد شصت هزار درهم فرمود زر آوردند غریمهای اسامه طلبیده در حضور
اسامه تمسکات آنها را گرفت و درید وکیسهای زر را بدست مبارک بآنها داد عربی
آمد که بقتل رسانیده ام عشیره اش دیه میخواهند حضرت چند مسئله پرسید جواب داد فرمی الیه
بصرة فیها الف دینار و اعطاه خاتمه فرزدق شاعر از پریشانی شکایت کرد چهارهزار
اشرفی باو بخشید دست مبارک ملامتش کردند فرمود خیر المال ما وقیت به عرضک

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طراً قبل ان تتفلت فلا الجود یفنیها اذا هی
اقبلت ولا البخل یبقیها اذا ما تولت اینکه میگوییم بدست خود انفاق کرد بجهة
آن است که سخیا بسیارند که مالدارند و بخشندگی میکنند بکاغذ و برات و حواله
و خزینه دار چیزی کم میکند و میدهد لیکن بدست خود چیزی بکسی نمیدهد مثل محمد شاه مرحوم
هزار تومان برات میداد مضایقه نمیکرد اما صد تومان نقد بدست خود نقد نمیداد
روزی عربی بمدینه آمد و سئل عن اکرم الناس فدل الحسین آمد بخدمت آنجناب وقتیکه
آنحضرت نماز میکرد ایستاد و سه شعر خواند لم یخب الآن من رجاک ومن حرک
من دون بابک الحلقه انت جواد وانت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقه لولا الذی
کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقه حضرت بعد از نماز از قنبر طلبید فرمود هل
من مال الحجاز شیء قال نعم اربعة آلاف دینار قال هاتها لقد جاء من احق بها منا زرها را
در عبا پیچید و اخرج یده من شق الباب حیاء من الاعرابی و قال خذها فانی الیک
معتذر واعلم بانی علیک ذو شفقه لو کان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا
علیک مندفقه لکن ریب الزمان ذو غیر والکف منی قلیلة النفقه عرب گرفت
و گریست قال الحسین علیه السلام لعلک استقللت ما اعطیناک قال لا کیف یاکل التراب
جودک عرب خبر داشت از جراحتها و ضربتها که در کربلا بآن دست مبارک رسید
دستیکه سخاوتش این بود که شنیدی صله سه شعر چهار هزار اشرفی بخشید روز عاشورا چهار
ضربت بر آن دست رسید اول حرمله ملعون دوم زرعة بن شریک ملعون سیم بجدل بن

سیم چهارم جمال ملعون   علی گر به خاتم بدرویش داد   حسینش هم انگشتر خویش داد
شنیدم که شاه گردون اساس   عریشید تن از نوشین لباس   یکی کافر از بهر زر و بال
سوی قتلگه شد با مید مال   لباسی چو بر جسم آن شه ندید   بشد آن سگ روسیه نا امید
بانگشت شهش نقش وجود   چو باب گرامی بشارت نمود   که یعنی مشو نا امید ای پلید
منم گنج قفل سنجار کلید   چو گشتم مجرد من از جان و سر   ز انگشتم انگشترم را ببر
سلام الله علی الحسین یا سخای آن دست مبارک یکی آن بود که قنداقه علی اصغر را بر روی دست
گرفت مجلس بیست و ششم در ذکر اینکه خدا تعالی نکال آنها را در دستشان
قرار داده است البقرة ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند
الله لیشتروا به ثمنا قلیلا این آیه در ذم علمای یهود نازل شده که رشوه میگرفتند و
احکام خدا را تغییر میدادند و میگفتند که این حکم توریه موسی است اما بدانید که عبرت
بعموم لفظ است نه خصوص مورد بنا علیهذا تاویل میکنیم آیه را بشریح قاضی این تاویل
منافات با تنزیل ندارد چرا که آن ملعون کاری کرد که مصداق آیه شریفه شد وقتیکه پسر
زیاد خواست که لشکر بحرب سید الشهدا فرستد شب در این خصوص فکر بسیاری کرد گفت
همه مردم را نمیتوان فریفته زر کرد بسیاری در امر دین تعصب دارند چگونه تکلیف کنم
بمحاربه فرزند پیغمبر حرکت کنند مگر آنکه قاضی را که مردم باو وثوق دارند تطمیع کنم از
او حکمی در این خصوص بگیرم آنوقت بقوت سلطنت میتوان آن حکم را جاری کرد شریح را بخلوت
طلبید گفت میخواهم چیزی بنویسی و حکمی بدست ما بدهی که مردم را ترغیب داده باشی

بجناب حسین ؑ قبول نکرد گفت صد هزار دینار نقد میدهم طمع او را ذلیل کرد گفت
سیر سیم خویسیم کار ازپیش نبرد گفت بر تو ضرر نی واقع نخواهد شد و آن ملعون فرشته مال
شد و حکمی نوشت صورت خط نحسش نیست که ان الحسین بن علی بن ابیطالب لقد
شق عصی المسلمین وخالف امیرالمومنین وخرج عن الدین وثبت وحقق عندی نحکمت
وقضیت بدفعه وقتله حفظا لشریعة سید المرسلین وطبع علیه خاتمه مهر کرد وابن زیاد
داد جبر کردها خواندند و خلق را بجنگ فرستادند این است که محی الدین نوشته ان
الحسین خرج عن حده فقتل بسیف جده یعنی ظاهرا مپابیست بهم مثل پدر و برادرش بیعت
کند نکرد با عتقاد مردم از حد خود تجاوز کرد و خواست شد او را کشند دیدند نمیشود و
نمیتوانند محض زور سلطنتی او را بکشند حکم از علماء سوء وقضاة گرفتند که بحسب شرع جدش
قتل او واجب شده بومئذ لا انساب بینهم در دین نسب بکار نمی آید و عمل میخواهد
پسر نوح را خدا در قران فرموده انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح تا تمسک باهل
شرع نخشند ثواب نشد برا و تبار مذ بیت تمشیر جدش کشته شد چون مختار خروج کرد و قتله
سید الشهدا را بسزا میرسانید شریح را احضار فرمود و ازاو مؤاخذه فرمود که چرا حکم قتل
پسر پیغمبر را نوشتی گفت مجبور بودم گفت روزیکه پسر زیاد مجلس آراسته چرا تهنیت
رفتی و خوشحالی میکردی که حکم او جاری شد طمع زر ترا مثل عمر سعد از راه برد او را بسزای
خود رسانید امر نمود تخته آوردند و دستها را بر تخته بستند به جلاد امر نمود که از سر
انگشتان که قلم گرفته تا کتف بدفعات قطع کرد اندر دستی که بنود زرتان بضاعت آن

شکسته به ساطور قصاب فقد مرّوا علی المختار ابحر بن کعب قال اصدقنی ما فعلت
یوم الطف قال اخذت قناع زینب من رأسها وجذبت قرطها من اذنها حتی خرمت
اذنها فبکی المختار وقال ما قالت لک قال قالت قطع الله عضدیک واحرقک
بنار الدنیا قبل نار الآخرة وقال ویلک أفرغت من رأسه ولا رأفت من جدّها رسول
ولا ادرکتک الرحمة علیها فقال لقد اجیبت دعوتها فقال اکسروا عضده ثم قتله ثم
اتوه بجدل بن سلیم الکلبی عرفوه بانه اخذ خاتم الحسین وقطع اصبعه فامر بقطع یدیه فلم یزل
ینزف دما حتی مات وفی التاریخ الطبری ان رجلا من کندة یقال له مالک بن بسیر
الی الحسین بعد ما ضعف من کثرة الجراحات فضربه علی رأسه بالسیف وعلیه برنس من خز
فقال لا اکلت بها ولا شربت وحشرک الله مع الظالمین فالقی البرنس من رأسه فاخذه
الکندی فیبست یداه ولم یفتقر حتی هلک ولما سقط عن الفرس وجلس علی الارض تحتی ا
علی یده الیمنی ضربه زرعة بن شریک علی عضده فقال ع لا اکلت بها ولا شربت فکانت
یداه فی الشتاء ینضحان دما وفی الصیف تصیران یابستین کانهما عودان فاخذه الله
نکال الآخرة والاولی این عذاب دنیای ایشان بود تا عذاب آخرتش چه باشد فجعلناها
نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین یعنی آن اشقیا را عقوبت کردیم وسیاست
نمودیم تا عبرت بگیرند کسانیکه آنها را بآن حال دیدند وموعظه باشد برای آنها که بعد از
این بدنیا میآیند وقصه آنها را میشنوند ودر قیامت پیش از همه کس حتی بت
پرستان داخل جهنم میشوند چنانکه در کتاب نظم الزهرا و بحار و کتاب عقاب الاعمال

عبده وقی نوشته اند که چون فاطمه بمحشر میآید و شکایت میکند و تقول یا رب انتقم لی
من قاتل الحسین فیأمر الله نارا ایضا فیقال لها ابهب فتخرج من جهنم فیقال لها التقطی قتلة
الحسین علیه السلام فتلتقطهم کما یلتقط الطیر الحب فاذا صاروا فی حوصلتها صهلت وصهلوا بها
وشهقت وشهقوا بها وزفرت وزفروا بها فیعذبون فیها بانواع العذاب ینطقون
بالسنة ذلقة یا ربنا بما اوجبت لنا النار قبل عبدة الاوثان فیأتیهم الجواب من الله
ان من علم لیس کمن لا یعلم یعنی عبدهٔ اوثان جاهل بودند و شما دانسته و شناخته فرزند
پیغمبر را کشتید چنانکه شمر میگفت اقتلک واعلم انک ابن فاطمة الزهراء و دو دانگی از
جایزه یزید را بهتر از شفاعت جدت میدانم چون همه قتله داخل جهنم میشوند فعند
ذلک یکشف الله الغیظ وینسی الحزن قال رسول الله قاتل الحسین فی تابوت من نار علیه نصف
عذاب اهل الدنیا وقد شدت یداه ورجلاه وسلاسل من نار فینکس فیها له ریح یتعوذ اهل
النار منه وهو فی النار لمنزلة لا یستحقها احد من الناس الا قاتل یحیی ابن زکریا وحسین بن علی
الا ولعن الله قاتل الحسین ویحیی ع . وماسیهم وسالکین من بعضهم من غیر تقیه الا وصلی الله علی
وصلی الله علی الباکین علی الحسین یا من نبی الا وقد نزل بکربلا وبکی الحسین ولعن قاتله یحو ا
الله ذنوبه مثل النجوم فی الکافی عن داود ابن فرقد قال کنت فی منزل ابی عبد الله
فنظر الی حمام راعبی یقرقر قال یا داود تدری ما یقول هذا الطیر قلت لا قال
یدعوا علی قتلة الحسین فاتخذوا الحمام الراعبیة فی منازلکم اقول انظر الی اختلاف الناس فی
عقایدهم فمنهم من یلعن حتی ابن یزید الریاحی ویقول لا یجوز زیارته لانه ارتد عن الدین ومنهم

من یقول

من یقول لا یجوز اللعن علی یزید لانہ قال اقتلہ عبید ابن مرجانہ و ما کان راضیا
بقتلہ ویجوز الترحم لہ علی فرض انہ کان آمرا بقتلہ لقد تاب ثم فعل و یظہر انہ اثمہ
نقل صورة الاستفتاء، ابن خلکان قال الرضا یا ابن شبیب ان سرک ان تسکن الغرف
المبنیة فی الجنة فالعن قتلة الحسین ع من نظر الی الفقاع والشطرنج وذکر الحسین ع ولعن یزید
غفر اللہ ذنوبہ ولو کانت بعدد اوراق الاشجار ر داستان پسر ہند، مگر شنیدی
کہ ذالعوان وسپاہش بہ پیمبر چہ رسید چوب بر او لب دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر
بمکید خود بناحق دا ماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر برید بر چنین قوم تو
لعنت نکنی شرمت باد لعن اللہ یزیدا و علی آل یزید لا یخفف عنہم العذاب ولا ہم
ینظرون وقطعت لہم ثیاب من نار یصب من فوق رؤسہم الحمیم ولہم مقامع من حدید
لا تنالہم رحمة اللہ ولا شفاعة رسول اللہ کما اخبر اللہ بہ کلیمہ وحکی ان موسی ابن عمران رآہ اسرائیلی
مستعجلا وقد کستہ الصفرة واعتری بدنہ الضعف وحکم بفرائصہ الرجف وقد اقشعر جسمہ
وغارت عیناہ ونحف لانہ کان اذا دعاہ ربہ للمناجات یصیر علیہ ذلک من خیفة اللہ
فعرفہ الاسرائیلی وہو ممن امن بہ فقال یا نبی اللہ اذنبت ذنبا عظیما فاسأل ربک ان یعفو عنی
فانعم وسار فلما ناجی ربہ قال لہ یا رب العالمین اسألک وانت العالم قبل نطقی فقال
اللہ تعالی یا موسی ما تسألنی اعطیک وما ترید ابلغک قال یا رب ان فلانا عبدک الاسرائیلی اذنب
ذنبا ویسألک العفو قال یا موسی لو سألتنی للاولین والاخرین لاجبتک ما خلا قاتل الحسین
فانی انتقم لہ من قاتلہ اعفو عمن استغفرنی الا قاتل الحسین قال موسی یا رب ومن الحسین

ابونی

اهو بنی قال لا ابن بنی الذی مر ذکره علیک بجانب الطور قال یا رب و من یقتله قال یقتله امة جده الباغیة الطاغیة فی ارض کربلا و تنفر فرسه و تحمحم و تصهل و تقول فی صهیلها الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها فیبقی ملقی علی الرمال من غیر غسل ولا کفن و ینهب رحله و تسبی نسائه فی البلدان و تقتل ناصره و تشهر رؤسهم مع رأسه علی اطراف الرماح یا موسی صغیرهم یمیته العطش و کبیرهم جلده منکمش یستغیثون و لا ناصر و یستجیرون و لا حامی قال فبکی موسی و قال یا رب و ما لقاتلیه من العذاب و قال یا موسی عذاب یستغیث منه اهل النار لا تنالهم رحمتی و لا شفاعة جده و لو لم یکن کرامة له لخسف بهم الارض قال موسی برئت الیک منهم و ممن رضی بفعالهم فقال سبحانه یا موسی کتبت رحمة لتابعیه من عبادی و اعلم انه من بکی او ابکی او تباکی حرمت جسده علی النار

مجلس بیست و هشتم در ذکر کسانیکه خدا تعالی نکال آنها را در دست و انگشت شان قرار داده

فاخذه اخذ عزیز مقتدر

اول مرد ظالمی بود در بنی اسرائیل که شخص فقیری زوجه اش بیمار شد اطبا گفتند کباب ماهی علاج مرض او است و در آن بلد ماهی نبود و اگر گاهی از خارج بلد میآوردند بسیار گران بود آن مرد فقیر از خرج یومیه خود قدری ذخیره کرد روزیکه ماهی آوردند رفت بجهة زوجه اش یک ماهی گرفت و در نهایت فرح و سرور آن را بخانه می آورد مرد ظالمی ماهی را از او گرفت که قره سر آنرا کند آن مرد فقیر هر قدر عجز و لابه کرد تاثیری نکرد آن مرد گریان و دست خالی بمنزل رفت و احوالات را برای زن نقل کرد هر دو گریستند و بر آن ظالم نفرین کردند آن مرد ظالم بخانه آمد آن ماهی را بجاریه داد کباب کرد و آورد پیش گذاشت همینکه آن ظالم دست

حکایت نقل مرد ظالم

معمی از صوفیین و شیعیان امیرالمؤمنین را آورده بودند تخواست فردای آن روز نعمه الشل
رسانه چون هنگام نماز شد مشغول نماز شد بعلی روی سجاده اش کسی جانشین نبود خودش
هنگام نمود خواست با انگشت سبابه اورا دور کند جبل چسبید و انگشت او را گزید
او را الی طاقت کرد رفت بحرم سرا روز نسیم خواجه سرایان مردم را بشارت داد بدرک رفتن
او و همه خلق مطلق شدند مثنوی مژده ها دادگان عهد و جانها کنند قهر جانشین مدانها مژده
مژده دیگر و حیثیت ساز کان سگ دوزخ بدوزخ رفت باز تا ت هستند آنسو شخصی گفت
موشش چشم برادر مرا دریده کند گفت شهید شد بضرب موش نعوذ بالله منها مثل حرق
و غرق و خناق و نجاة و لوم الاشتباه بعده جناب امیر بالای منبر احکامیت را تکرار
میداد بطور کنایه و مردم نمیدانستند که مقصودش از آن کلمات چیست نهج سیخ
تمام من تعقب لذا آل المیال یامرکم بسبی البرائة منی اما السب فسبونی فانه لی زکوة
ولکم نجات اما البرائة فلا تبروا منی فانی ولدت علی الفطرة و سبقت الی الایمان و الهجرة
ایه ابا دوخته ایه اباد و خته و این لفظ کنیه جبل است گویا حضرت صدا میزد که یا جبل تحصیل
کن در قتل این ملعون بی قابلیت در حاشیه شرح نهج نظر کن چهارم اخنس ابن مرثد بود حکایت
شخصی از علمای اهل سنت که او را سدی میگویند نقل میکند که شبی از شبها تنها بودم و دلم خواست
مهمانی بمن برسد که ساعتی انس بگیرم مردی آمد و من صحبت او را غنیمت شمردم که بسیار خوش
محاوره و خوش تقریر بود او را نوازش بسیار کردم از هر جا صحبت کردیم تا آنکه بواقعه
کربلا رسیدیم اتفاقا در همان نزدیکی آن قضیه اتفاق افتاده بود و او اندکی نامی از شهادت

سید الشهداء گذشته بود پس آهی از دل کشیدم و از سوز جگر نالیدم آن شخص گفت
ترا چه شد که متألم شدی گفتم ذکرت مصابا یهون عنده کل مصائب قال کنت
حاضرا یوم الطف گفتم الحمد لله شکر میکنم که در آنجا حاضر نبودم و غصه میخورم که چرا نبوده
بودم که آن قضیه را بشنوم گفت سخت شکر میکنی از آنچه شده باعث چیست گفتم از این
سبب که داخل مرتکب خون فرزند رسول نشدم که رسول خدا فرموده که من طلب
بدم الحسین یوم القیمة لخفیف المیزان هر که بر خون فرزندم حسین خود را داخل کند ترازوی
حسابش از حسنات خالی بود گفت رسول خدا چنین فرموده گفتم بلی ولنذیقنهم
من العذاب الخزی فی الدنیا والآخرة اخزی و زیاده بر این نیز گفته اند که فرزندم
بظلم کشته میشود و کشنده او در تابوتی از آتش جهنم باشد که نصف عذاب اهل جهنم را
بر او وارد میاید و قد غلت یداه و رجلاه و لهذا آنچه میشود منها اهل النار و همچنین است
حال کسی که بیعت بر قاتلان آنحضرت کرده باشد یا راضی بفعل ایشان بوده باشد
و کلما نضجت جلودهم بدلوا جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و هر قدر پوست ایشان
بسوخته شود پوست تازه باو بپوشانند تا همیشه در عذاب ابدی باشند و از حمیم
جهنم باو بخورانند و ایضا فرموده عمر قاتل فرزندم حسین کوتاه میشود آن شخص گفت ای
برادر باین حدیث باور مکن که من قبول ندارم و تصدیق نمیکنم گفتم چرا تا حال دروغ
نگفتم و کسی نیز مرا تکذیب نکرده قال انت تقول قال رسول الله قاتل الحسین لا یطول
عمره و انا قد تجاوزت التسعین و هیچ آفتی بمن نرسیده سدی گوید چون این سخنان را

از او شنیدم و فهمیدم که از قاتلان امام حسین و از دوستان یزید است بسیار متنفر
شدم چشمانم طرف یزید و بال و چشم بسیار گریستم و از او با آن سراج در ضعف ظلمت از بهر
برخواستم تدبیری کنم و زود را فتیل رسانیم دیدم که چراغ تاریکی میکند برخواستم اصلاح
کنم و او نگذاشت صحبت و ذکر احوال ایشان به خود بود و آنکه برادر خویش گذشته بود
و واقعی هم رسیده بود فهمیده لیزهرنا فاستیقنت به فهر کها فی التراب قلم لطفا و فصاح
ادرکنی فکبت التربة علیها فازدادت قوة پس برنشانید و خود دست خسیس خود را
دراز کرد که چراغ را اصلاح کند شعله چراغ انگشت او رسید و مشتعل گردید انگشت
خود را به خاک مالید خاموش نشد فریاد زد که مرا دریاب که سوختم لا بد چون مهمان بود اگر چه
در دل نمیخواستم لکن رو در ماندم کوزه آبی بر دست او ریختم تأثیر روغن کرد آب آتش را
معین شد همچون نفط از انجا تا آن شهید منتشر در گرفت آب آتش را مدد کرد همچو نفط فریاد
زد ای برادر این چه آتش است که چیز این را خاموش میکند قلت الق نفسک فی النهر چون
انداخت بعد او دید چنین مثل چوب خشک مشتعل گردید آتش از او منفک نشد فصار فحما
وحمار علی وجه الماء الطوفت تا به درکت واصل شد شکر ایزد را که آخر کشته شد آنکه آمد در
قتل او تاخیر شد کشته شد آنکس که میکشند خلق کشتن این کبر بد بر دیر شد خویش را
انداخت اندر نهر آب آب صافی بر مثال قیر شد ای یاران در سوختن و هلاک شدن
آن ملعون خوشحال باشید و او را می شناسید و عمل شرا نمی دانید گویم تا محزون شوید اسم او ابن خنس
ابن مرثد بود در کربلا کار ما سنگه گردنکی این بود که سرگرده آن ده نفر بود که اسب بر بدن

امام تاخت شد این ملعون با این نفر داخل مجلس ابن زیاد شدند سخن نقضا لصدر
بعد الظهر تجلّی لیعقوب شد بیالاثر دوم از خواب از زیر بیمار کشید و گوش فاطمه
عروس را دریدن غارت و عروس قاسم بگو ختم کن آیه مجالس بیست و ششم در ذکر کسانیکه
در محبت علی دستشان بریده شد اول دو دست مسلم عجم بود که در جنگ جمل بریده شد
دوم کسانیکه ابن زیاد ملعون در کوفه دست آنها را برید قال فی البحار و استعمل زیاد ابن ابیه
علی العراقین فجعل یتتبع الشیعة وهو بهم عارف یقتلهم تحت کل حجر و مدر و قطع ایدیهم و ارجلهم
و صلبهم علی جذوع النخل و سمل اعینهم و طردهم و شردهم و حبسهم فلم یبق بها رجل مشهور و معروف
وامر فی الامصار بوضع الاخبار فی مدح الائمة الضلال و کان من روی منقبة فی عثمان
و قربه و کتب اسمه و القوا الی علی الکتاب فسلموا احبیائهم کما علم القرآن و کتب ثانیا و فی الخبر
انهم علی دین علی فکتب معویه اقتل کل من کان علی دینه و مثل بهم و من قامت علیه البینة انه
یحب علیا فامحوه من الدیوان وکتب کتابا آخر من اتهم بمحبته فاقتلوه حتی کان الرجل یرمی
بالزندقة کان یعظم و لا یتعرض له بمکروه والرجل من الشیعة لا یامن علی نفسه سیم رشید هجری
محرم اسم علی بالیمین چهارم جویریه مؤذن بود پنجم میثم تمار بود او را ابن زیاد تکلیف
نمود که سب علی کند قال رسالی لاتطیق دو دستش کندند از علی تبری کن گفت
عجب مردی بی عقلید من او را دوست خلاف هر دو در عالم اگر طعنه است عقلم اگر زخم
است بر دینم نمیدانم چرا میثم تقیه نکرد و حال آنکه میدید اگر کسی میگفت لعنت خدا آن نیزرا
که بر فاطمه زدست کردند او را آزار میکردند شاه براین خبر بشارو معجزه است که جناب

صادق علیہ السلام در مسجد سہلہ رفت و دعا کرد با آنکہ نہ ابتلائی فرماید آن اگر حکم عند التقیۃ با آنکہ واجب بود و نخستیہ ایم بگوئیم کہ میثم عالم بنود و جاہل مسئلہ بود و حکمت عمل میثم را نمیدانیم معصیت کردا و باز بہر عاشق آسمان میرید و اور عاشق بر مجنون را سوی کعبہ بدر "تا دعا گوید شفا جوید کہ چون رسید آن جا بگہ مجنون زراہ گفت ایجا کن دعای جا بگاہ کو خدا وند امرای درد کن عشق لیلی در دل من سر دکن تو دعا کن تا بدین کند بلکہ حق این مہربانی زین کند قال اللّٰم من علی بلیلی و قربہا دست بر دو آنزمان مجنون مست کای خدا یا عشق لیلی آنچہ ہست میتوانی کرد صد چندان کنی عشق او را در دلم افزون کنی لاتبتلنی ہے در بحار مسطور است کہ جناب امیر میثم را ای کاری فرستاد خود در دکان نشست مردی خرما خواست فرمود درہم را بگذار خرما بردار میثم آمد دید درہم ناروا است بعرض امام رسانید حضرت فرمود خرما ہم تلخ خواہد بود مشتری برگشت گفت خرما کول نیست فرمود پول تو ہم رواج نیست روز قیامت بیا دی المنادی این جواری علی فیقوم میثم الخ میثم از مخلصین امام است در اول غلام زنی از بنی اسد بود حضرت ورا خرید و آزاد کرد فرمود اسمت چیست عرض کرد سالم فرمود رسول خدا خبر داده آنکہ مادرت ترا کہ نامیدہ در عجم میثم است عرض کرد راست گفتی فرمود رجوع کن باسم اصلی خود ما ترا کنیت با بو سالم کردیم حضرت او را از اخبار بسیار مطلع ساختہ بود و اسرار خفیہ بر او القا نمودہ پس میثم بعضی از آنہا را اظہار میکرد و بعضی را نزد در وقت اظہارش جماعتی از اہل کوفہ بہ شک افتادہ نسبت ایہام و تدلیس بحضرت میدادند

مثنوی جنون

تا آنکه روزی در محضر جمعی از مخلصین فرمود ای میثم ترا بعد از من میگیرند و بدار میکشند و
در روز دویم از دماغ تو خون میآید و ریش تو از خون خضاب خواهد شد و در روز
سیم ضربتی بتو خواهند زد و بآن ضربت جان خواهی داد و منتظر وقت باش آن نخله که
ترا بآن نخل دیگر بدار کشند جنب خانهٔ عمرو بن حریث خواهد بود و چوبی که ترا بآن بدار زنند
کوتاهتر از همه خواهد بود و تو بزمین نزدیکتر خواهی بود از دیگران و بیا تا بنمایم بتو نخلی که
ترا بیاویزند پس از دو روز آنحضرت میثم را آورد بنخله و بمیثم نمود که ترا باین نخله بدار
میزنند نخله را چهار پاره میکنند حجر بن عدی و محمد بن اکثم و خالد بن مسعود و بر آن بیاویزند
ابن زیاد را آن نخله بفال بد گرفت زید نجار فرمود چهار پاره کرد و میثم بصالح پسرش گفت
اسم میثم را بر یکی نوشت و یکی از آن چهار درخت گوید که بشارت حضرت در آن شان داد
میثم میآمد در زیر آن درخت نماز میکرد و میگفت من از برای تو خلق شده‌ام و تو برای من
بعد از شهادت آنحضرت مراقب آن نخله بود تا آنکه او را قطع کردند پیوسته عبور میکرد
و بعمرو بن حریث میگفت من همسایه توام نیکو مراعات کن عمرو نمیدانست میگفت خانه
ابن مسعود را خواهی گرفت یا حکیم پس میثم در زندگی آنحضرت بمکه رفت نزد ام سلمه پرسید تو کیستی
گفت از اهل عراق مولای علی گفت تو میثمی گفت بلی گفت سبحان الله قسم بخدا
مکرر شنیدم از رسول خدا که در شب سفارش ترا بعلی میکرد و میثم از احوال امام حسین
پرسید گفت در باغ است میثم گفت خبر ده من دوست دارم که او را سلام کنم ما
یکدیگر را در قیامت خواهیم یافت و امروز قادر نیستم که بخدمت او برسم و نمیخواهم

معاودت نمایم ام سلمه گفت حسین ترا بسیار یاد میکرد گفت منهم یاد او را میکنم برای
من واو امری مقدر شده که باید برادر برسیم ابن عباس وغیره بسیار از تاویل قرآن
ازاو میپرسیدند ومینوشت چون حکایت خود را گفت ابن عباس کاغذ را درید گفت
کاغذ را بدار اگر بعد از حج نشد مرا کاهن بگو پس ام سلمه طیبی خواسته محاسن میثم را معطر
ساخت میثم گفت آگاه باش زود است که این خضاب کرده شود بخون ام سلمه گفت
که این را خبر داده گفت مولای من ام سلمه گفت تنها سید تو نیست بلکه سید جمیع
مسلمانان است بعد میثم او را وداع نموده بکوفه آمد او را گرفتند نزد ابن زیاد بردند
وگفتند این پسندیده ترین مردمان بود نزد ابوتراب آن ملعون گفت وای بر شما
این عجمی است گفتند آری پس آن ملعون او را از روی استهزا پرسید که این ربک میثم گفت
بالمرصاد یعنی در کمین گناه ستمکاران است گفت شنیده ام ابوتراب با تو کمال خصوصیت
داشت میثم گفت بعضی از آنچه شنیده وقوع داشت پس اراده تو چیست گفت
شنیده ام ترا خبر داده است از آنچه بزودی ملاقات خواهی کرد یعنی کشته شدن میثم گفت
بلی خبر داده مرا که تو مرا بدار خواهی کشید و من دهم آن اشخاص باشم که ایشان را مصلوب
نموده باشی وآن چوبی که مرا آن بیاویزی کوتاه تر خواهد بود از چوب دیگران و من
بزمین نزدیک خواهم بود از دیگران گفت مخالفت خواهم کرد من مولای ترا میثم گفت
وای بر تو چگونه مخالفت خواهی کرد مولای مرا و حال آنکه مولای من از پیغمبر و رسول خدا
واو از جبرئیل واو از رب جلیل چگونه مخالفت خواهی کرد قسم بخدا هر آینه می شناسم

مومنی را که مصلوب خواهند شد و اینکه من اول کسی خواهم بود در اسلام که دهن او را لجام
خواهند زد چنانچه خیل را لجام میزنند چون ابن زیاد بکوفه آمد معرف را طلبید و احوال
میثم را پرسید گفت بحج رفته قسم خورد که اگر او را نیاوری ترا خواهم کشت بقصد سفر
همراهش رفتند تا دستهٔ میثم را در مراجعت گرفتند نزد ابن زیاد بردند بر سبید گفت
این سوخته که پوستش ببدنش چسبیده اگر تبری نکرد او را بکشیم میثم فرمود لعنک الله علی
ترا بهتر از امام حسن شناخت وقتیکه تازیانه بر تو زدند امام حسن عرض کرد این از دوستان
ماست فرمود بنور دیده این از دوستان دشمنان ماست فاستشاط غضبا قال آلک
جرئة پس آن ملعون گفت او را با مختار بزندان بردند میثم در زندان بمختار گفت تو بطلب
خون امام حسین خروج خواهی کرد و خواهی کشت این جبار را که ما در حبس اوئیم و بپای خود
روی و پیشانی او لگد خواهی زد پس چون ابن زیاد ملعون مختار را طلبید که او را بکشد قاصدی
با نامه از جانب یزید رسید و مضمونش این بود که مختار را رها کن آن ملعون او را رها کرد بعد
میثم را بیرون آورد ابن زیاد گفت البته حکم ابوتراب را بر او جاری خواهم کرد در آن وقت
او بر خورد و گفت ای میثم ابن زیاد شنوانست که ترا از این دار بی نیاز کند میثم خندید گفت
من از برای این چوب بود و او از برای من خلق شده و تمنا کرده میثم را بر آن چوب آویختند
مردمان در در خانهٔ عمرو بن حریث در دور جمع شدند عمرو گفت تحقیق که میثم میگفت من
همسایهٔ تو خواهم شد و جاریهٔ خود را امر نمود که هر شام زیر این چوب برود و آب بپاشید
و مجمر او در آنجا عود بسوزانید پس میثم فضایل و احادیث بنی هاشم و مطاعن و معایب بنی امیه

در سر دار ذکر میکرد ابن زیاد را خبر دادند که اسلام شما را مفتضح کرد آن ملعون گفت لجام
بر دهن او زدند پس میثم اول کسی بود در اسلام که لجام بر دهن او زدند چون روز دوم رسید
از لب و دهان او خون جاری شد و در روز سیم با طعن حربه آن بزرگوار را شهید کردند
و قتل میثم ده روز قبل از آمدن جناب سید الشهدا بود از مدینه بعراق تمام شد حکایت
رشید هجری هجر محرکة بلد بالیمن و اسم لجمیع ارض البحرین و منه المثل کمبضع تمر الی هجر و النسبة
هجری کذا فی القاموس و در جلاء العیون است که جناب امیر فرمود ای رشید چگونه
خواهد بود صبر تو در وقتیکه ولد الزنای بنی امیه ترا طلب کنند و دست و پا و زبان ترا
ببرند عرض کرد آخرش بهشت است فرمود بلی تو با من خواهی بود در آخرت عبید زیاد او را
طلبید و گفت بیزاری جو از علی رشید قبول نکرد آن حرامزاده امر نمود دست و پایش را بریدند
چون او را بخانه اش بردند دختر رشید پرسید چگونه است حالت تو با این الم گفت
المی نیست الا بقدر یکه کسی او را از دحام مردم فشار دهد همسایگان و آشنایان بدیدن آمدند
گریستند گفت گریه را بگذارید قلم و دوات بیاورید خبر دهم شما را آنچه مولای من خبر داده
که بعد از این واقع خواهد شد او میگفت و مردم مینوشتند خبر بابن زیاد رسید گفت بروید
زبانش را قطع کنند و در همان شب مرد جناب امیر او را رشید البلایا میخواند و علم منایا
و بلایا را تعلیم او کرده بود بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین و چنان خواهی مرد و
فلان وقت کشته خواهی شد و چنان میشد که گفته بود و حکایت گفتگوی میثم با حبیب ابن مظاهر شاهد
این مطلب است روزی میثم و حبیب بیکدیگر رسیدند در مجلس بنی اسد با همدیگر سخنان میگفتند

گفتند حبیب گفت می‌بینم مرد پیری که پیش سرش مو ندارد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه
و جسر ما بفروشد او را بگیرند و در محبت اهل بیت بدار کشند و شکم او را بدرند و مراد
او میثم بود گفت من مردی را می‌شناسم که سرخ روست و دو گیسو دارد و برای نصرت فرزند پیغمبر
بیرون میاید او را بکشند و در کوچه‌های کوفه او را بگردانند و مقصود او حبیب بود
این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس بیکدیگر گفتند ما هرگز دروغگوتری ندیده بودیم
از اینها در اینوقت رشید هجری رسید و احوال میثم و حبیب را پرسید گفتند ساعتی
قبل از این هر دو در اینجا بودند و این قسم سخنان گفتند و از هم جدا شدند رشید گفت
خدا رحمت کند میثم را که فراموش کرده بود بگوید که سر آن مرد را میاورند و صد درهم
جایزه او را از دیگران زیاد خواهند کرد چون رشید رفت مردم گفتند این مرد
از آنها دروغگوتر است بعد از اندک زمانی میثم را ابن زیاد گرفت و حبیب را در کربلا
شهید کردند و سرش را در کوفه گردانیدند میثم از فوت معویه خبر داد بکشتیبانها فرمود
بندهای سفینه را محکم ببندید که گرد و غبار علامت مردن معویه است خبر حبیب اگر گفت
از امیرالمؤمنین شنیده بود و او از پیغمبر حکایت حبیب را پیغمبر بعینه گفت وقتیکه
حبیب را در کوچه میان اطفال دید گرفت و بوسید که در پاهاش آتشها دید و اینفقره را
حاجی محمد حسن قزوینی علیه الرحمه نوشته مجالس [illegible] و در ذکر کسانیکه دست
او را در محبت امیرالمؤمنین بریدند یکی جویریه ابن مسهر عبدی بود که حضرت او را دوست
میداشت حبه عرنی گوید در خدمت جناب امیر از راهی عبور میکردیم جویریه عقب

سر ما میآید جناب امیر علیه السلام او را صدا زد فرمود بیا ملحق شو بمن که من هرگاه ترا می‌بینم
مایل میشوم بتو و گمان ندارم تو بدانکه من ترا دوست میدارم ای جویریه ترا خبر میدهم
از امور چندی حفظ کن و بهار پس مدتی حضرت با او نجوی کرد جویریه عرض کرد نسیانم
زیاد است خاطرم نمیماند فرمود بر تو مکرر میکنم تا حفظ کنی در آخر فرمود دوست دار
دوست ما را مادامیکه ما را دوست میدارد و در وقتیکه اظهار دوستی نماید دوست
دار او را بعضی گمان میکردند که علی او را وصی خود خواهد کرد چون کمال اختصاص او را
میدیدند روزی جویریه دید که حضرت خوابیده گفت بیدار شو گویا می‌بینم ضربتی بر سر
تو خواهند زد که محاسنت از خون سرت خضاب خواهد شد حضرت تبسم کرد فرمود من ترا
خبر دهم گویا می‌بینم که ترا میکشند بسوی نخل زنیم و پای ترا قطع میکنند و ترا میآویزند بر جذع
کافری خیری نگذشت که زیاد ملعون حاکم کوفه شد دست جویریه را برید و او را بر جذع
بلندی آویخت پس بر شاخ کوتاهیکه پهلوی او بود آویخت حکایت زدن شمس را جویریه
نقل کرد در ارض بابل فرمود فسبح باسم ربک العظیم اسم اعظم خواند خواست سفری برود
فرمود شیری بتو خواهد برخورد بگوی ترا سلام رسانیده و مرا امان داده بهمان قسمیکه فرموده
بود آمد جویریه سلام رسانید شیر همهمه کرد و رفت جویریه مراجعت کرد حضرت فرمود دفعه دیگر
شیر از تو روی برگردانید پیش بر تنه همهمه کرد و تو شیر دیدی میگوید سلام مرا بوصی پیغمبر برسان
و شیری با بچه اش بخدمت جناب امیر آمد و گفت آخر عمر من است حضرت بجویریه فرمود ببرد
میمیرد و دفنش کن و بچه اش را بگیر که سپرده جویریه فرمود فدا اقدم یابن منهور ولا تخف

انما هو کلب انسه با وجود شیر کسی از کلب نمی‌ترسد قال وعلیک السلام یا ابا الحارث
انی لا اخاف لدی المرسلون فاستحییت قال سبحان من البسنی المهابة وقذف
فی قلوب عباده من المخافة قال انی اشکو الیک حبل بالکسر سستی و ناسازگاری بدنها داشت
وتشنج و درد زائیدن است قال لا یسلط الله احد منا علی اولیائک در راه صفین بکربلا
رسید و گریست فرمود یا جویریه هنا مصرع الحسین وصحبه فرمود برآرین غارب
که تو زنده خواهید بود یاری حسین نخواهی نمود و بعد تاسف خواهی خورد آیا جویریه زنده
نبود ایچه بهر تمه فرمود تا با حضور راز او اعراض خواهی کرد گویا می‌نگرم در حوالی قبر حسین
بنا خواهد شد گفت در نهروان بسکت قادم کد اینها قاری کلام الله‌اند وضو گرفت
و سوار آمدند متعاقب خبر دادند که خوارج از نهر عبور کردند فرمود عبور نکرده اند انهم
تقتلون دون النهر ولا تفلت منهم الا تسعة جویریه با خود گفت حالا آسوده شدم
اگر راست گفت از نهر عبور نکرده اند من بعد در این خبر او اعتراض نکنم والا نیزه خود را
بسینه‌اش فرو کنم چون رفتیم دیدیم از نهر عبور نکرده اند مشغول جنگ شدیم از پشت سر ما
مرا رسید گفت جویریه شکت زائل شد باز گفت مدار کسیکه در امامت تو شک کند
از آنروز از مخلصین و از اهل اسرار شد تا شهید کردند میثم و رشید الهجری و کمیل و قنبر و
جویریه سلمان و ابوذر تقیه نکردند با وجودیکه اخبار و آیات که در تقیه وارد شده مثل
قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و قوله اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به و قوله
فقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه و قوله الا ان تتقوا منهم تقاة و قوله اجعل بیننا و بینهم سدا

ما استطاعوا ان يظهروه وما استطاعوا له نقبا قوله اولئك يؤتون اجرهم مرتين بما
صبروا وقوله ويدرؤن بالحسنة السيئة قوله من كفر بالله من بعد ايمانه الا من
اكره وقلبه مطمئن بالايمان قوله اتقوا الله لعلكم تفلحون قوله فنظر نظرة في النجوم فقال اني
سقيم ومضروب بالطاعون وكانوا يخافون تقية الله بجهة آنكه در سب و تبری تقیه ترخیص
است نه وجوب چنانچه یهود مسلمانان را میزدند و تکلیف سب میکردند مگر دو نفر قالوا وا
ليس محمد رخص لك ان تقول من الكفر بما تعتقد ضده للتقية قال انه رخص لي في ذلك
ولم يفر منه على در خصوص میثم و رشید و جویریه احتمال میرود که بجهة مصلحتی ایشان را مخصوصا
نهی از تقیه کرده باشند چنانچه فرمود اگر شما را تکلیف کنند که تبری بجویید قبول نکنید.
من تبری منی فلا دنیا له ولا آخرة فليمدد عنقه از بعضی اخبار معلوم میشود که در شش چیز تقیه
نیست في النبوة والمسح على الخفين لامكان غسل الرجلين وفي شرب المسكر چنانچه امام را متوکل
تکلیف کرد و تقیه نکرد و در متعه حج مع تعذر متعتان الحج وفي الدم و تبری در حضتهم فيما دون
هذه الستة التقية التحفظ عن ضرر الغير في قول وفعل مخالف للحق الواقعي وهي من الموضوعات
التي جعل الشارع لها احكاما وهي شعار المؤمن ودثاره و در روايه لا دين
لمن لا تقية له قال الشهيد في القواعد التقية تنقسم الى الاحكام الخمسة الى قوله التقية الحرام
يكون في الدماء والواجب منها فالحج لكل محظور پس فاسدی گر ضرورت شد صلاح
پس حرامی گر ضرورت شد مباح والاصل منها بعد الآيات ادلة نفي الضرر والحرج وحديث
رفع عن امتی تسعة منها ما اضطروا اليه بل يستحب التقية في حق من لم يحصل له خوف كما ورد في النقص

تحمدی بروایت حال ... التقیة قوانه قد علم ان هذه الآیه نزلت فی عمار واصحابه ... وقلبه مطمئن بالایمان ... الاشفاق وان کان یکتمه ... الاعراض ... ومنع ... ونفسه ... ممنوعا من ... شرعا

فی تحب علی مباشرتهم وعیادة مرضاهم وتشییع جنائزهم وفعل الصلوة فی مساجدهم والاذان لهم
فی الاحتیاج حتی علی تفصیلات عدائنا عنه فو فکت واجیبا رکت البراءة حتی لا یتقیهم ولا
یغیرنا و هذا معارض لقوله من عرض علیه البراءة فلیمد عنقه فالمکلف مخیر فی الاخذ بایهما شاء
قرر فی الاصول قوله اما الذی تبرء فرض بقیه فی دینه واما الذی تبرء فعجل الی الجنة قال ثم
اصبروا لا ابرء منک فان ذلک فی التنزیل قال فاذا الکون عن فی وضیق مارکت التقیة کمن
الصلوة لا تو فهو المقت انه ترک التقیة ان ذنب لا یغفر تارک التقیة کلما یخاف المؤمن
تبدل تقیة و اعلم انه ان احتاج تقیة الی المکلف ذسجود علی ما یصح السجود علیه اولا کل
فی رمضان او فعل بعض ما یحرم علی المحرم لا یرفع الا ثار و اعلم انه لو خاف التقیة فی محل وجوبها
یبطل العمل اما وضو بطریق عامة للتقیة رفع حدث میکند که نماز دیگر با آن وضو بخواند
خواند باید آثار واقعی مترتب میشود که مسقط قضا باشد باید انتظار آخر وقت کشد
اگر ممکن شود در مکان دیگر وضو بگیرد ویا لازم نیست با وسعت وقت بعد از فراغ
رفع تقیه شد اعاده میکند یا مجزیست مجلس سی ام در ذکر دستهائیکه قطع شد
بسید بدن ملحق کردیدند اول عبد الله ابن عتیک بود که در جنگ ابن ابی الحقیق
یهودی دستش از بدن جدا شد در شب خدمت پیغمبر رسید جناب رسول دست
او را بجای خود گذاشت دست بر آن مالید چنانکه از دست دیگر فرق نمیداد
دویم محمد ابن مسلمه بود که رفت بجهة پول قرض کردن کعب ابن اشرف یهود بر از قلعه
بیرون آورد او را کشت صدمه بپای سلمه ابن اکوع رسید و چشم محمد ابن سلمه کور شد

ودستش جدا شد حضرت دست بهر دو مالید پیش صحیح و درست ببدن ملحق شد دوم
آن دست زاد است که بشیر شاد تمیم راعی که پیغمبر مزد ورشد آب کشید خرما بگیرد دلو بچاه
افتاد سیلی زد بعد که شناخت دستش را به پیغمبر دعا کرد علی آمین گفت دستش ببدن
ملحق گردید چهارم در جنگ صفین یکدست هشام ابن عدی همدانی جدا شد جناب
مظهر العجائب چیزی خواند و دست او را ببدن چسبانید پرسید چه خواندی فرمود سوره
فاتحه الکتاب فاستقلها واستخر بها فبان بعض لیسید عن بدنه فعلق فترکه علی ع گویا هشام
حقیر شمرد نصف دستش از بدن جدا شد دیگر حضرت باو اعتنائی نکرد پنجم دست قصاب
هدائی بود چنانکه در کتاب بحر الجواهر و دلائل الاعجاز و کتاب فضل قرشی مرحوم باندک
تغییری نقل شده که جناب امیر از کوچه میگذشت دید کنیزی نشسته و گریه میکند در تحسیر
المصائب هم هست رجوع بآنجا کنند مشهور است ششم دست غلام سیاهی بود از اهل
کنده که بعد از بریدن دستش امیر المومنین علیه السلام را مدح کرد در ناسخ نوشته سارق
بود که حضرت باقرار خود دست او را برید مجالس سی و یکم چند نفر بودند که دستشان بجهة
سوء عملشان خشکیده شد بعضی تائب شدند و بعضی متشفع تا شفا یافتند اول دست پادشاهیکه
خواست بساره دست درازی کند دویم شخصیکه با هو تیر زد و حینیکه بچه اش شیر میخورد
شخم گنجشکی از آشیانش افتاده بود او را بجایش گذاشت دست خشکیده اش سالم گردید سیم
شخصیکه در صیدگاه مفلوج شد که از بقیه قوم عاد بود پیش جناب امیر آمد شفا یافت چهارم
ملعونیکه خواست سیلی بصورت امام حسین بزند در بحار و مدینه مسطور است پنجم غلامیکه دردش

گذاشت

گذاشت کاش دستم گیرا بود تا زنانه حسن رسیده دم ششم ملعونی که خواست گردن جناب
سلمان را بزند بجیر تیم که چرا دست شمر خشک نشد و قد ضربه اثنی عشر ضربة هفتم زرعة بن
شریک و مالک ابن بشیر فضربه ضربة علی راسه و قال لا اکلت بها و لا شربت و کانت
یداه فی الشتاء تنضحان دما و فی الصیف یابسة مجلس سی و دوم مثل الذین اتخذوا
من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت
لو کانوا یعلمون حیوانهائیکه خداوند خلق کرده هر کدام صنعتی دارند مورچه محتکر و
انباردار است موش سکاریجی و صیاد است نحل که زنبور باشد مهندس و قنادی آن
تماهما سازد پیرا از حلوای تر حق بر او این علم را گشاده در خروس وقت شناس و مؤذن
است این خروسان چون مؤذن هست گو هم رقیب آفتاب و سایه جو هدهد [illegible]
در رسالت میکند اول سقا بود که آب طلب میکرد و در زیر زمین میدید و نشان
میداد و خبر میکردند برای سلیمان لشکرا و بلبل و قمری مغنی و خواننده است طوطی نقال
است کلاغ خبرچی است پرستو تلاوت قرآن میکند عشر خوان و قاری است عنکبوت
را صنعت دارد یکی بنائی است خانهٔ مثلث میسازد قوله تعالی ان اوهن البیوت لبیت
العنکبوت لا یجزوا بابا و لا یریح تاوبا و یهدم باد فی ریح لا یصلح للقعاد و لا استند قائم
و لا استکتا دیوار ندارد که از باد و گرد حفظ کند سقف ندارد که مانع حر شمس و نزول
باران باشد در ندارد که ببندد و مانع از دخول و خروج غیر باشد و از دزد حفظ کند
خانهٔ ایشان را میخواهد و الا صحرا میباشد مثل خانهٔ مجنون فدای خانهٔ دل بسته است شوم مجنون

بهر طرف که تکیه میکنیم بیابان است بلی خانهٔ عنکبوت چنین است هرکس بقدر استطاعت
خانهٔ بنا میکند و عمارت میسازد رعیت نمیتواند بکند قصر خورنق بنا کند یا مثل کسری
نوشیروان ایوان سازد و نگذ [illegible] سلاطین نمیتوانند مثل شداد عمارت بنا کنند و بنیا
نو تکم [illegible] شدادوا [illegible] شکستگی باز رسیده است فانظر هل تری من فطور ثم
ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر عنکبوت الطبع [illegible] از لعالی
خانه کی افراشتی صنعت و عمل عنکبوت دیگر نساجی و جولاهگی است تعالی اغزل من العنکبوت
واوهن من بیت العنکبوت در اوایل لباس مردم پوست حیوانات بود در عهد
کیومرث پشم و پنبه باقلی بهم رسید و عمل نساجی از عنکبوت یاد گرفتند که جامه میبافتند
لیکن درشت و ضخیم مثل گلیم کم کم دقت کردند مثل بافی نمیتین صنعت کردند تا این زمان که مثل
ابریشم شال و ترمه میبافند که از حلقهٔ انگشتر بیرون میرود ماهوت میسازد انگریس زرعی
سه تومان فروش میرود از پنبه و کتان چه قدر قماشها ارزان و فراوان شده بسبب
فرحها و کارخانهای تجار از حریر و نیکت که بلطافت نسج عنکبوت از دستگاه فرنگیان
بیاید جولاهی حرفتی است که حی و میت آن محتاجند زنده لباس میخواهد مرده را کفن
لازم است یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا اول وهله جماعت جولاه
بسیار متشخص بودند قاطرهای قیمتی سوار میشدند بجهة نفرین حضرت مریم ذلیل و خوار شدند
در وقتیکه مریم را درد زائیدن گرفت از بیت المقدس بیرون آمد جماعت جولاه را
دید پرسید که راه بیت اللحم از کدام طرف است آنها راه را بر خلاف نشان دادند

مریم هر قدر رفت بمقصد نرسید در این اثنا جمعی از تجار میآمد مریم پرسید تا بیت اللحم
چه قدر مانده گفتند هر کس راه تو نموده غلط نشان داده از راه دور شده راه
از سمت دیگر است حضرت مریم در حق تجار دعا کرد و در حق جولاهان نفرین کرده
با آنچه خداوند برکت از مالشان برداشته آنها را خوار نموده هر کس را خواهند سرزنش
کنند گویند جولاه زاده است بدیع الزمان همدانی گوید یا ابن العواطم و العواتك
والبرامك والبدرامك انا عاتك ان لم اکن عبد لعبدك و دین حائكت جناب
امیر با اشعث بن قیس در بالای منبر میفرماید حائك ابن حائك والكافر ابن منافق علیك
لعنة الله و لعنة اللاعنین وكان من ابناء الملوك و اكابرها و گویند از ان ابا بکر زوج
منه مثل اینکه در عجم هر که را خواهند سرزنش کنند تغر شمار و قره چی و سوزمانی نسبت میدهند
جولاه مثل همکار شن عنکبوت دلیل است شرافت عمل همکار است این فرقه قلت عقل و
سخافت رای معروفند با ابن سبا امام علیه السلام میفرماید لا انه سلبهم عقولهم عقل اربعین
معلما عقل حائك و عقل اربعین حائك عقل امراة و الامراة لا عقل لها چنانچه شهادت
دو زن برابر یک مرد است و این طایفه مردمان پست فطرت شده و نازک اتبعك
الا الذین هم اراذلنا بادی الرای قوم شعیب میگفتند انؤمن لك و اتبعك الارذلون
یعنی جولاهان مثل قتیله باهله و لو قلت للكلب یا باهلی عوی الكلب من شؤم هذا النسب
از سلیمان ابن اعمش پرسیدند نماز در پی جولاه روا بود گفت بی وضو توان گزارد گفتند
گواهی جولاه قبول است گفت با گواهی عدلین قبول است گفتند حمق ده جزء است

نساج

نه جزو آن از جولاه است مردی بشهری رسید پرسید در این جا جولاه هست گفتند نه
گفت پس جامه شما را که میبافد گفتند هر کس جامه خود را میبافد جولاهی در زنه اش یاری
دید گفت اگر مردی در اینجا بود دو انگشتی زنش گفت مگر تو مرد بهشتی گفت راست
میگوئی فراموش کرده بودم شخصی مرده بار رسید صدای شیون شنید پرسید چه خبر است
شکرانه بدهید من مرده را زنده میکنم خویشان متوفی طعام حاضر آوردند خورد و سیر شد
پرسید حرفه میت چه بود گفتند جولا بود گفت آه جولاه که مرد مرده زنده نمیشود
احمقانه جولاه زیاد است در کتاب زهر الربیع از شیخ بهائی اعلا الله مقامه نقل کرده در روز
جناب امیر در مسجد کوفه نشسته بود ابن عباس از آنجناب مسائل معضله میپرسید حضرت
جواب میفرمود در این اثنا مردی بهشتی وارد شد سلام نکرد قدری مکث کرد از مسجد
بیرون رفت فقال علی یا ابن عباس اتبع هذا الرجل و اسئله ما حاجته و من این و الی این
فاتی و سئله فقال انا من خراسان و ابی من القیروان و امی من اصفهان قال و الی این اطلب
البصرة فی طلب العلم و قال ابن عباس ضحکت من کلامه فقلت یا هذا اترک علیا جالسا فی
المسجد و تذهب الی البصرة فی طلب العلم و تبتغی قال انا مدینة العلم و علی بابها من اراد العلم
فلیات من بابها فسمع علی و انا اقول ذلک فقال یا ابن عباس اسئله ما یکون صنعته فسئله
فقال انی رجل حائک فقال صدق و الله حبیبی رسول الله حیث قال یا علی ایاک و
الحائک فان الله نزع من ارزاقهم فی الدنیا و هم الاراذلون یدعون النهر العظیم و یشربون من
النهر ثم قال یا ابن عباس اتدری اصل الحائک فی الانبیاء و الاوصیاء من عهد آدم الی یومنا

نساج

هذا فقال آنکه در سوله و ابن عم رسوله اعلم فقال یا معاشر الناس من اراد ان یسمع حدیث
الحائک فلیسمع عاشرة الدیلم الا و من مشی بحائک مع الحائک تتر علیه رزقه و من اصبح به
نفسی تعلمت یا علی ولم حوکت قال لانهم سرقوا ذخیرة نوح و قدر شعیب و نعلی شیث و جبة
آدم و قمیص حوا و درع داود و قمیص هود و رداء صالح و شمله ابراهیم و جبة اسحق و قدر
یعقوب و منطقة یوسف و سراویل زلیخا و ازار ایوب و حدید داود و خاتم سلیمان و عمامة
اسمعیل و خمر سارة و مغزل هاجر و فصیل ناقة صالح و طنفسة سراج لوط و القوا الرمل فی دقیق شعیب
و سرقوا حمار عزیر و علقوه فی السقف و حلفوا انه لا فی الارض و لا فی السماء و سرقوا مرود
الخضر و مصلی زکریا و قلنسوة یحیی و قرطة یونس و شاة اسمعیل و سیف ذی القرنین و منطقة
آتمه و عصا موسی و رداء هارون و قصعة لقمان و دلو مسیح و شعر مریم فدلوا علی غیر
الطریق و سرقوا رکاب النبی و خطام الناقة و لجام فرسه و قرطة خدیجة و قرطی فاطمه و
نعال الحسن و مندیل الحسین و قماط ابراهیم و خمار فاطمه و سراویل عبدالمطلب و قمیص ابیطالب
و حصیر حمزه و مصحف ذو النون و مقراض ادریس و بصقوا بالکعبة و بالوا علی زمزم و طرحوا
الشوک علی طریق المسلمین و هم شیعة ابلیس [illegible] و سلاح الفتنة و نساج الفتنة و انصار الخوارج
و الزرع لا برکة من بین ایدیهم و سوء اعمالهم و هم الذین ذکرهم الله بقوله کان فی المدینة تسعة
رهط یفسدون فی الارض و لا یصلحون و هم الحاکة و الحجام فلا تخالطوهم و تشارکوهم فقد
نهی الله عنهم و نفر در میان نساجان ممتاز ندیکی همان نساج است که دختر او را امام
عصر خواستگاری نمود و اسم خود و اسم اجداد خود را با اسم اعظم در نورد او نوشت

حکایت عجیب لطیف

دیگر ہم زید نساج است کہ معجزہ از جناب امیرؑ نقل کردہ داور مجلسی در کتاب بحار
ذکر فرمودہ و قصہ این معجزہ طول است ذکر کن وختم نما بعبارت کردن اولاد رسول
خدا روز عاشورا را لا لعنۃ اللہ علی القوم الظالمین مجلس شد وتم قال اللہ تبارک وتعالی
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدۃ عن عبادۃ ابن ثابت انہ قال فی تفسیر ہذہ
الآیۃ کانت فی الایام السالفۃ امراۃ ولہا اجیر فولدت جاریۃ فقالت لاجیرہا اقتبس
لنا نارا فخرج ووجد بالباب رجلا فقال لہ الرجل ما ولدت ہذہ المراۃ فقال جاریۃ فقال اما
ان ہذہ الجاریۃ لا تموت حتی تزنی بمائۃ رجل وتزوج اجیرہا ویکون موتہا بالعنکبوت فقال
الاجیر فی نفسہ فانا واللہ لا ارید ہذہ بعد ان تزنی بمائۃ لاقتلنہا فاخذ شفرۃ ودخل وشق
بطن الجاریۃ وخرج علی وجہہ فرکب البحر فخیط بطن الصبیۃ وعولجت فشفیت وطلعت
من اجمل نساء عصرہا وکانت تبغی فاتت ساحلا من سواحل البحر واقامت ہناک تبغی ولبث
الرجل ما شاء اللہ ثم قدم ذلک الساحل ومعہ مال کثیر فقال لامراۃ من اہل الساحل ابغینی
الی اجمل امراۃ فی القریۃ اتزوجہا فقالت ہنا امراۃ من اجمل الناس ولکنہا تبغی فقال ائتینی
بہا فاتتہا فقالت قد قدم رجل لہ مال کثیر وقال لی کذا وکذا فقالت انی قد ترکت
البغاء ولکن ان اراد تزوجتہ قال فتزوجہا فوقعت منہ موقعا عظیما واحبہا حبا شدیدا فبینما
ہو یوما عندہا اذ اخبرہا بامرہ فقالت انا تلک الجاریۃ وارتہ الشق فی بطنہا ثم قالت
وقد کنت ابغی فما ادری بمائۃ او اقل او اکثر قال فانہ قال لی یکون موتہا بالعنکبوت فبنی
لہا برجا فی الصحراء وشیدہ فبینما ہو وایاہا یوما فی ذلک البرج اذا عنکبوت فی السقف

فقال

فقال لها العنکبوت فقالت هذا قتلني لا تقتله احد غیري فحرکته فسقط واتته فوضعت
ابهام رجلها وماتت فانزل الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت الآیة چون کلام در
عنکبوت بود لهذا مناسب است که اقسام عنکبوت ذکر شود به تفهیم آنهم قابل دار دنیا
لی عنکبوت شش نوع است منها نوع یضرب الی الحمرة له زغب تسمی اللیثوثة ولرأسه
اربع ینهش بها وهو لا ینسج بها بل بحفرته في الارض ویخرج في اللیل کسائر الهوام ومنها الرتیلا
تسمی عقرب الحیات لانها تقتلها واعظمها المصریة توجد في الدور تعوی علی
النسج ساقه تولد من غیر تلقیح وتسلیم تبیض وتحضن واول ما تولد دود ثم تتغیر وتصیر عنکبوتا
وتکمل صورته بعد ثلاثة ایام واذا اراد الذکر الانثی ضرب بعض خیوط نسجها فتجلب
الانثی مثله فعند ذلک حتی یصیر بطن الذکر قبالة بطن الانثی ویطول سفادهما جناب امیرع
میفرماید طهروا بیوتکم من نسج العنکبوت که داشتن او در خانه مورث فقر است کانت
العنکبوت امرأة سیئة الخلق ساحرة تعصی زوجها فمسخت پیغمبر فرمود که شیطان آن جدا اورا
مسخ کرده بکشید اورا اینها صفت بد عنکبوت بود که ذکر شد به تفهیم اما این صفت
صفت خوبی هم دارد باید فائده بدانکه این حیوان چند صفت خوب و خاصیت غریبه
دارد یکی آنکه صیاد است خودش صید میکند ومیخورد چون خواهد شکار کسی کند
خود را بزمین می چسباند وحرکت نمیکند که صیادم کند پس جستن میکند واو را میگیرد
وقال افلاطون احرص الاشیاء الذباب واقنع الاشیاء العنکبوت فجعل رزق اقنع الحیوانات
في احرصها فاجملوا في الطلب نه هر هوشمند زر دش برای خورد ونه کارناسی خطر بود باف

اگرچه بافنده است زر بدنش بکار که حریر الب ارسلان راضی نشد که رعیت نادا
ستوفی کنند منبر بود و لا تصلح الامور الا لاولی الالباب واکثر ما را لا تدور الا علی
الاقطاب باری عنکبوت بهیبا موضعا صید من مکان آخر کالخزانه واذا وقع فی
نسجه وتحرکت شد الیه وشبکت علیه حتی یضعف حملها الی الخزانه فاذا خرق تعیید من النسج
شیئا عاد الیه ورمه والذی ینسجه لا یخرجه من جوفه بل من خارج جسده ونسج فی الهواء
تعرق بالطول منسجه مثلث الشکل یکون بسعة بحیث یغیب فیه شخصه وهی قصار الارجل
کبار العیون هشت یا شش چشم دارد تا لازم نداشت خدا خلق نمیکرد چه چیز که بیکار
خداوند عزیز نمی بخشد هیچ کس را هیچ چیز وما خلقنا السموات والارض لاعبین الثانی تار
عنکبوت را بر جراحت بگذارند و راه ورم کردن بسته میکند و مانع سیلان خون
میشود اگر بر نقره سیاه شده بمالند جلا میدهد و نور او دائم این حیوان ضعیف را در یک
صفت با پیغمبر خود شریک نموده که عبارت از حضرت داود باشد که این هر دو نساج
مقبول استیهانی کثیر کثیر است چه زرهش چه ... اکثر از نسج داود برای سپه غیر از خودش
نمرد و دیگر برای حضرت داود و اگرچه خودش نساج بود ولی در یکجا نسج خود بجود خودش نسج
نبخشید نسج عنکبوت را محتاج شد وقتی که طالوت کان یأخذه یکی برای حضرت رسول الله غار
والقصه مشهور وسمع رسول الله علیا یدعو ویقول اللهم لا تحوجنی الی خلقک قال لا تقل کذا فان
کل المخلوقین محتاج لکن قل اللهم لا تحوجنی الی شرار خلقک اگر حصن حق حصار بود عنکبوتش
پرده دار بود نسجت علی الغار الذی دخله عبد الله بن انیس لما بعثه النبی لقتال خالد الهذلی

وأخذ راسه وتخفى في غار فنسجت عليه العنكبوت وجاؤا في طلبه ولم يجدوا شيئا فانصرفوا
راجعين فلما جاء الى رسول الله ولقى ابن انيس قال له قد افلح الوجه قال وجهك
يا رسول الله فدفع اليه النبي عصا قال تخصر بهذه الى الجنة فكان عنده واوصى ان يدفنوه
في كفنه و برای اصحاب کهف علی خورده زید ابن علی ابن الحسین لما صلبوه بالكوفة عريانا
در کتب مبسوطه احوال زید را نوشته اند ع ومن الغريب في مصلوب كأنه عاشق قد
مد ساعده يوم الفراق الى توديع مرتحل او قائم من نعاس فيه لوثته مواصل لتمطيه من
الكسل وخدا هم نساجی آفریده است که نه آدم است و نه حیوان و آن باد صبا است که
آنهم بر بدن امام مظلومان نسج کرد و اعانت شاه شهیدان نمود که ذکر نسج او را
همه خلق در زبان خود میکنند و عرض مینمایند السلام علیک یا من دمه غسله وقتيله
ونسج الرياح اكفانه افديه مطافلت لا بجزه الا الا عاصير تحنيطا وتكفينا مجالس سیم
قوله تعالى في سورة الانبياء وما خلقنا السماء والارض لاعبين اي خاليين عن الحكم
ومصالح و في ذرة ذرة تحریم عجیب و کل شیء آنا منظر لطفه او مظهر قهره هر چه در نظر خوار می
آید روزی بکار آید تا سر خلقت آن ظاهر شود چنانچه جالینوس جعل را حقیر دید گفت
خلقت او چه مصرف دارد چون کور شد کحال اخاکستر جعل را داخل دارو کرد و با و داد
معالجه کرد تا خاصیتش را فهمید که از غار زشت در نظر مردم بسیار آن حقیر است تا خداوند
چه قدرت ظاهر نموده وما ذلك من خلق ربنا بعجيب انه على كل شيء مقتدر این حیوان
در لغت سه اسم دارد انقد کا فضل جثه اش بقدر موش بزرگ نمیشود وقنفذ و دلدل

با اتّبع عظیم الشان قنفذ بقدر سگ فلیس میشود. واین حیوان در بیابانهای شام ومغرب ومصر
بهم میرسد قنفذ دریائی هم هست لیکن خارپشت شبیه ماهی میباشد سفید فام نر و
ماده بهم جفت میشوند پشت بر شکم ماده چسپیده بنیض و رنگ تخمش زرد است و بحسب
لبیه باین دری بطرف جنوب دری بسمت شمال از هر طرف باد میآید آن در را می بندد
و پنج دندان دارد و سامعه تندی دارد از دور صدا را می شنود. روزها تیره گون قباده(?)
کس نمیشناسد شب که تاریک شد بر میخیزد و راه میرود و میگردد که افعی پیدا کند

وهو مولع باکل الافاعی والحیات لم یتألم لها واذا لدغته الحیة اکل السعتر البری فیبرأ واذا
جاع القنفذ یصعد الکرم منکساً فیقطع العناقید ویرمی بها ثم ینزل ویاکل منها وان کان له فراخ
تمرغ فی الباقی لیتشبک فی شوکه ویذهب الی اولاد وتقوه(?) [illegible] شامه پیدا کند دم مار را
وسر خود را بزیر شکم فرو میبرد مار نمیتواند او را بگزد مار خود را بقنفذ میزند زخم میشود
خسته وبیحال میشود آنوقت خارپشت مار را باستراحت میخورد و یکوجب سر مار
مانده نمی خورد و میاندازد و باغبان متعرض خارپشت نمیشود چرا که دشمن مار است شعر

می نهان گردد آن خارپشت بنگ(?) زین چنین گر میشود مارش زبون تا چو فرصت یافت سر آرد برون

مار از ترس خارپشت کم بیرون میباشد و الا شبهای تاریک پای باغبان را
میگزد نهج اصدقائک ثلثة واعدائک ثلثة فاصدقائک صدیقک وصدیق صدیقک
وعدو عدوک واما اعدائک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک عدو
صدیقی داخل هنے(?) عداوتی چند حیوانند که دشمن مارند اوّل انسان است قوله تعالی اهبطوا

بعضکم لبعض عدو و بعضی از اعراب مار را گرفته میخورند بلکه الاکپشت و کوزن و گربه
و کلاغ و عقاب مار را گرفته بهوا میبرد و روی سنگ میاندازد و میمیرد آنوقت فرود
آمده میخورد و جاحظ نقل هم مار را میخورد مؤلف گوید و من العجیب فی قسمة الارزاق
گرگ روباه را صید کرده میخورد و روباه خوارپشت را اما هیچ حیوان نمیتواند خوار
پشت را بخورد الا روباه و برای آنکه خوار دارد و بعضی از آنها خارش بقدر یک ذراع
میشود و سپر بدن قرار میکنند و این خار که از جلد بیرون میآید بنجار غلیظ است و پوست
شده میشود و عند لعمود و من الشام بصیر شوکا فاذا رای ما یکرهه انتفض و یخرج من جلده
شوکا یخرج من اصابه مثل تیراندازان تیر میاندازد و چون روباه را بیند منقبض شود و
خوارپشتا خار خارش کرده سر چو صوفی در گریبان برده سالار شوکه ابو الشوک
کنیه خوارپشت است عبدالله بن خلید کاتب دوست عبدالله طاهر را بوسید و شعر آن
و از خشونت شارب او اظهار کراهت کرد قال لا بو لم تکف لا اسد من شوک الار
فاعجبه کلامه و صلته شیر و پلنگ و گربه و فیل و قنفذ هر کدام اسلحه دارند روباه با دست
خوارپشت را بر میگرداند و بشکم او بول میکند بول ثعلب حدت دارد و از هم وا میشود
فیاخذ مراق بطنه فیاکله گوشتش را پاره میکند شیر گنجشک را میخورد و گنجشک ملخ را ملخ زنبور را
و زنبور نحله را و نحله مگس را و مگس پشه را و ما من ید الا ید الله فوقه و ما ظالم الا سیبلی بظالم
والعرب تستطیبه فیاکله و لکن نظیر من الاخبار حرمته عائشة آم جعده قنفذ وضعته بین یدی
رسول الله قال نحوه حیث من الخبائث اما بحث طب گوشت قنفذ خواص وارد قال

فی حیوة الحیوان لحمه ینفع من السل والجذام والبرص والتشنج ووجع الکلی ولحمه المملح ینفع من
داء الصبیان ویفید لمن یبول فی فراشه وعینه الیمنی ان شد علی شرج تحمل فی اناء نحاس فمن
اکتحل به لم یخف علیه شیٔ فی اللیل بل یراه کانه نهار والشطار العیارین یفعلون ذلک وعینه
الیسری تنطخ بزیت وترفع فی قارورة فاذا اردت ان تنوم انسانا فخذ منه بطرف المیل
وادر الی انفه فانه ینام من ساعته ومرارته یعجن بسمن عتیق وتحمله المرأة فی قبلها فانها
تلقی ما فی بطنها وان خلطت بدهن ورد، قطر فی اذن من به صمم قدیم ابرأه وازاله
بدانا و این حیوان یک خوا آمن دیگر هم دارد وهو انه لا یظهر الا باللیل ومن اسمائه
الا نقد والا نقد الذی یشتکی ضرسه من القنقذ وهو فسادهم الاضراس بحرکها ومصاحبة
لا ینام وفی المثل بات فلان بلیل انقد لانه لا ینام اللیل کله یضرب لمن یسهر لیله اجمع واللیل
از البیر جمیع حیوانات شبها و آشیان آن را مانند الا قنفذ وقطاة وقطرشوا اما قطا کشبها
از ترس صیا دخید آشیان شیر میشد مؤید کلام حضرت لوترک القطا لغفا ونام واما
قطرب یسیر طول اللیل ولا ینام وقال علی علیه السلام لا الفین احدکم جیفة اللیل وقطرب النهار یعنی لا یأتی
احدکم اللیل کله کانه جیفة ثم یکون بالنهار کانه قطرب لکثرة طوفانه فی امر دنیاه امسی کالا
ینام لیله لا یتحرک وقطرب اسم یکی از علمای نحو است تلمیذ سیبویه هر روز صبح از همه
سبقت کرده پیش استاد سیبویه از روی مطایبه گفت ما انت الا قطرب اللیل فبقی علیه اللقب
وکان اسمه محمد پیغمبر در شب سیر کردند اول موسی بن عمران واوحینا الی موسی
ان اسر بعبادی لیلا وضرب لهم طریقا فی البحر یبسا وقوم لوط بود فاسر باهلک بقطع من اللیل

ولا يلتفت منكم احد سيّم خاتم الانبياء سبحان الذى اسرى بعبده ليلاً من المسجد
الحرام و عند الصباح يحمد القوم السّرى پیغمبر فرمود سر شب از منزل حرکت مکنید علیکم بالدلجة
فان آخر اللیل تطوی الارض و فی النهج قال المعقل بن قیس الریاحی لما انفذه الی الشام فی
ثلث آلاف مقدمة له اتق الله لا بد لک من لقائه و سر البردین و لا تسر اول اللیل
فان الله جعله سکنا و قدّره مقاما لا ظعنا فارح فیه بدنک و روّح ظهرک فاذا وقفت حین
ینبطح السحر او حین ینفجر الفجر فسر علی برکة الله اشاره باسیری اهل بیت سید خدا که اکثر شبها
در منازل بی خور و خواب از اول شب راه میرفتند این الرسول عن الا تیام مشتبه
مثل النجوم علی النوق السواهر چند ظلم از چند نفر بچند بزرگوار در شب رسید از ابن
ملجم لعین علیه السلام از جعده ملعونه بامام حسن علیه السلام و از ساربان حسرا فراده بامام
حسین علیه السلام از خولی لعون بسر امام از حارث ملعون بطفلان جناب مسلم و حمید بن قحطبه
در یکشب بیست و شصت نفر سید را کشت و امام رضا علیه السلام را در شبی از شبها مامون
ملعون پاره پاره کرد بنها باعجاز سلامت دیدند یکی گفت بمجنون با صد لعنت که ای دل
داده بزم محبت چرا در شب ترا شور و فغان است که شب ساکن بود خوب است جواب
داد مجنون وفادار بر آن غافل از این رفتار و کردار که ای از فیض شب کردیده غافل
مدار و نخل عبرت بر چه حاصل بشبها عاشقان را راز باشد بشبها در بستر او در باز باشد
بشب بر زد مسیحا بر افلاک بچرخ چار مین از مرکز خاک محمد را بشب معراج دادند
دلش علم و سرش را تاج دادند و کر لعنت از آن دارم بشبها که آمد ابن ملجم در شب بدنیا

دیگر اینکه اذان باشد در ایام که شب لیل است بالیاست هنام و چند نفر بزرگوار
در شب بزیارت سید الشهدا رفتند جناب زینب و رقیه در شام غریبان بر روی
نعش سرور شهیدان و فاطمه و خدیجه و ساره و حوا و مریم و امیر مؤمنان و امام حسن ع
علیهم السلام تعقلگاه و در نقل ساربان و بخانه خولی و شمر در نقل ثقار و بخانه یزید ملعون
در نقل هند و دیر نصارا و ائمه در شبها بخانهای فقرا الطعام و آذوقه میبردند چنانکه
سید سجاد علیه السلام را از هری دیدوزها و دعا و لاسیما ائمه هدی علیهم السلام در شبها
مناجات میکردند نقل انس ابن مالک و مناجات امام حسین ع در مکه و قبر خدیجه و لیست که
آمدن از خدا و نقل اصمعی و سید سجاد که در مکه مناجات میکرد در تاریکی شب غش
نمود آمد سرش را بدامن گرفت موسی شب رفت از شر فرعون خارج شد و شب بطور سینا
رفت تا کلیم خدا گردید و امام حسین بروضه جدش آمد شب از مدینه خارج شد فخرج منها
خائفا یترقب الی آخر الخبر اما در گوشت حیوانات بخوردن او میل دارد اگر مار او را بگزد
جهة دفع آن سم میخورد و از میوها بخوردن انگور مایل است بصعد الکرم منکسا فیقطع العناقید
ویرمی بها بالای درخت میرود بطوریکه سر او پائین و پای او بالا مثل کسیکه شیر میپرداز
خوشه انگور را می کند و میاندازد بزمین ثم ینزل و یاکل الحاق از درخت فرود میاید
هر قدریکه میتواند میخورد فان کان له افراخ تمرغ فی الباقی لیتشبک فی شوکه و یذهب به الی
اولاده اگر اولاد داشته باشد خود را در بقیه انگورها می غلطاند انگور بخوارهای او بند
میشود میبرد نزد بچه او بخورند و کیف موش هم همین قسم است آورد امید زده دو میزد

خود را در آرد و می‌خارانند پشتش و مویش برآرد و می‌شود و می‌میرد و در غار آنجا خود را می
نگاه دارد شعور قنفذ خوب است چنانچه در امور جناب سلیمان قنفذ شعور بسیار کرد و نوشته
اند که جنیان جهت تقرب باو رفته‌اند از چشمهٔ حیات برای سلیمان آب آوردند جناب سلیمان
مشورت کرد با حیوانات و بنی آدم و شیاطین که شما مصلحت میدانید که من از این
آب بخورم بعضی منع و بعضی ترغیب کردند و شیاطین گفتند اگر بخوری و نمی‌میری باید ما
همیشه در زحمت و محبوس بوده باشیم بهتر نیست که نخوری اذا لم تکن للمرء فی دولة امرء
نصیب و لا حظ تمنی زوالها تا نوبت بخارپشت رسید عرض کرد یا نبی الله این آب را
مخور خداوند ضامن و مشاعر تو برجا باید و الا پیر شکسته میشوی نتوانی که از جای خود حرکت
نمائی و این نهانیکه داری از تو مفارقت میکنند من پیر شکسته شخصی که بی گفت خدا ترا
پیر کند در جواب گفت خدا ترا کور و کر و زمین گیر کند دیگر آنکه هر روز مرگ
دوستی را می‌بینی غصه میخوری اعضای تو مرتعش میشود اگر بخواهی لقمه در دهن بگذاری در
بینی میگذاری بخواهی از جا برخیزی باید دست را بگیرند کور میشوی عصاکش لازم میشود نعمت
تمام میشود برای عارفی نقل کردند که فلان شخص مال زیادی تحصیل کرده که این مال را نخوردش صرف
کند خوب بود حالا اگر خواطر جمعی داری که در هم شکسته نشوی که از این سلطنت لذت
ببری آب را بخور و الا مخور که پشیمان میشوی حضرت سلیمان قول او را پسندید نخورد
عارفان رو ترش همچون خارپشت عیش پنهان کرده در خار درشت خارپشتا خار
خارش کرده سر به صوفی در گریبان برده تا کسی در چهار زانک عیش تو کم شود در هیکل

رخسان از خار تو بسیاری هستند صورت چون خوارپشت درشت و بدخو و بیادین نظر
می‌آیند و در باطن خلاف آنند چون خوش خلق و نرم و نیادار مثل شیر محمد میرغضب شخصی او را
وصی کرد اطفال او را متوجه شد بمکتب فرستاد و چون کبیر شدند اموال شان را در
خانه گذاشته بود با ایشان رد کرد و گفت امانت دست مال شما نگه داشته ام خرج
از کیسه خود کرده ام حکایت شخصی در زمان شاه بو رخواست سفر مکه برود زن جمیله داشت
او را سپرد به پیشنماز محله که معتمد بود با او نماز جماعت میکرد خرجی عیال مرا ماه بماه بو
برسان وقتی نظر آن مرد عابد بر آن زن افتاد عاشق جمال او شد و نزدیک بود که کار به
رسوائی کشد دوستی داشت از عرفا شرح حال را با او گفت مرد عارف گفت دوا
درد تو در ری است نزد شخصی که نام دارد آن مرد بجهت حفظ ابرو بری رفت احوال آن شخص را
پرسید و از خانه اش سوال کرد مردم بسیار مذمت کردند که او شراب خوار و لاابالی است
با تو مناسبتی ندارد گفت لازم شده او را ببینم گفت شد در محله خماران منزل دارد
پرسان رفت به آنجا بعد از اذن داخل خانه شد دید شیشه شرابی و طفل امردی نزد او دید
احوال پرسید چرا در این محله منزل کرده گفت خانه موروثی است این محله اول مرد
صالحی است کم کم مردم خانه‌ها را ورثه ظلمه فروختند و رفتند خانه تا اینجا مانده پرسید
این امرد را چرا منزل آورده گفت پسر من است خودم تربیت میکنم پرسید این شیشه
چه دارد گفت شراب است آب مثل خوردم با خود آورده ام که مرا فاسق و فاجر و لاابالی قرار
دانند و زن مسئله خود را من بسپارند که عاشق نشوم و چو اسم پریشان شو و از عبادت خدا

بانم از ترس رسوائی از منشا بو ربرتی بیا یم چه علاج گرفتاری و عشق بزن مردم بها که بخندد تیز
این جوانزا مثل میزنند کی میرا و در شب میگویند اسری فلان کا لقنفذ یعنی دگر میست و نیشت
خوار شپش ما رسرو حافظ قرار داده که از باطن او کسی مطلع نشود بسیاری از مردم چنین اند
لعقدس و زاهدی را مارس خود قرار داده اکثم نشسته نشو و پیشش میری کو ید ظرف شراب است
کسی بخواند انگشت خود را بگوش میگذارد که غنا است نشنود از زیر نقاره خانه میگذرد جبا
بر سر میکشد آما شب که منزل میرود پیشش تا چراغ دارد در نماز تحت الحنک وادای حروف
از مخرج دارد روز زر بسالوسی و عبادت آنام شب عیاذا بالله بر دست جام در خانه آتش
شراب انداخته قیام خوشیها دارد در تاریخ ابن خلکان نقل کرده که چون هرون فضل
یحیی را بحکومت خراسان فرستاد خفیه نوشت که ان الفضل مشتغل بالصید و ادمان
اللذة عن النظر فی امور الرعیة هرون همان نوشته را به یحیی داد قال یا ابة اقرا الکتاب
و اکتب الیه بما یردعه عن هذه اورا خطاب بدیر بعکس و گفت ای پدر این نامه را بخوان بنویس
بفضل که با مر رعیت پرداز و یحیی به فضل نامه نوشت و او را نصیحت کرد و آخر نامه این ابیات را انشاد کرد
انصب نهارا فی طلاب العلی   واصبر علی فقد لقاء الحبیب   حتی اذا اللیل اتی مقبلا   و اکتحلت
بالنوم عین الرقیب   فبادر اللیل بما تشتهی   فانما اللیل نهار الاریب   کم من فتی تحسبه ناسکا
یاتیک باللیل بامر عجیب   غطی علیه اللیل استاره   فبات فی لهو و عیش خصیب   و لذة الاحمق
مکشوفة   یسعی بها کل عدو و قریب   روز در کسب هنر کوش که میخوردن روز   دل چون
آینه در کسب ظلام اندازد   آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب   گرد خرگاه افق پرده

شام انداز و فلما قرء الفضل الکتاب لم یفارق المسجد نهارا یکی دیگر کسیکه در جنگ
دشمن تیرزیاد بر او زده باشد میگویند مثل خوار پشت شده بود چنانکه مسلم ابن عقیل را
باو تشبیه کرده اند چنانکه راوی گوید امام از فرات بیرون آمد گفتند که ذاریداب را
بخیمها رسانند فرشقوه بالسهام و النبال من کل جانب حتی صار درعه کالقنفذ سید
الشهدا را هم باین قسم تیر باران کردند روز عاشورا جناب ابی عبد الله علیه السلام را
از چهار حیثیت بحیوان تشبیه کرده اند نقصی و عیبی ندارد چنانکه خدا در قرآن میفرماید
مثل نوره کمشکوة نور خود را بفانوس تشبیه میکند کلام معروف است در مثل مناقشه
و تعرضی نیست و تشبیه کامل بناقص و ناقص بر کامل در کلام فصحا دادبا جایز است چنانکه
جناب امیر علیه السلام را تشبیه بشیر کرده اند اول امام را بعقاب و باز تشبیه کرده اند
در وقتیکه جناب قاسم در میدان مشغول حرب بود فی المنتخب فضربه شیبة ابن سعد الشامی
بالرمح علی ظهره فاخرجه من صدره فوقع القاسم یخور فی دمه و نادی یا عماه ادرکنی قال
حمید فجاء الحسین کالصقر المنقض فتخلل الصفوف و قتل قاتله و انجلت الغبرة فاذا بالحسین قائم
علی رأس الغلام و هو یفحص برجله حتی قضی نحبه و حالت حرب و حمله کردن و شمشیر زدن او را
بشیر تشبیه میکنند حمل علیهم کاللیث المغضب لا یلحق احدا الا بعجه بسیفه چنانکه پیغمبر پدرش
علی را بشیر تشبیه کرده فانه علی کالاسد الی آخره است اسد تحاف الاسد من ثباته
و ثباته من النصال و ترعد اندیر فردا فی المجال و مابه و هشش برد و القوم عند و طرد و تلتقی
الهامات من ضرباته و تقل منهن الرؤس و تبعد و در وقتیکه لشکر متفرق و از پیش روش

جناب امام حسین را تشبیه

مسکن خیمه شد او را به نهنگ تشبیه کرده اند که بهر طرف رو میآورد ماهیان از ترس
فرار میکنند چون تاب مقاومت نداشتند و در آخر که از کثرت جراحات بیحال شده
بود او را تیرباران کردند او را بخوار پشت تشبیه کرده اند و آن سهام تاخذه من
کل ناحیة حتی صار درعه کالقنفذ از بسکه تیرها باو چسپیده بود و جناب سید سجاد فرمود من در
خیمه غش کرده بودم دیدم مرغ بزرگ و خون آلودی داخل خیمه شد چون نیک نظر
کردم دیدم و شناختم پدر بزرگوارم بود و بسکه تیر در بدنش جا گرفته گویا مثل مرغ پر
آورده بود و چون بعضی تیرها را پر می زنند که اگر هدف دور باشد بجهت پر برسد و نیمه
راه بزمین نیفتد مجلسی در عین الحیات نقل کرده که چهار هزار تیر آن امام بی نظیر زدند و بعضی
تیرها بجهت دو بدن ذو الجناح و حرکت شمشیر زدن منافی بود و بعضی تیرها که تیرانداز با قوت
زیاد داشت بهم تا پر در بدن شریفش جا میگرفت منافی این بود که مرغ مطهر بهار کربلا
آما بجائش که کمان و چوب و آهن ملحق نشده بود و صد و هشتاد زخم شمشیر و نیزه بر بدنش
رسید با مشغول حرب بود و او هیبت منعشا و آخر از صدمه تیر ابو الحتوف از اسب در افتاد
فاتاه سهم محدد مسموم له ثلث شعب فوقع علی صدره و قطع وتینه و خرج من ظهره ایکاش
رسم تیر و کمان در جهان نبود یا کار او بقلب امام زمان نبود

مجلس چهارم قسم و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم ای فی الخلق و الرزق و الحیات و الموت و الحشر و قیل امم امثالکم فی التوحید و
المعرفة قال الزمخشری الغرض من ذلک الدلالة علی عظم قدرته و لطف علمه و سعة مکانه

وتدبیره تسلک بخلایق المتفاوته دالاجناس المتکاثرة الاصناف قال امیرالمؤمنین ع
مؤیدا بملکة فی القبج ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان وموات وساکن وذی حرکات علی لطیف
صنعته وعظیم قدرته وذرا من مختلف صور الاطیار التی اسکنها اخادید الارض وخراق
فجاجها ورواسی اعلامها من ذوات اجنحة مختلفة وهیئات متباینة مصرفة فی زمام التسخیر و
مرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح والفضاء المنفرج کونها بعد اذ لم تکن فی عجایب صور ظاهرة
ومنع بعضها بعبالة خلقه ان یسمو فی السماء خفوقا وجعله یدف دفیفا علی احتمالها ونسقها علی اختلافها فی الاصابیغ
خفوقا وجعله یدف دفیفا فمنها مغموس فی قالب لون لا یشوبها غیر لون ما غمس فیه ومنها
مغموس فی لون صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به ومنها القبج وهو طایر احمر المنقار والرجلین
واین مرغ را عرب حجله وقبج میگویند و فارس کبک میگویند پایهای بعضی سرخ و بعضی سفید و
سیاه گوشت کبک معتدل و جید الهضم بعد از گوشت دراج بهتر از لحم سایر حیوانات
است بعضی نوشته اند مرغی که جبرئیل آورد و آنحضرت دعا کرد اللهم ائتنی باحب خلقک
یاکل معی من هذا الطیر المشوی آن مرغ کبک بود مراره و زهرهٔ کبک را هر کاه کسی
ناسی یکدفعه مثل انفیه بدماغ کشد نسیان او برطرف شود و ذهن را تیز میکند و قوهٔ باصره را
زیاد میکند و هو یحب الغناء الصوت خوش و آواز خوب عشق دارد و ربما وقعت من
اوکارها عند سماع ذلک فیاخذها الصیاد ومن طبع الذکر ان یخدع امثاله بقرقرته و باین جهة
صیاد او را در دام کند که بخواند کبکهای دیگر بهوای صدای او میآیند و در دام می
افتند کو یا حسد میبرند بانها که آزادند عوض اینکه انها را از دام آگاه کند فریب میدهد

کتاب الحیوان

که بیابند گرفتار شوند گاهی که صیاد قبج و دام نشاند کبک را صید کند بعض اهل تحقیق
الشعر بالخمر و وضع لهن حتی یاکلن فاذا اکلنه سکرت فیصیدن آنوقت که مست شدند
نمیتوانند پرواز کنند بهمین قسم میمون و فیل را صید میکنند محتسب در نیم شب
جائی رسید در بن دیوار مستی خفته دید گفت این مستی چه خوردستی بگو گفت ز آن
خوردم که هست اندر سبو گفت آخر در سبو بر گو که چیست گفت ز آنکه خورده‌ام گفت
آن خفی است دور میشد این سؤال و این جواب محتسب چون خر بماند در خلاب
گفت او را محتسب هین آه کن مست هوهو کرد هنگام سخن محتسب گفت مستی
شراب خورده دهنت بوی بد میدهد برخیز بیا زندان فرو اصلت میزنم گفت مست
ای محتسب برخیز و رو از برهنه کی توان بردن گرو گر مرا خود قوت رفتن بدی خانهٔ خود
رفتمی این کی شدی شارب خمر مست میباشد و در معبر میافتد او را بدوش میکشند بخانه
اش میبرند ز کوی میکشند و بدوش میبرند امام شهر که سجاده میکشید بدوش
والذکر یوصف علی القوة بالبغاوشة یا اجماع است مثل خروس و کنجشک و باین جهت
هر جا ماده تخم بگذارد کبک نر میرود و تخمها را میشکند لیشتغل الانثی بحضنه عنه و کبک
چون میل بسیار بجوجه دارد جای پنهان تخم میگذارد که نر نداند اگر تخمها را بشکست
کبک ماده میرود بآشیان مرغی که برو غالب باشد روی تخمهای آن میخوابد جوجه که
بیرون میآید نر و ماده خود میرود که تخم از او بود آنوقت کبکهای نر با هم جنگ میزنند
و صدا را بلند میکنند و سفید قوی ضعیف کبک نر از شدت شهوت روی کبک معشوق

میرود و نوکور باشد بالغیر و علی ان بیضها و اذا اجتمعا الذکران تسافدا علی الانثی و غلب
الانثی الغالب منها و توالد کبک در پرده بدین پیشین است که اگر انسان زنید نطفه حجر را
تخرج من انقطاع او خلاخن است و آشیان نر و ماده از هم جدا است هر دو یکجا نشوند
مثل زن و شوهر یکه جدا خوابند و قیل انها تبیض من سماع صوت الذکر و من ریح من قبله
چنانکه ابن میثم در شرح نهج البلاغه از شیخ ابو علی سینا نقل کرده نظیر این حکایت را از
طاوس نقل کرده اند که انه یلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف فی ضفتی جفونه و ان انثاه تطعم
ذلک ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی الدمع المنبجس لما کان ذلک باعجب من مطاعمة الغراب
اعتقاد عرب این است که کلاغ سفاد و جماع نمیکند بلکه از منقار در دهن ماده میگذارد
قدری از آب دهن به دهن ماده میرود و نقل الجاحظ ان الطاوس یحبل من الریح که نر از جهت
بالا باشد و طاوس ماده طرف سفلی باشد آنچه که از این قسم حاصل شود جوجه نمیشود زاغ خواست
مثل کبک راه رود و راه خود را گم کرد کلاغی تمکنت خویش را گوش کرد تمکنت خویش را هم را
فراموش کرد و در نهج البلاغه حضرت امیر فرماید من بچشم خود دیده ام سفاد طاوس یفضی
کافضاء الدیکة و یؤر بملاقحه ار الفحول المغتلمة احیلک من ذلک علی معاینة لا کمن یحیل علی
ضعیف اسناده و اگر کبک ماده حامله شود تتمرغ فی التراب و تقعد علی رأس ریشها
فتلقح خاک را بر خویش میریزد و حامله میشود و پانزده تخم میگذارد و هر تخمیکه جوجه میگذارد
بیرون میآید پر و بال دارد مادامیکه قوت طیران ندارد کبک نر جوجه نر را و کبک ماده
فرخ ماده را وا میدهد بعضی ذکر کرده اند که اذا باضت تمیز الذکر الذکور منها فتحضنها

كل ذات دار حتى قبر معلاة و ذهب مرصعة و نعايا اهله بنعيه و ذاته و حر سرا و جراب
ليسألونه عنه و شارعوا عنده حتى حضر مثمونه فقال اخوانه ومن له ابنا عافيه و
مقبر لهم حتى فقده يذكرهم اسم المانعين من قبله فاذ حضر الموت له و اتوا فحمل منه و
يرثه فجعله ميت بطونه اسانه و تحيرت نواظره فلم يزل الموت مبالغ في جسده حتى
خالط سمعه فصار جيفة بين اهله لا ينطق بلسانه ولا يسمع بسمعه و يردد طرفه بالنظر في وجوههم
يرى حركات ألسنتهم ولا يسمع رجع كلامهم   درين مقام حکایتی یادم آمد جهت ختم مجلس
خوب است ذکر شود که برای عقلا فوائد دارد و در حیوة الحیوان نقل کرده که روزی
محمد بن مروان جعدی با جمعی بر سر سفره نشسته نهار میخوردند و شخصی از بزرگان مایه نیز گواه
هم حاضر بود و کباب کبکی آوردند آن شخص این کبک را گرفته خندید باعث خنده را پرسید
گفت وقتی من قاطع طریق بودم روزی در بیابانی تاجری را خواستم بکشم مالش را ببرم هرچه
التماس کرد مفید نیفتاد و دو کبک در دامن کوه صدا کردند مرد تاجر گفت ای کبکها
شاهد باشید که مرا این مرد بظلم میکشد او را کشتم مالش بردم فلما رایت هاتین الحجلتین تذکرت
حمقه فی استشهاده بهما کبکها را دیدم از حمق او یادم آمد که کبک را شاهد گرفت چون
مروان این حکایت را شنید قال قد شهدتا علیک والله گفت کبکها ادای شهادت
کردند عند من تقیدک بالرجل امر نمود او را گردن زدند و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون بعد از شرک کفر قتل اعظم کبائر است من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا
وادی است در جهنم که هر کس مؤمنی را بکشد او را در آن وادی عذاب میکنند نام او

انام است خداوند از ظلم ظالمی نگذرد و حتّی تقتصّ من القرنا للجمّاء کسیکه کنجشکی را بکشد
در محشر تظلم میکند قصاص و مناجات تسکین نیافته است که از اولیای دم باشد حق خود
مقتول را در قیامت مطالبه میکنند آیین پیر تاکین چنگ نوشته است آن چه اخبار
است این چون نوشته است مقتول خون آلود در الصورت قاتل میاید و دامن او را
گرفته پای عرش میکشد عرض میکند خدایا این شخص مرا چرا کشت وای برخی پیشگان گروند
پیر قیصر کشته شده بعد از او در دنیا دست میکنند کسی مطالبه خون جوانان هاشمی
نمود او گر دختر از مصار رنده هشته را از دولت بنی عباس غافل بودند دیدی که خون
ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند اصابع المظلوم فی وقت السحر
انفذ بالاصلاح من ذخر الابر قتل قاتل چند نفر مقتول المظلوم متحمل گردیده دو روز دیر رسید
یکی از آنها این بود که شنیده یکی هم قاتل شهید ثانی بود که از مکه او را محبوساً و اسیراً
میاورد در کنار رجاره سرش را برید که مبادا او را بشناسند از دوش بگیرند سرش را به سلطان
شام آورد امر بقتل او کرد همان دم بجهنمش رسانید یکی هم قاتل پسران جناب مسلم علیه السلام
بود رابع در صفت غیلواج و صفت آن قتقم فی کتابه در کتب تحقیق
با تشاره و تحتار ما برید خداوند قادر است هرچه بخواهد خلق کند در میانه حیوانات
این مرغ که او را غیلواج میگویند و در لسان عرب و راجدآة میامند حداة و خداوند یکتا
صورت عجیبی خلق فرموده شش ماه نر است و شش ماه ماده در حیوة الحیوان از کتاب عجائب
المخلوقات قزوینی نقل کرده که یکسال نر است و یکسال ماده و گاهی مستبدل بصورت

عقاب میشود که ترکی را باقرقره و توشن میگویند کاهی بصورت غراب میشود و رنگ ثالث
اوقات رنگ خاکستریست کاهی سیاه و تیره میشود و نظیر این کیفیت که از خیواج شنیده شد
در نوع انسان هم اتفاق افتاده چنانکه شیخ بهائی در کشکول نقل کرده که در زمان ما جمعی را
شروع کرده استیلا از زنان مکرر پیدا شده و مرد شده و دختری را اگر بخانه برم شب
اول عروسی کرده بسیار مرغان و شحم میسکیرانند و این حیوان شکم میسکند و در
روز چند ماند تا پیچه میکند تا فراخ از بیضه بیرون میآید و این حیوان نقل اخبار از خواج هم
سلیمان میدانند و انها اخیعت ان تولف و تمکات انها من الملک آلة داسنی لا احد من
بعده و هی هرشا لو کانت فیها ایام دهر ما کان من الکواسر حسن بسید امنها ولا اقل
یعنی بعد از زوال ملک سلیمان با بنی آدم مانوس نشده و الفت نگرفت خود را بگری
زد و برای احدی صید نکرد و گفت بعد از سلیمان برای کسی شکار نمیکنم نظیر کلام رباب که بعد
الملک مروان بتو نوشتی کی و فرستاد در جواب فرمود ما انشد حموا بعد رسول الله بعده
پیغمبر شوهر اختیار نمیکنم لا عقر بعد العرس مثل سایر حیوانات و مرغان در هوا در حالت
طیران چیزی را نمیگیرد بلکه خفه میکند و میرباید و انها فی الطیران وحیس کلب بغیر تا من
الکواسر و عین پریدن در هوا می ایستد و هیچ حرکت نمیکند و باطراف نظر میکند بعضی
اوقات موش کاهی جوجه مرغ اگر بزرگ باشد و زیاد گرسنه باشد برم و بزرفا کوچکرا
خطف میکند مثل کسیکه کمین کند چیزی برباید بهمان قسم شبدی فرود میآید و میرباید عجب
بالا میرود ولاتخطف الا من حین من یخطف منه دون شماله این مرغ از پیشی بیاد موش کم

ولوشت را میگویند مرغ با گوشت به پسند می رباید در باب کرامات الاولیاء قشیری
نقل کرده که شبلی مروزی روزی قدری گوشت خرید فاستلبته منه حداة غیلواج
گوشت را از دستش ربود شبلی رفت مسجد وقت غروب افسرده و کشر شده بخانه
میرفت چون رسید زن او آب و گوشت برایش آورد پرسید من این هذا لکم هذا اتانا بها
کوشنده کسی به هدیه فرستاده گفت نشانه اینست حداة آمد فسقط هذا منها و غیلواج در
هوا جنگ کردند این گوشت افتاد در دستم وجئتم قال الحمد لله الذی لم ینس شبلا وان کان
شبلی نسیاه و اگر خیر سرخی بر باید بکمال آنکه گوشت است فرود بیاید و میرباید کتبه آتش
ابو الحکاف ایست از طرف دست راست می آید و خلف میکند چنانچه در حیوة الحیوان از
صحیح بخاری نقل میکند که زنی بود در مدینه خدمت زوجات پیغمبر میکرد و غالب اوقات
این شعر را میخواند ویوم الوشاح من اعاجیب ربنا علی انه من بلدة الکفر نجانی عایشه پرسید
این شعر را در خود ذکر ده سببش چه چیز است گفت دختری را عروس کردند العروس رفت
غسل کند زیور خود را در دستمال سرخی بست روی زمین گذاشت حداة از هوا آمد
برداشت و رفت حلیه خود را ندید از من مطالبه کرد گفتم غیلواج برد باور نکرده مرا متهم
کردند تفتشونی حتی قبلی هر کسی حرفی میزد دلم بسیار سوخت ندعوت آن زمان پیری
و گفت یا مسبب الاسباب یا سامع الاصوات یا مجیب الدعوات یا قاضی الحاجات الحمد
آن کس که از تو میبرد که زهر سوراخ مارم میگزد اللهم علی البری اثقل من جمیع سموات و
سبع ارضین همان در هوا پیدا شد زیور عروس انداخت همه دیدند از من عذر خواستند

که درباره تو گمان بد بردیم و سرهای ما پست گشتم فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین و من حولی
نقلبوا جعلنا فی حل آن حکایت را به نظم آورده‌ام میخواهم که آن لغت را فراموش نکنم
حکایت دیگر و آن چنانست که امیر اسمعیل سامانی با یعقوب لیث جنگ داشت از هرات بیرون
آمده بود بخارا و بلخ در دست داشت و بخارا از تقدیر چیزی نمانده بود و معطل شده بود حرم
امیر اسمعیل گردن بند قیمتی داشت وقت غسل بیرون آورده بر روی سنگی گذاشت غلیواج آمد و ربود
به هوا رفت امیر اسمعیل حکم کرد چند نفر غلام هوا را ببرو ند غلیواج را به تیر زنند یا هر جا نشیند که
بخورد ببرد و ند بردارند غلامها زیر سایه غلیواج رفتند دیدند گردن بند را انداخت چاهی
بود مقابل در آنجا اتفاقاً یکنفر رفت او را از چاه بیاورد چند صندوق پر از طلا و نقره و
سایر اسباب بود و بعد معلوم شد که آنها از یعقوب لیث بود محض احتیاط کرد آنجا پنهان کرده
که اگر شکست بخورد آنها محفوظ باشد و بغارت نرود و بعضی اوقات شده که خداوند این
حیوانرا برای کارهای بزرگ اسباب قرار داده و مصدر امورات عجیبه شده چنانچه در
روضة الصفا نقل نموده که چون سلطان محمود هندوستان را فتح کرد خواست مراجعت
کند بغزنین شخصی را به حکومت هندوستان نام کرد آنحاکم عرض کرد فلان دانشلیم بعد از رفتن شما
مفسده خواهد کرد او را اگر قبه با خود ببرید حکومت من که مستقر شد و نظم مملکت دادم آنوقت
خودم عریضه مینویسم آنرا بفرست سلطان محمود دانشلیم را بغزنین برد بعد از دو سال آنشخص حاکم
عریضه نوشت و تعارفات تحفه‌ها به دولت فرستاد و خواهش کرد حالا سلطان دانشلیم را
بفرستند اینجا محبوس باشد بهتر است که مردم به بینند شکوه حکومت من بیشتر خواهد شد سلطان

حکایت غریبه و عجیبه

محبوس را در ابا صد نفر غلام فرستاد رسم بود شاهزاده مدعی را داخل شهر میکنند قبا به
ولکن دستش میدهند علامت خفت او ست وقتیکه حاکم میخواهد سوار شود آن محبوس را
میآورند پشت خم میکنند تا حاکم پا بر پشت او گذارد و بر تخت بنشیند و بعد در مجلسیکه
آن حاکم روزها جلوس میکند چاهی حفر میکنند و آن بیچاره را در آنجا حبس میکنند تا
زنده است رسم این است. روزیکه شاهزاده محبوس را وارد شهر میکردند امر کرد
حاکم مردم را خبردار تا تماشا بیرون رفتند حاکم خودش قدری از وقت دیر شد رسید
شاهزاده محبوس حاکم پیاده شد در بن دیواری دراز کشید دستمال سرخی در دست
بود بصورتش انداخت که مگس بصورتش ننشیند تا غلیواجی در هوا دستمال را دید بخیال گوشت
آمد بربالای چنگ زد چشم او کور شد و پوست صورتش مسلخ گردید در این بین شاهزاده
اسیر رسید مردم بالاتفاق او را حاکم خود کردند کیفیت را بسلیمان نوشتند که ما همه بایالت او
حکومت قبول داریم و ضامن میشویم که خراج بهتر و زودتر برسد این است معنی آیه شریفه
و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا یکی از صفات این مرغ آنکه در وقت سفاد دادن ماده صیحه میزند
و فریاد میکشد حکایت است که غلیواجی با ماده نزاع کرد گفت این فرخ تو از من نیست فقط
حضرت سلیمان بمرافعه رفتند ماده عرض کرد یا نبی الله قد سفد بی و حضنته فتفقص خرج ولدی
فجحده جناب سلیمان از غلیواج نر پرسید که تو چه میگوئی عرض کرد در بیابانها میگردد
و من نمیدانم جوجه من است یا غیر فامر سلیمان باحضار الولد جوجه را حاضر کردند و جوجه
شبیه والده فالحقه به دید همه اجزا و اعضا و پر و بال و مخلب و منقار شباهت بپدرش

بالضرورت شهید و آنحضرت فرمود فی الحقیقت حنظله را ملائکه غسل می‌دهند
ذکر شود پسر ابو عامر راهب دختر عبدالله ابن سلول را تزویج نمود صبح شب زفاف
خواست برود و غسل کند که بگفت شمشیر خود را برداشته بجنگ رفت پیش همسایه با عیال از دو
حضور شوهر گفت حنظله بجهاد میرود و خوابی دیده‌ام میدانم شهید میشود من شما را گواه
میگیرم اگر بعد ازین حمل ظاهر شود همه بدانند که حمل از حنظله است کسی تهمت نزند بنام
شوهرم اتفاقاً حنظله شهید شد و زوجه او حامله شد به پسری که بزرگ شده عروج کرد بعد
از واقعه سید الشهدا در واقعه حره که یزید مسلم ابن عقبه را فرستاد که مدینه را قتل
کند آن پسر عبدالله بن حنظله شهید شد یکی از صفات خوب این طیر آنست که اگر
گرسنه شود لا تقفد و علی فراخ جارها وامن ما تصح جوع همسایه را آزار نمیکند تنها
احسن الطیر جارا وهو ولیما بود را من النظیر صیفی است و نیت خصوص همسایه که پیغمبر فرمود
آنقدر جبرئیل وصیت کرد در حق همسایه گمان کردم آخر خواهد گفت همسایه را شریک میراث نمود با الشکن
فقراء لکب وفعجا ورو من لا اجب همسایه اش که بد است حشرش با ابو لهب است که خورش
ورثش الساعه بخیر میکرد مجالس ششم در احوال و صفات ضفادع هست که او را
بفارسی غوک و بترکی میگویند و ضفدع بفتح اول و ثالث و سکون فاء و بروزن غوک خوانند
نیز هم در برهان است ضفادع جمع ضفدع و انثی ضفدعه و یقولون بعضهم بفتح الدال
کدرهم الا شهر من حیث اللغه کسر الدال و فیها اشهر الاعراف ارسلنا علیهم الطوفان و
الجراد و القمل و الضفادع و الدم آیات مفصلات فاستکبروا عنها و کانوا قوما مجرمین جناب

موسی نه معجزه در عصا و ید بیضا و قحطی و نقص ثمرات و حجر شدن زرها و کیسه‌های
درهم و دینار همه سنگ شد کما قال ربنا اطمس علی اموالهم ایمان نیاوردند قال
یا رب ان عبدک فرعون علا فی الارض وبغی وان قومه نقضوا عهدک فخذهم بنقمة واجعلها
نقمة ولقومه موعظة ولمن بعدهم عبرة آن وقت خداوند امر نمود سحاب ظلمانی روی
شهر مصر را گرفت آنقدر باران آمد که داخل خانه‌ها شد حتی قاموا الی تراقیهم نزدیک
شد که غرق شوند ولم یدخل بیوت بنی اسرائیل قطرة مع انها کانت مختلطا ببیوت
القبط قطره داخل خانه‌های بنی اسرائیل نشد یکهفته باین بلیه مبتلا بودند بموسی عرض کردند
این بلا را از ما رفع کن ایمان بتو میآوریم دعا کرد باران قطع شد زمین خشک شد علف و گیاه
زیاده شد گفتند چنین خیری را طالب بودیم که نعمتی بوده بعد از یک ماه نفرین کرد
ملخ آمد زراعتها را خورد در منزل بنی اسرائیل نیامد یکهفته باین بلا مبتلا بودند نزد موسی
آمده بعصا اشاره کرد بمشرق و مغرب پرید و شدند خداوند سه باره قمل مسلط نمود
که کنه یا شپش یا سوسک است و حیوانی است که زراعت را میمکد فیطول الزرع ولا سنبل له
بخس جمیع ما فی ارضهم و داخل طعامهای شدند و داخل رخت ها میشدند آنها را میخوردند در
مژگان و گیسوان و سرهایشان را میخوردند منعهم النوم والقرار وظهر لهم الجدری آبله از آن روز
میان مردم بهم رسید و سرایت بدیگران کرد آن عذاب رفع شد گفتند حالا یقین کردیم
که موسی ساحر است بعد از یک ماه آنها خوب شدند حتی کان یجمع القبطی والاسرائیلی علی اناء
فیکون ما یلی القبطی دما و ما یلی الاسرائیلی ماء ویمص الماء من فم الاسرائیلی فیصیر دما فی فمه بکر

درهم شمارا

در خمها را می کشیدند خون بود عجز کردند موسی دعا کرد بلا رفع شد باز تا بان نگرداشت
ایمان بیاورند خداوند وزغ را بایشان مسلط نمود کانت تمتلاء منهم مضاجعهم وتثب
الی قدورهم وهی تغلی والی افواههم عند التکلم وکان بعضهم لا یسمع کلام بعضهم من کثرة
نقیق الضفادع اگر یکی را نکشتند انقدر در آن مکان وزغ جمع میشد که نمیتوانستند نشستند میخواهم
این مجلس را در خلقت و صفات این حیوان صحبت بداریم بدانکه وزغ چندین قسم است تکون
من سفاد و غیر سفاد گاهی نر و ماده هم جمع میشوند بچه میآورند و در چشمهائیکه آبش کم است
و جاری نمیشود تکون میشوند و از تعفن بعضی اماکن گاهی متکون میشوند و گاهی که باران زیاد
در شب آخر فصل بهار بیاید عقب آن خداوند از عفونت همان خاک و رطوبت هوا وزغ را
خلق میکند حتی تقع من السحاب کثیرا و یا یری منه علی الاسطحة عقیب المطر و این حیوان استخوان
ندارد و مثل سطیح کاهن که جز یک پاره استخوان کاسه سر استخوان نداشت منها ما ینق و منها ما
لا ینق بعضی از آنها گنگند صدا نمیکنند و بعضی صدا میکنند و صدای این حیوان از نزدیک
گوشش بیرون میآید هرگاه آب داخل دهنش میشود نمیتواند صدا کند قالت الضفدع قولا
فسرته الحکماء فی فمی ماء وهل ینطق من فیه ماء بسا باشد که صدا کردن او باعث هلاکت او
میشود مار شب تاریک میفهمد که وزغ کجا است صدایش که بلند میشود باثر صدا آهسته
میآید میگیرد و میخورد قال الشاعر یضل ضفادع فی ظلماء لیل تجاوبت فدل علیها صوتها حیة
البحر ضفدع در بر و بحر هردو زندگی میکند در زمستان هم ولی اول خاموش شد اول
بهار که آثار حیوة در همه چیز ظاهر میشود این حیوان هم از نشاط بصدا در میآید و اول که صدای

ازین امر ای شنود و خروش مینماید مثل صدای طبل بیشتر است که زمستان رفته و بهار آمده بعد از آن شنید
در پادشاهان صدمه میزند معالجه آن محمد ابن زکریای رازی طبیب معروف میفرماید از
دمع سراج فی ماس جبل نوق اما ممکنست که صدای از دیدن آتش حیرتی بعضی حیوانات
رو میدهد که تعجب میکند و اله میشود شاید میرسد چنانچه شیر آتش افروخته ببیند نزدیک
نمیآید شخصی در موصل باغی داشت جمیع احسان کرده بود بر آنکه در باغ بود و زنگ زاری
داشت آنقدر صدا کردند که مهمانها متاذی شدند صاحب باغ بسیار ملول بود حکیمی
گفت چه میدهی اینهارا خاموش کنم گفت هرچه خواهی قال اجعلوا شتا مقلوبا علی الماء
تا هیچ کس صدای نشنود درین مقام حکایتی خاطرم آمد از عضدالدوله مناسب است ذکر
شود در روضة الصفا نقل ایام سلطنت داعیه آنست که چنانچه زمان سلطنت ملوک عجم از
روم تحف و هدایا برایشان میفرستادند با وجود هزار سال دارند چون انمینی در خاطر او
رسوخ یافت تاجری را که معتمد او بود طلبید گفت تو باید بروم سفر کنی دستور العمل او داد
که در ضمن حکایت بظهور خواهد رسید مال فراوان بآن بازرگان داد و او را بروم
فرستاد بزرگان دولت قیصر را ملاقات نمود بوسیله شان نزد پادشاه پیشکشهای
لایق از جواهر و اقمشه گذرانید و چنان نمود که در سلک انصاری التزام دارد و هر وقت
که دیدن قیصر میرفت هدایا پیشکش میرسانید تا از جمله مقربان درگاه شد بعد از چندگاهی اظهار
اسلام نمود در سلک فرقه ناجیه شمار یافت بعد از مدتی بعرض قیصر رسانید که در جنب
منزل من خرابه ایست قابلیت آن دارد و من میخواهم در آن موضع مسجدی بسازم جهت

را بقیصر رخصت داد و بازرگان شروع در حفر آن مکان نمود تا بجهت دستک بنای مسجد از
محکم سازد فرد و دوران روزی در کندن زمین صندوقچه یافت شد با فولاد کهنه زنگ
خورده نزد تاجر بردند همچنان مقفل نزد قیصر بردند صندوق را گشودند طوماری در او بود
از کاغذهای قدیم که اثر شکست در او راه یافته گمان بردند که گنج نامه است چون نظر
کردند دیدند نوشته در فلان تاریخ که موافق جلوس عضد الدوله بود که در شیراز به تخت نشسته
بود پادشاهی میکرد سنه [illegible] هجری در فارس پیدا شود بصفات چنین و چنان اسم و لقب
آن این همچون اسکندر در معموره زمین حکمرانی کند هر پادشاه اطاعت او کند باج
و خراج باو دهد از سطوت قهر او ایمن باشد و هر که تمرد کند بهجران مبتلا گردد ارکان
دولت تعجب کردند هر کدام سخنی گفتند یکی گفت باید پیغمبر داده باشد دیگری گفت
کلام منجمی حاذق استخراج کرده باشد بعد از هفته قیصر مرد تاجر را طلبید پرسید بولایت
شیراز رفته گفت بلی و سلطان در او دیده بلی گفت صفات او را نقل کن بازرگان چنانکه
واقع بود همه را نقل کرد رنگ و شکل او و قد او همه را او گفت از بس بود قیصر کلام
او را با طومار موافق دید پرسید ترا با او هیچ آشنائی داری گفت آری چند دفعه بقدمش
مشرف شده ام و هدایا برایش برده ام مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم تحفه بسیار آن
با رسول چرب زبانی نزد او بفرستم و طریق محبت سلوک دارم اما رسول من در خدمت
تو متوجه آن صوب شود تاجر را غیر از این مطلوب نبود چون رسول با تاجر بحدود شیراز رسید
تاجر عضد الدوله را از ماجری خبر داد عضد الدوله پیغام داد که من بعزم شکار بیرون میآیم

باید

باید شب در سر بند امیر که نزدیک شیراز گر بسته بود ملاقات واقع شود چون حسب المقرر وقت غروب رسول و تاجر در سر بند بخدمت عضد الدوله رسیدند رسول را طلبید با او متکلم میشود و احوالات قیصر را استفسار میفرمود و زغها صداها بلند کردند عضد الدوله اظهار ملالت کرد و یکی از ملازمان فرمود برود با اینها بگو حکم پادشاه این است که امشب خاموش باشید آن شخص بصدای بلند گفت حکم پادشاه این است و بنا بر مواضعه روده گوسفند را پر باد کرده روی آب انداخته شد به گمان اینکه مار است همه ساکت شدند ایلچی تعجب کرد عجب پادشاه است چون بروم رفت آنچه دیده بود نقل کرد قیصر جزم کرد که طومار صحیح بوده باشد در راز دیار محبت کوشید پیوسته تحف و هدایا میفرستاد و فی هذه آهسته در رد رسول العزیز بالله صاحب مصر برسالت و هدایا بدانکه سلاطین آل بویه هفده نفر در سلطنت آنها شدند لکن گذشت آنها و نقاده و خلاصه و مایه هست عضد الدوله چه قدر خوش طالع بود سلاطین بتوهم خراج میدادند و تحف و هدایا میفرستادند بهر طرف لشکر میفرستاد فتح میکردند بی زحمت دولتها باو منتقل میشد دولت گذشت که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست اما رکن الدوله عماد الدوله به تخت نشست عقیم بود بمرض مهلک مبتلا شد رسولی نزد برادر خود رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود را روانه کن بیاید شیراز او را ولی عهد خود کنم سلطنت را باو دهم رکن الدوله عضد الدوله را فرستاد عماد الدوله جمعی را باستقبال فرستاد دو روز بعد او را بر تخت نشانید و وقف بین یدیه مردم را گفت بسلطنت براو سلام نمودند چند نفر

کرد تا رفته رفته از ناصیه ایشان ظاهر بود مجوس نمود و سلطنت بنی رحمتی باو متعلق شد و در مقابل
منازعی نبود و پدرش رکن الدوله در ری و صفاهان حکومت داشت و عمویش معز الدوله
در اهواز و بغداد حکومت داشت لقب ملک الملوک باو داد و بدو دخترش با مستکفی الطائع
باآنکه گرفت بمصداق صد هزار دینار خیال عضد الدوله آن بود که خواهرش پسری بیاورد
خلافت و سلطنت هر دو در خانواده آنها باشد آما از اتفاقات دول غفلت داشت
تلک الایام نداولها بین الناس معویه بر ملکت غالب شد پسرش یزید خراب کرد
دولت منتقل آل مروان شد سفاح از بنی عباس غالب شد و انتقل الملک الی عقب اخیه المنصور
در سامانیه نصر بن احمد اول سلطنت کرد بعد منتقل شد به برادرش اسمعیل و اولاد او در سلاجقه
طغرل اول سلطنت رسید از او منتقل شد به برادرش داود و در آل بویه اول عماد الدوله
سلطنت کرد از او منتقل شد بعضد الدوله که پسر برادرش رکن الدوله بود و مثل نبوت و
امامت حضرت آدم میخواست تا هابیل خلیفه شود برادرش او را کشت خلافت بهبة
الله شیث رسید حضرت داود خواست که پسر بزرگ را وصی و جانشین کند خدا منتقل نمود
بسلیمان و خواست پسرش بلقیس حکومت کند خدا نخواست منتقل نمود به آصف موسی که اول
پیغمبر بود هارون وزیر بود نبوت در اولاد او قرار یافت با آنکه پیش از موسی رحلت
کرد در این امت جناب امام حسن اول امامت رسید خدا وند وصایت را در ذریه
سید الشهدا قرار داد جناب رسول خواست پسرش ابراهیم جانشین او باشد و مرد جناب علی را
با مر ربه امام موسی ابن جعفر رسید یا من هدانه فی شانه و اجتمع فیه المرتضی فی سایه السکوت

و قبلت

واقبلت الدنيا اليه من كل جانب وهيبت اعين الله عظيم الجسم جهورى الصوت محبا لاهل
العلم والمشايخ والمعمرين مكرما لهم محسنا اليهم احضر بعضهم من البلدان البعيدة ليستفيد منهم
كان حسن السياسة كثير الاصابة شديد الهيبة بعيد الهمة باذلا فى موضع العطاء ناظرا فى
عواقب الامور لا يعول فى الامور الا على الكفاة ولا يجعل للشفاعات طريقا الى معارضة
من ليس من جنس الشافع وصنفوا له الكتب فى النحو والطب والقرائة والتاريخ وعمل اهيا
والبيمارستانات فى البلاد كان الخليفة محكوما عليه على شيء ما كان له وزير كان له كاتب
يدبر اقطاعه واخراجاته عضد الدوله وسلاطين ديالمه همه شيعه بودند خلفاى بنى عباس را
غاصب ميدانستند وقتى خواست خليفه را عزل كند ويكى از علويين را بخلافت نصب كند
وزير و بعضى ديگر مانع شدند گفتند الان كسى خليفه است كه خودت ولشكرت او را
غاصب ميدانيد بخواهى او را بكشى همه ديالمه اطاعت ميكنند اگر از اولاد على كسى را بخلافت
نشانى ديگر بعد از چندى او بر تو مسلط ميشود بجهة آنكه خودت گفته خلافت حق آنها است
او اگر بخواهد ترا بگيرد وبكشد ميتواند بدست خود قيد بپا وغل بر گردن خود بگذار او را
از اين خيال منصرف نمودند چهل وهفت سال عمر كرد واواخر نسيان بر او غالب شده
بود وبمرض صرع مبتلا شد مكرر در وقت مردن اين آيه را تلاوت مينمود كه در سوره
ملك عنى سلطانيه ما اغنى عنى ماليه قدرت وتسلط من بر مردم تمام شد ومال ودولتيكه
جمع كردم نميتواند مرگ را از من رفع كند وكاريكه در آخرت ثمرى داشته باشد نكردم
جز حسرت چيزى با خود نميبرم همه اينحالت را داريم وقتى متنبه ميشويم كه كار از عمل گذشته

دست از عمل کوتاه شده اسباب جمع داری و کار تنگی در رسید سلطنت یکی از
کنیزان ش با یکی از لشکریان نظری بود کاسیکه مجالی پیدا نشد یکدیگر را ملاقات میکرد
آن لشکری روزی در صحرا روباهی دید بسوراخی رفت عقب روباه رفت که او را
صید کند در آنجا خانه و چند خم مملو از جواهر دید قدری از آنها بر داشت و در غار را
محکم بست و علامتی گذاشت که بشناسند چون بشهر آمد نقد کنیزک را بیشتر میکرد کنیز
دید دارا و ضیاع تغییر کلی بهم رسید و تحفیات او را بعمل میآورد شبی در مستی از لشکری پرسید
ترا این همه مکنت از کجا فراهم آمد جواب داد ترا چه کار است اگر هزار چندین برابر
صرف تو نمایم از مکنت چیزی کم نمیشود کنیز بتفتیش حریص شد تا آخر الامر حکایت گنج را نقل
کرد کنیز این حکایت را موجب تقرب خود دانست نزد عضد الدوله رفت عرض کرد
من عملی کرده ام که مستوجب صله ام اگر مرا از نهار دهی ترا دلالت بر گنجی کنم که اخراجات چندین
سال را کفایت کند قصه را تا آخر نقل کرد عضد الدوله گفت از آنشخص خواهش کن گنج را بتو
نماید چون راضی شود مرا اعلام نما در محل گفت اگر گنج را بمن نمائی تا زنده ام از تو جدا نمیشوم
لشکری روزی قرار داد که با کنیزک بر سر گنج روند کنیز عضد الدوله یکدسته کاغذ ریزه
با و داد فرمود چون از شهر بیرون روند از هر جا بروید از این ریزه های کاغذ بریز
بطریقی که او ملتفت نشود تا من بر اثر شما بیایم روز موعود عضد الدوله با معدودی بر اثر
نشان رفت تا سوراخ گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید اندیشناک گشت
عضد الدوله او را مطمئن کرد بکت خمره زر و کنیزک را باو بخشید گنج را بخزینه نقل نمود و زر ...

سوری دور طیبه کشید و عمارتی در روضه امیرالمؤمنین ع بنا کرد و تقدیر خرج عمارت
کرده در زیر پایه گذاشت که اگر منهدم شود دو مرتبه عمارت را بنا کنند قبر عضد الدوله
در صحن است وصیت کرد مرا ایستاده دفن کنند و زنجیری بگردنم کنند سر زنجیر را
از زیر زمین تا قبر مطهر ببندند عمارت صحن که بنا عضد الدوله است طلائی که بنا از
نادر شاه است پرتو التفات بر خرابهای بغداد انداخت مساجد را تعمیر نمود و جهت امامان
مؤذنان روزی سه نوبت طبل بر در سرای او میزدند و سکه و خطبه با او بود و از خلیفه اسم بود
عزل و نصب علما میکرد ایتام و فقرا و ضعفا و عجایز را شاهره تعیین نمود بازارها را
آباد گردانید و نهرهای بغداد را جاری ساخت ملاک را امر بزراعت نمود و اخوه که از
حاج میگرفتند موقوف کرد و از بغداد تا مکه هرجا چاهی انباشته بودند بحال آورد
و از برای مجاوران مکه و مدینه و نجف و مشهد سید الشهدا صدقات فرستاد و جهت
فقها و محدثین و متکلمین و مفسرین و شعرا و اطبا و مهندسین مرسومات تعیین کرد وزیرش
نصر ابن هرون را رخصت نمود که بیع و کلیسای ترسایان را عمارت کند از اموال خاصه
خود فقرا آن طایفه را رعایت نمود ایام سلطنتش سی و چهار سال بود برکه ساخت که آنرا
هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار نفر آب میخوردند تا یک سال کفایت میکرد
دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگذرد به بند امیر معروفست
در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بآن عظمت را بند کرده است و بر بالای
آن رهگذر خلایق ساخته لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته

است

است و مشاهره را قرار داده بود اول هر ماه برسانند فرمودند و در روز تحویل ماه
بدهند قال انا اذا التقینا لهم ما لهم قبل محمد کان الفضل لنا علیهم فاذا اخرنا ذلک
عنهم حتی اذا استهل الشهر الآخر حضروا عندهم عارضهم فتطلبوه فیعدهم بحضوره ثم فی
الیوم الثانی فیعدهم ثم یحضره فی الیوم الثالث ویبطون استیتهم فیضیع اکثره ویحصل
الحراة ویکونون الی الخسارة اقرب منا الی الربح وزیر گفت اجمع کلماتک قال لا
ربحا لاح له لا یتبعه فیترک با اینکه اینهمه خیرات بردست او جاری شد در حالت نزع
میگفت ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه بعد از فتح موصل بنا خوشی صرع مستولی شد
اطبای حاذق حاضر شدند نتوانستند معالجه کنند وضع طبیع دنیا همین قسم است
آن یکی خر داشت پالانش نبود یافت پالان گرگ خر را در ربود آن یکی را آب
مینا بدست آب را چون یافت خود کوزه شکست دو نفر در وقت مردن
این کلمه را گفت هلک عنی سلطانیه یکی ایشم معویه بود و اشاره بود بنات معویه و وصایایش بیزید
پلید و مجالس ولید مجلس هفتم در تتمه صفات وزغ و حکایت شوخی
طفلی شاه با ظل السلطان و حکایت جغد و موش مور سیله و خواص اعضای وزغ و شاکر
و تسبیح گفتن او و ختم بذکر مصیبت و شهادت عبدالله ابن الحسن ع و ارسلنا علیهم الطوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا عنها وکانوا قوما مجرمین
مجلس سابق در صفت ضفدع بود که او را غوک میگویند و خبر هم یکی از اسما این
حیوان است و غالب مردم او را وزغ میگویند و زغ بالقاف بر مان وزغ چهار

اسم دارد و تکون آن چندین قسم است تا در بزرگی تخم میگذارد و در رمل یعنی ریگ زار
و در بحر اول مثل سیاه دانه چیزی در آب پیدا میشود و بعد از آن مثل دعموص از آن
ظاهر میشود و ثم ینبت له الاعضاء کم کم اعضای او هویدا میشود فسبحان الله القادر علی ما یشاء
و علی ما یرید و این حیوان مثل مرغابی در خشکی و در بحر در هر دو جا تعیش میکند و حملناهم فی البر
و البحر بعضی از مردم از وزغ میترسند از آنجمله بود ظل السلطان پسر خاقان مغفور فتحعلی شاه
خلد الله مکانه ذکر کرده اند که شاه مرحوم سفری بسلطانیه تشریف فرما شدند روزی
فرمودند وزغی را گرفتند از باب مزاح و شوخی در مجری گذاشتند مجری را بستند فرستادند
طهران نزد ظل السلطان که در طهران حاکم بودند پیغام دادند ماشی است فرستادم کلید
مجری را چاپار خواهد آورد ظل السلطان شب جمعی از نسوان در خدمتش بودند صندوقچه را
آوردند و پیغام را گذرانیدند چون از درون خربزه و تحفه نبود کسی هر یک حکایتی آن
بچون و چرا گفتند هر کس حدسی میزد در این بین چاپار کلید را آورد ظل السلطان صندوقچه را
طلبید در آنرا گشود وزغ از آن بیرون جست بدامن شاهزاده افتاد شاهزاده
غش کرد بعضی اسم عاشق وزغ میشوند بجهة چشمهای آن حکایت از قضا موشی و جغری با وفا
بر لب جو گشته بودند آشنا موش عاشق چشم وزغ شده گفت قربان چشمهایت شوم
یصرعن ذا اللب حتی لا حراک لها وهن اضعف خلق الله ارکانا چونکه آن خوش چشم شد
آنجا خوش است هرکه با تو دل خوش است آن و دل خوش است هر دو تن مربوط میباشند هر
صباحی جمع یکجا آمدند هر دو را دل از تلاقی متسع همدگر را قصه خوان مستمع جوش نطق از دل

نشان دوستی است   بستگی نطق از بی الفتی است   دل که دلبر دید کی ماند ترش
بلبلی گل دید کی ماند خموش   این سخن پایان ندارد گفت موش   چغز را روزی که ای نیجیر و هوش
روزها خواهم که گیرم با تو راز   تو درون آب داری ترکتاز   در لب جو من ترا نعره زنان
نشنوی در آب از عاشق فغان   من بدین وقت معین ای دلیر   میکردم از ملاقات تو سیر
نیست استسقا وظیفه عاشقان   سخت مستسقی است جان عاشقان   سنة الهجر سنة و سنة
الوصل سنة   یکدم هجران بر عاشق چو سال   وصل سالی متصل پیشش خیال   در دل معشوق
جمله عاشق است   در دل عذرا همیشه وامق است   گفتش ای یار عزیز مهرکار   من ندارم
بی رخت یکدم قرار   از مروت باشد ار شادم کنی   وقت و بی وقت از کرم یادم کنی
باشد استسقا ستم اندر شکر   یار استسقا و صد جوع البقر   آن چنان کن از عطا و از کرم
که دمی که خدمت میرسم   آمدن بر آب بر ما بسته شد   زانکه ز کتیم ز خاکی رسته شد
یا رسولی یا نشانی کن مدد   تا ترا از بانگ من آگه کند   بحث کردند اندرین کار آن دو یار
آخر این بحث آن آمد قرار   که بدست آرند یک رشته دراز   تا ز جذب رشته گردد کشف راز
یک سری بر پای این بنده دو تو   بسته باشد دیگری بر پای تو   طمع آمد بر دل چغز انحدیث
کو مرا در عقده آرد این خبیث   هر کراهت در دل مرد بهی   چون درآید نیست از آفت تهی
وحی حق دان آن فراست را نه وهم   نور دل از لوح کل کرده است فهم   چون غراب البین
آمد ناگهان   در شکار موش عاشق زان مکان   چون برآمد در هوا موش از اثر   منسحب شد
چغز نیز از قعر آب   کز شکار موش کنده مغز   عشوه‌ها کردی و در روی آب چغز

ای فغان از یار ناجنس ای فغان همنشین نیک کردید ای مهان عقل در افغان [illegible]
عیوب هیچ نبی بدی در روی خوب زین سبب آمد سوی اصحاب کلب هست
صورتها حبوب ما رقلب زان شود عیسی سوی پاکان چرخ بد قفسها مختلف یکجنس فرخ

مسئلهٔ فقهیه

مسئلهٔ فقهیه هرگاه وزغ در آب قلیل بمیرد آب نجس میشود یا پاک است یا آنکه میتهٔ وزغ
نجس است یا معفو است و هم چنین اگر در آب چاه بمیرد چه حکم دارد و در شریعت مقدسه
دو قول است احدهما نجس کما نجس سایر النجاسات والثانی یعفی عنه کدم البراغیث مسیلمهٔ
کذاب هم در قران خود سورهٔ ضفدع دارد چون مسیلمه کشته شد وفدی نزد ابوبکر آمد پرسید
که آن صاحب شما بقول شما مدعی بود که بر من قرآن نازل میشود چنانچه بر محمد نازل میشد گفت
بخوانید از حکمیات او هر کدام که سوره حفظ داشتند خواندند یکی سورهٔ والذاریات را
خواند یکی سورهٔ فیل را خواند الفیل ما الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل
ان ذلک من خلق ربنا القلیل دیگری سورهٔ نسا را خواند یکی سورهٔ وزغ را خواند یا ضفدع

نقی نقی

ابنة ضفدع نقی ما تنقین اعلاک فی الماء واسفلک فی الطین لا الشارب تمنعین ولا الماء تکدرین دیگری
گفت من همه مقالات او را نوشته دارم همه را خواندند و خنده زیاد میکردند و سوختند
چراغ کذب را نبود فروغی دلیل تقریری اقوی دلیل است بر حقیت کتاب پیغمبر قل لئن اجتمعت
الجن والانس علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا التعبیر

تعبیر دیدن وزغ در خواب

دیدن وزغ در خواب مرد عابد است که زحمت کشد در عبادت اخبار صحیح وزغ گواه این
تعبیر است اما اگر وزغ بسیار در خواب بیند عذاب است لانها من آیات موسی الیم

ضفدع

این حیوان چند صفت خوب دارد که با آنچه پیغمبر از قتل او منع فرموده عن ابن عباس نهی
رسول الله عن قتل ستة النملة والنحلة والهدهد والخطاف والصرد والضفدع من قتل
ضفدعا فعلیه شاة محرما کان او محلا عکس کشتن چلپاسه ثواب دارد من قتله فلیغتسل
کانه خرج من ذنوبه حضرت خلیل را که در آتش انداختند وزغ آب میپاشید که
ناموثر کند لا تکلف الله نفسا الا ما آتیها چلپاسه آتش را قوت میکرد که شعله اش
بیشتر شود و از دوستان عثمان است و دیگر در جانب حجر حکایت عثمان میکرد چلپاسه
زبان از دهان آورده و لوله میکرد امام فرمود میگوید لئن ذکرت عثمان بسوء لاسبن
علیا فرمود او را کشتند تفصیل للتواریخ الخواص را خدای اعضای او خلاق عالم خاصیتها
در وی گذارده که بعضی را به تجربه فهمیده اند قال محمد ابن زکریا ان رجل الضفدع اذا
علق علی من به النقرس سکن وجعه واذا مسحت القدر من ظاهرها بشحمه واوقد تحتها ما حی
ان لا یوقد لم یشتعل ابدا واذا رضحت الضفدع وجعلت علی لسعة الهوام ابرئتها من ذنبها
واذا علق لسانه علی امراة نائمة اخبرت بکل ما عملت فی یقظتها و هرگاه زبان او را در نمی
ببرند و بخورد کسی دهند که بدزدی متهم باشد فانه یقر بها لو کان سارقا واذا وضع علی الاسنان
اسقطه آسمن بلا تعب و اما صفات خوبی که باین جهت پیغمبر نهی فرموده از قتل او یکی
سخاوت اوست چنانچه بحضرت سلیمان عرض کرد وقتیکه می بینم مرغی در هوا پرواز میکند
و صدا میکند چون من زبان او را می فهمم گمان میکنم شاید گرسنه است طعمه پیدا نکرده است
فورا بشکل مرده روی آب میاندازم میاید مرا بخورد و سیر شود چه این چیزی ندارد و نهانی میکند

در خواص ضفدع

در صفت شناوری و منفعت او

نفس خود شرا اشفاق میکند والجود بالنفس اقصی غایة الجود نظیر آنکه آمد نزد پیغمبر
عرض کرد من چیزی ندارم خود را بخشش می کنم بی مهر مصداق آیه نازل شد وامرءة مؤمنة ان
وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین همه ازواج پیغمبر
مهر داشتند مگر آن یک نفر یکی دیگر از صفات حمیده الحیوان این است که شناگری است
قال تعلموا اولادکم السباحة سالی سیل عظیمی آمد در مکه مسجد الحرام پر آب شد که مردم از طواف
باز ماندند عبدالله بن زبیر شناگری خوب میدانست برهنه شده در خانه کعبه شناگری طواف
کرد و تفاخر میکرد و میگفت امروز عبادتی کردم که در همه روی زمین شریک نداشتم و این
نحو عبادت خاصه من بود زیرا که هر کس هر عبادت کند احتمال میرود که چندین نفر هم آن قسم
عبادت کنند اما خانه کعبه در روی زمین یکی است و هیچ کس اینوقت طواف نکرد مگر
من که تنها بودم و این عمل شناگری خوب است صاحبش را از غرق نجات میدهد اما در آب
غدیر و نهر صغیر و خزینه حمام نه در بحر قلزم و دریای محیط درینجا که میندازی نکنار غرق در
شناور نیاید بکار کنعان پسر نوح شناگری معروف بود بکشتی نرفت و هلاک شد روزی در
مجلسی شخصی از مرشد خود تعریف میکرد که فلان در روی هوا طیران میکند دیگری گفت خدا او
بود گفت گنجشک و پشه و مگس هم در هوا پرواز میکند دیگری گفت مرادم من طی الارض دارد هر شب
بمکه و مشاهد متبرکه میرود طی الارض در جوابش گفت شیطان که بدترین خلق خدا است در لحظه
از مشرق بمغرب میرود دیگری گفت شیخ من روی آب راه میرود اینها اگرهم راست باشد
کرامتی و فخری نیست ان اکرمکم عند الله اتقیکم خوب میگوید شیخ عبدالله انصاری [illegible] اگر

بر هوا پری مکسی باشی اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی همه خوبها دو کلمه است
انقطعتم الا مرا لله و الشفقة علی خلق الله یکی دیگر از صفات محموده که در این حیوان است
اینست که غالب اوقات مشغول التسبیح و ذکر خدا است لقوله تعالی قال الله تعالی ان من شیء الا یسبح بحمده
آنست روزی جناب داود بمعبد خود رفت کما یجب آن الله الیه تسبیحا بتسبیح یا احد من خلقه
و آن شب را تا صبح مشغول التسبیح و تقدیس آن بحن داود ی ندا در خمد قوم من ساقیه فی داره
جوی که از میانه خانه میکذشت و از زیر سنک لب جوی وزغی صدا زد ای داود تعجب
علی ان تسبیحک مباهات میکنی که یکشب تسبیح کشیده و حال آنکه و ان لی السبعین سنه حف
لسانی من ذکر الله هفتاد سال است من در این عمارت و جوی آب و منزل من زیر همین سنک
است ایندت رطب اللسان بحمد و تسبیح خدا هستم و ان لی العشر لیالی طعمت خضرا و لا شربت ماء
اشتغالا بکلمتین ده شب است تسبیح چیزی نخورده و دام و مشغول به دو کلمه ذکرم پرسید که کدام است
آن ذکر گفت یا مسبحا بکل لسان و مذکورا بکل مکان یعنی پاک و منزه است خداوندیکه
او را ذکر فرموده که هر یک از بندگان بهر زبانیکه دارند و در هر مکانیکه باشند
او را ذکر کنند در حالت جنابت و حیض و در بیت الخلا قدغن نفرموده که در مرتبه اعلا
اولی است اسم مرا بگویند زبان و مکان شخصی و لغتی معین نفرموده عدد و کمی مقرر نه
نموده الا بشرط التعظیم مع الف شرط او بریکا از پاک و ناپاکی همه از گران جانی و جاهلکی
همه فقال داود فی نفسه ما عسی ان اقول ابلغ من هذا با خود گفت من چه ذکر و تسبیح کنم
که بهتر از این باشد قول التهیم فی شعبه عن انس انه قال ظن نبی الله داود فی نفسه ان احدا

ذکر تسبیح خدا

در فضیلت ذکر

لم یطلع

ثم یسبح الله بفضل ما حمده به داود فی قرائه فنزل ملک وقال یا داود اسمع صوت
بره تضرع گوش بده وبشنو این حیوان چه میگوید شنید که میگوید سبحانک وبحمدک
منتهی علمک فرمود حق آنکه مرا به نبوت وسلطنت سرافراز فرمود دانی لم احمده بهذا من
تا حال خدا را چنین تحمید نکرده ام ما نمی فهمیم تسبیح اشیا را چون بلغت و زبان ما نیست
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم چون ندارد جان تو قندیلها بهر دانش
میکنی تاویلها در میان نغمه چون فرخها بشنوی تسبیح مرغان هوا قوله والذاکرین الله کثیرا
والذاکرات وقال اذکروا الله کثیرا الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم وقال
سبحوه بکرة واصیلا یعنی همیشه اوقات دو طرف را فرمود که مقصود وسط است ودلیل
دوستی است من احب شیئا اکثر ذکره خدا میفرماید من سه چیز را دوست میدارم قلبا
شاکرا وبدنا صابرا ولسانا ذاکرا بهترین ذکرها قول لا اله الا الله است ومیتوانند دائما
مشغول آن وکسی با خبر نشود چونکه حرف شوی ندارد خیر الرزق ما یکفی وخیر الذکر الخفی تلاوت قرآن
ذکر است ونماز ذکر است چنانچه در سوره زخرف می فرماید وانه لذکر لک ولقومک
وسوف تسئلون صلوات فرستادن ذکر است مصیبت سید الشهدا ذکر وگریه بر آنجناب ذکر
است بلکه افضل واحسن ذکرها است اگر فهمد برای که گریه میکند خدا ورسول وفاطمه وامیر
المؤمنین همه وملائکه وائمه راضی میشوند الا وصلی الله علی الباکین والمتعین فی عزاء ذریت
این عمل همین حدیث کافی است انه لذکر لو تعلمون عظیم حالا بیاید مشغول این ذکر شویم ویاد
کنیم از آن حالت که در میان گودال قتلگاه افتاده بود با آنهمه جراحت وتشنگی

وگریه عیال و شیون اطفال و بی شرمی و جسارت فرقه ضلال سه ساعت بی هوش بود چون
بهوش آمد این ذکر نمیشد رضا بقضائک وصبرا علی بلائک شکرا علی نعمائک و لا معبود
سواک ما شتم بر قهر و بر لطفت بجد بوالعجب من عاشقم این هر دو ضد کریم در تسم که او باور
کند از ترحم جور را الم کند هجرت الحلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا فلو
قطعتنی فی الحب اربا اما حن الفواد الی سواکا نمیدانم عبد الله بن حسن چه دید که بر سر زد
و فریاد کشید که ای وای عموی بزرگوارم کشته شد رو بسمت میدان بنهاد حضرت صدا زد یا اختاه حبیسه

مجلس هشتم النحل و تعقد تطیر و دال الی لا ادری لهد هد ام کان من الغائبین ان رسول
الله نهی عن قتل ستة و امر بقتل ستة نهی عن قتل الصرد و النحل و النملة و الضفدع و الهدهد
و الخطاف فی القاموس الصرد طائر ضخم الرأس له ریش عظیم نصفه ابیض و اسود اما علت آنکه
نهی فرمود از کشتن صرد این است که مرد شامی از جناب امیر پرسید که پدر ما حضرت آدم چند
دفعه حج کرد فرمود که چین حجه ماشیا ملی قدمیه اول مرتبه که جناب آدم از مکه بسر اندیب آمد
صرد با او بود و او را دلالت میکرد بمکانی که آب داشت و این مرغ با آدم از بهشت
بیرون آمده بود آدم و حوا دویست سال بود که از هم جدا بودند آدم در سراندیب بود حوا
در جده از فراق جنت و بعد از دار القرب و غم دوری زن و شوهر از یکدیگر که با هم مانوس
بودند میگریستند چون آدم را صرد دید گفت زوجه ات حوا با ینجا نزدیک است
میخواهی او را نزد تو بیاورم رفت حوا را خبر داد که شوهرت حضرت آدم را آورده ام نزدیک
بیا تا نزد او بریم در عرفات میان هر دو را جمع کرد زن و شوهر را بهم رسانید خداوند

ازاو مواخذه کرد که من میانه آدم و حوا را تفرقه کردم تو چرا آنها را بهم رسانیدی عرض
کرد تفرقه و یکجائی خاصه تو است سوای تو باید باخبث خود باشی قال عفوت عن قبیح
فعلک بحسن مقالک خوب عذری آوردی از تو عفو کردم تجنیب خوب است اما
سجلال نه بحرام من قاد بین رجل و امراة حراما حرم الله علیه الجنة ولم یزل فی سخطه حتی یموت
نعوذ بالله بعضی زن خواهر خود را به حریف میسر شخصی در سفر بزن خود نامه فرستاد این
شعر را در آن نوشت چو با حریف نشینی و باده پیمائی بیاد آر حریفان باده پیما را
قیادت عمل شیطان است برای آدم سجده نکرد و برای اولادش قوادی میکند سید
جزایری در کتاب زهر الربیع نوشته که شیطان را در خواب دیدند مایوس و غمگین پرسیدند
چرا مایوسی و غمگینی جواب داد که در شعر ابو نواس که مرا هجو کرده است تاه علی آدم
فی سجدة و صار قوادا علی آله قسم بخدا از آن جاکش نطفه عمر و معویه و یزید در یاد گرفته
مشغول کار شیطان بصد امید و هزار خیال قوادی میکند لکن آخر دندانش بریک میخورد
و دماغش میسوزد مثل قوادی که در خانه عزیز مصر کرد زلیخا و یوسف را در یکجا خانه جمع کرد
و خوشحالی میکرد جبرئیل پرسید باعث این همه سرور و خوشحالی چیست جواب داد چون
وصلت شد میان آدم و حوا خدا تعالی او را بخشید پیغمبر از قتلش منع کرد ضد این صفت که سبب
اسباب تفرقه شود میان زن و شوهر یفرقون بین المرء و زوجه خدا را بغضب میآورد چنانچه
فرموده ابغض الاشیاء عندی الطلاق من عمل فی تزویج بین مؤمنین زوجه الله الف امرأة من الحور
کل امراة فی قصر من یاقوت و در ولکل کلمة تکلم بها فی ذلک عمل سنة قیام لیلها و صیام

در مذمت قوادی

نهارها

فایده نهی از قتل نحل

نهار ها دمن عمل فی فرقه بین امرئه وزوجها رضیه آنکه ما لف صخره من النار روا اما اینکه
از کشتن نحله یعنی زنبور عسل نهی فرموده ما فیها من المنفعه لانها تاکل طیبا وتضع طیبا جهه
اینست که میرود در صحرا گلها و علفهای پاکیزه و خوشبو میخورد و بر میگردد در کندوج
عسل میگذارد که فیه شفاء للناس غالب معجونها را باین جهه که خدا تعالی فرموده شفا است
قدری عسل داخل میکنند عسل را صاف میکنند جرمش موم است که شمع میشود و بکارهای
دیگر هم میخورد علاوه روزیکه ابراهیم را در آتش انداختند آب بر آتش میپاشید که خداوند
خاموشش نماید و آب و همینش عسل کرد همه مگسها در جهنم اند جهه تغضب و تعذیب عاصیان
مگر مگس عسل که در جهنم نیست و این حیوان محترم است که خدا باو وحی میکند واوحی ربک
الی النحل اما اینکه از قتل مورچه نهی فرموده جهه اینست که سالی در زمان سلیمان قحطی شد
مردم جهه دعای باران بصحرا رفته جناب سلیمان مورچه را دید مستلقیا علی قفاها رافعه
قوائمها دست باطراف آسمان بلند کرده میگوید اللهم انا خلق من خلقک للهم لا تواخذنا
بذنوب عبادک الخاطئین وسفهاء بنی آدم واسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا و تطعمنا به ثمرا جناب
سلیمان بمردم فرمود برگردید بجهه دعای این حیوان بشما باران عنایت فرموده لقد سقیتم
لغیرکم چنان بارانی که سنوات سابقه چنان بارانی نیامده بود باید دانست که مورچه نهی
شده از قتل آن قسم خاصی است نه همه آنها وهو الکبار ذوات الارجل الطوال لانها قلیله
الاذی والضرر اما مورچهای کوچک را جناب صادق فرمود لا باس بقتلها واما الهدهد
جهه آنکه بر سلیمان خدمت کرد ایلچی شد سفارت کرد و سلیمان را بملک بلقیس دلالت نمود

فایده نهی از قتل مور

خطاف یا چلچله

وسبب اسلام اهل شبام و همه کافر و آفتاب پرست بودند جناب رسول الله وقتیکه
جناب امیر را بیمن میفرستاد فرمود یا علی هر گاه یک نفر بر دست تو مسلمان شود بهتر است
از آنچه آفتاب بر آن تابیده دیگر آنکه بر بال هدهد نوشته است بخط سریانی آل محمد خیر البریه
و اما خطاف یعنی پرستوک را نهی فرموده که نکشند قال استوصوا بالصنانات خیرا یعنی
الخطاف چه آنکه سوره فاتحه را میخوانند اما نمی بینید که در آخر ترنم میکند و آواز خود را
میکشد و لا الضالین میگوید دیگر آنکه انس او زیاده می آید چه انسی که با بنی آدم دارد
در خانها منزل میکند و کلیشتی یستحریک فاحره خرء و فضله اش هم عیبی ندارد میتوان چیزی زیر
آشیانه بست که فرشها را کثیف نکند داود رقی میگوید در خدمت جناب صادق ع
نشسته بودیم او فرمود از حل بنده خطاف مذبوح حضرت برخواست و را گرفته بزمین انداخت
فرمود مدام امرکم بهذا ام فقیهکم لقد اخبرنی ابی عن جدی رسول الله انه نهی عن قتل ستة منها
الخطاف و اما ضفدع نهی کرده از قتل او لانه لما اضرمت النار علی ابراهیم شکت هوام الارض
الی الله تعالی و استاذنه ان تصب علیها الماء فلم یاذن الله لشیء منها الا الضفدع فاحترق منه
الثلثان و بقی منه الثلث وقت دیگر خود را از خوف خدا بآتش انداخت تا آتش سوخته شد
خداوند جای او را در آب قرار داد و مسئله اینها که نهی فرموده است پیغمبر از قتل آنها آیا
از بابت احترام آنهاست یا جهت دیگر دارد و بعد از کشتن خوردن گوشت آنها چه صورت
دارد حلال است یا حرام در این مقام باید بمتون فقها رجوع کرد اگر تحملات علما را در خصوص
ذکر کنیم از مقصود دور میشویم و چند حیوان دیگر است که از قتل آنها فرموده است در حل

دوم و آن هفت حیوان است غراب و حدأة و حیه و عقرب و وزغه و کلب عقور
و فاره و بوم قال الصادق هذا امر اطلاق و رخصة لا امر وجوب و غرض از غراب
زاغ همه رنگها فاره که موش باشد فانها توهی السقاء و تحرق علی اهل البیت بیت شب مشک
آب را بدندان پاره میکند که آب مشک بریزد و چراغ را هنگام خوابیدن چون موش
بکشد که موش فتیله چراغ را میکشد روی فرش بسا باشد که خانه آتش میگیرد و میسوزد
و کلب عقور یعنی سگ درنده و شیر و گرگ و پلنگ و ببر و یوز همه موذی و کلب
درنده‌اند اما بوم فاخته که جغد باشد نفرین میکند جناب صادق بعیادت پسرش اسمعیل
رفت در منزل او صدای جغد شنید فرمود که این حیوان را آورده‌اند گفتند شخصی جهت
اطفال آورده که بازی کنند فرمود او را بیرون برید و بکشید آیا میدانید که این حیوان
صدا میکند چه میگوید تقول فقدتم فقدتم شما او را پیشتر بکشید و اما عقرب پیغمبر
خواست استلام حجر الاسود کند عقرب انگشت مبارکش را گزید فرمود خدا ترا لعن کند
که بد و خوب همه را میگزی فرمود نمک آوردند با انگشت مبارک مالید درد ساکن شد
اما حیه که مار باشد فرمود خلقت هی و الانسان کل واحد منها عدو لصاحبه فقتلوها
بعضکم لبعض عدو هرگاه که او را انسان ببیند میترسد و اگر انسان را لدغ کند بدن
او را درد بیاورد و میکشد فاقتلوها حیث وجدتموها هر وقت او را دیدی بکشش پیغمبر
در سفر چکمه را از پا بیرون آورد که وضو بگیرد ماری میان چکمه رفت که پای مبارکش را
بگزد مرغی از هوا آمد چکمه را ربود و بهوا برد مردم تعجب کردند چون چکمه را انداخت

قتل کلب عقور

در فواید نمک

ما بیرون آمد او را کشتند هر کرا لطف خدا حافظ بود مرغ ماهی مرد را حارس بود

اما وزغه که چلپاسه باشد قال من قتل وزغا فعلیه الغسل همه کناهانش آمرزیده میشود

مستحب است که غسل کند من قتلها فی الضربة الاولی فله مائة حسنة وفی الثانیة دون ذلک

وفی الثالثة دون ذلک اقتلوها ولو فی جوف الکعبة ان ابراهیم لما القی فی النار لم

تکن فی الارض دابة الا اطفات عنه النار الا الوزغة کان ینفخ النار من قتلها فکانما قتل

شیطانا و اما تفاوتیکه در میان کشتن وزغه وارد که اگر بضربت اول بکشد صد حسنه

وارد اگر به دو ضربت بکشد هشتاد حسنه کویا مراد آن است که مکرر ضربات دلالت دارد

که اهتمام بامر صاحب شرع نداشته والا چنان بشدت قوت ضربت میزد که در ضربت

اول کشته میشد محتاج بضربت دویم نمیشد و این حیوان خبیث از دوستان و شیعیان عثمان

است چنانچه علامه مجلسی در بحار و مرحوم سید هاشم بحرینی در مدینة المعاجز و صاحب

عوالم در معجزات جناب باقر ذکر فرموده اند عن عبد الله بن طلحة قال سئلت ابا عبد الله

عن الوزغ فقال رجس وهو مسخ فاذا قتلته فاغتسل آنحضرت فرمود روزی پدرم جناب باقر

در حجره نشسته بود و شخصی در خدمت آنجناب بود و بعضی از مسائل میپرسید و پدرم جواب میداد

فاذا هو بوزغ یولول بلسانه پدرم فرمود میدانی که این حیوان چه میکوید عرض کرد من زبان

حیوانات نمیدانم فرمود میکوید والله لئن ذکرتم عثمان بسوء لاشتمن علیا حتی تقوموا من ههنا

یعنی قسم بخدا اگر حرف بدی درباره عثمان بکوئید من در عوض جدت علی را لعن میکنم و دشنام

میدهم و حضور تو تا وقتیکه اینجا نشسته پس امر نمود بغلام خود که او را بکشد پس بموت

فی قتل الوزغ

من

من نهی آتیه میت الا من منع وزغا عبدالملک مروان ناخوش شد اطبا او را از خوردن
آب منع کردند قالوا ان شرب الماء مات چون نزدیک ظهر شد و هوا بسیار گرم شد
اشتد علیه العطش تشنگی بر او غلبه کرد آب طلبید ولید پسرش که ولیعهد بود گفت حاشا
طبیبان سفارش کرده اند که آب نخوری و انی لا اعین علیک عبدالملک بدخترش گفت
استقینی اریا فشا و دختر خواست به پدر آب دهد ولید مانع شد عبدالملک گفت اگر آب
ندهی جمیرا احضار کرده گفت ترا از ولیعهدی عزل میکنم برادرت سلیمان را ولیعهد میکنم
ولید گفت هذا امر تمام شد کوزه آب باو داد آب را خورد و رفت که از جهنم حمیم بخورد
کید فمه دیدند چلپاسه بزرگی از رخت خواب بیرون جست فعظم ذلک علیهم فلم یدروا کیف
یصنعون متحیر ماندند چه کنند جواب مردم را چه بگویند ثم اجتمع امرهم علی ان یاخذوا واحد عبا
منضعوه کهیئته الرجل بعد از مشورت با مشایخ قوم تنه درخت خرما را بصورت و شکل مردی
تراشیدند و البسوا الجذع درعا حدیدا زره ای بر او پوشانیدند که سنگین بشود و لفوه فی
الاکفان و دفنوه امام میفرماید بغیر من پسرش کسی از شیعیین جنازه مطلع نشد مگر پسر و دخترش
و من دو ملکه مرا آگاه کردند و همچنانکه بنو مروان بصورت وزغ مسخ میشدند از اثر کلام
پیغمبر بیان پیغمبر است جهت مسخ است که بر زبان پیغمبر جاری شد در روز ولادت مروان حکم
رسم اهل مدینه آن بود که خدا بهر کدام اولادی عطا میکرد میاوردند پیغمبر جهت آن طفل دعا کند
چونکه مروان متولد شد حکم فرزند تازه اش را خدمت پیغمبر برد جهت دعا پیغمبر قبند او را نگرفت
فرمود ذرج جنی وزغ ابن وزغ لعنة الله علیه و علی من فی صلبه این چلپاسه پسر چلپاسه را از من

دو رکنیمه چنانکه برزبان حضرت گذشت تمام بنی مروان بصورت چارپایه مسخ شدند
اشهد ان هذا ساقی لکم فیاتضی وجارلکم فیاتقی پیغمبر را حیا بود کسی را نخنه است تو هین کند
از آنجا خیانت مروان میتوان فهمید فرمودند در روی زمین هیچ کس آل رسول را بقدر
مروان دشمن نمیداد و وزیر عثمان بود فدا با همه از او بود سب علی میکرد و نعش
امام حسن را او تیرباران کرد در قتل شید اشهدا چه قدر خوشحالی کرد و گفت یا حبذا بردک
فی الیدین عصا برسر زد سر را بطرف قبر انداخت پیغمبر و آل او و این صفت را از جناب
ابراهیم ارث داشتند بهاجر فرمود کارد و رسن بیار تا جر رسید کارد و ریسمان چه میکنی
فرمود شاید گوسفندی بهمرسد که بخواهیم کشتم ریسمان جهة بستن دست و پا و کارد جهة ذبح
لازم است با نچه خدا تعالی گوسفند فرستاد جهة اسمعیل که حرف حضرت خلیل دروغ نشده
باشد ائمه و پیغمبر و سایر انبیا هر چه بر زبانشان گذشته در خارج همان صورت قرار شده در
جنگ موته پیغمبر سه نفر سرکرده تا آخر نقل خبرداد آن پیغمبر به جعفر از شهادت آنسرور که در چنین
و چنان کشته خواهی شد و قصه هم بهمان طور شد و حتی پیغمبر با اصحاب در مسجد خبرداد چون
جناب امیر شهادت برادرش شنید گریه کرد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون اول کسیکه
در وصیت این ذکر را گفت امیر المومنین در مصیبت برادرش جعفر چنین فرمود اما امام
حسین هم در کربلا مکرر این آیه را در مصائب آل اطیاب لاسیما جناب ابو الفضل العباس
علیه السلام میفرمود و مصیبت آن بزرگوار مناسب است که امام حسین علیه السلام فرمود الان
انکسر ظهری علی قد رسید برادر را برادر مرد میداند ای تا آنکه لا اسمی ابن فاطمه ادرانی

العطش یابن سعد ادسها وهما   اهوی علیه بالهنا لکت قد ملا   الیوم بان عن الشهود
زمانها   الیوم آل الی التفرق جمعنا   الیوم بان عن الیمین حسامها   الیوم مات امین
ملک لم تم   وتهدمت اخری وعز مشامها   الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ششم   قال النبی صلعم خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم الغراب والحداة والعقرب
والکلب العقور والفارة   در مجلس سابق مذکور شد که پنج حیوان را پیغمبر فرموده
در هر جا ببینی بکش و آنها را فاسق نامیده والفسق الخروج عن الاستقامة والجور وبه سمی
العاصی فاسقا وانما سمیت هذه الحیوانات فواسق علی الاستعارة لخبثهن وقیل لخروجهن
فی الحل والحرم   از جمله آنها موش بود بجهت آنکه مجلس طول نکشد و ملالت حاصل نشود باختصار
کوشیدیم مناسب است که مجلس مختصری در احوالات این حیوان بنویسیم و صفات
او را ذکر کنیم اولا بدانکه موش چندین قسم است چنانچه در حیوة الحیوان دمیری ذکر کرده
یک قسمش همین است که در خانه‌ها بهم میرسد و خیلی موذی است لیس فی الحیوانات افسد
من الفار لا یبقی علی حقیر ولا جلیل بر هیچ چیز ابقا نمیکند و همه چیز را ضایع و فاسد میکند
و از خیر انتفاع میدا ندارد و تلف میکند و میخورد و میدزدد و دمیری لیس شیئی من الحیوان
یدخر قوته الا الانسان والنملة والفارة و عقعق احتکار میکند اما عقعق چیزی را که میدزد
پنهان میکند موضع آنرا گم میکند و فراموش میکند اما موش فراموش نمیکند خیلی
زیرک است اما اگر کسی سؤر موش را بخورد فراموشی و نسیان میآورد در تتمه تورث
النسیان منها   اکل سؤر الفارة انبار جو و گندم را خالی میکند گرز موش و هم

در انبارها ست گندم تحصیل چهل ساله کجاست اول ایجاد دفع شر موش کن بعد از
آن در جمع گندم جوش کن موش در انبارها حفره زده است از غمش انبارها ویران شده است
آرد را میسر نمیشود اند بدندان بگیرد خود را در آرد می غلطاند و در غار میکشاند تخم را میبرد
اما خود نمیتواند جفت خود را میاورد و تخم را بغل میگیرد و بدست و پا و ناخن می چسبد
خود میش هم آنرا بدندان میگیرد و میکشد میبرد بغار هرچه را به بیند چه بکارش بیاید چه نیاید
میبرد دکیسه پول بکار او نمیخورد اما میبرد چنانکه نقل میکنند طلبه مقدس فقیری بسیار معطل
شده بود شبی در حجره مدرسه مطالعه میکرد کتابها را گشوده پیش رویش نهاده دید موش
با بچه اش نزدیک چراغ آمد آن طلبه کلاه خود را روی بچه موش گذاشت موش دید بچه اش
گرفتار شد رفت یک اشرفی از سوراخ بدندان گرفت آورد و پیش طلبه انداخت یعنی بچه مرا رها
کن طلبه متحمل نشد موش رفت یک اشرفی دیگر آورد باز طلبه کلاه را برنداشت باز دید
بچه موش صدا میکند موش که صدای بچه اش را شنید رفت یک اشرفی دیگر آورد تا بیست
اشرفی طلبه بطمع افتاد کلاه را برنداشت موش رفت کیسه کهنه بدندان گرفت آورد انداخت
یعنی هرچه بود آوردم دیگر نیست طلبه خنده کرده کلاه را برداشت بچه موش با مادر
دویده رفتند اینکه عرض کردم سید جزایری ره در زهر الربیع نوشته نظیر این حکایت در
اخبار وارد و از برای بعضی اصحاب اتفاق افتاده چنانکه در حیوة الحیوان نقل کرده از ضباعه دختر
زبیر زوجه مقداد رفته بود به بقیع خبجه که نام موضعی است در مدینه و این غیر بقیع است که
قبرستان اهل مدینه است مرقد سیده نساء فاطمه زهرا و قبر فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین است

قبر چهار نفر از ائمه و قبر ابراهیم پسر پیغمبر و قبر بسیاری از صحابه و جنت الاخری در آنجاست
غداد دید در خرابه موشی از سوراخی یک اشرفی بیرون آورد تا هفده اشرفی بعد کهنه
خالی بیرون آورد مقداد گوید آن اشرفیها را برداشتم و دیدم بگوشه آن کهنه
ت اشرفی بود که مجموع هجده عدد شد همه را خدمت پیغمبر برد و عرض کرد کیفیت را
میخواند همش با و تعلق میگیرد یا نه پیغمبر پرسید که هل اهویت بیدک الی الجحر
و دراخ بردی و اینها را از غار موش بیرون کردی قال لا والذی بعثک بالحق من
شا میکردم خودش آورد معلوم نیست صاحبش آیا از صاحب خرابه است یا موش
ر جای دیگر دزدیده است اختیار با شماست هر چه بفرمائی چنان کنم قال رسول
ه خذها بارک الله فیک هذا رزق ساقه الله الیک بردار خرج کن روزی حلال به
مت خدا برایت رسانیده اینها نقلی نیست موش قطار شتر را میخواهد بدزدد و دعاش
د وقتی ساربان جلو قطار روشن بود و جهة قضای حاجت افسار شتر را بزمین انداخت
بیشه رفت و نشست موش ریسمان افسار را بدندان گرفت کشید شتر حیوان از آنجا
سلیم است عقب موش رفت دم غار رسید افسار را کشید دید شتر بزرگ است بغار
ر رود ساربان رسید خندید که این حیوان لقمه بقدر دهنت بردار حکایت موشکی

مثنوی

کف مهار اشتری برگرفت و شد روان او از مری — اشتر از چالاکش شد با او روان
شتر غره شد که هستم پهلوان — تا بیامد بر لب جوی بزرگ — کاندر او گشتی زبون پیل سترگ — موش
ایستاد و خشک گشت — گفت اشتر ای رفیق کوه دشت — این توقف چیست حیرانی چرا

پا بنه مردانه اندر جو درآ | گفت این جوی شگرف است و عمیق | من همی ترسم ز غرقاب ای
رفیق | گفت اشتر تا ببینم حد آب | پا درآن بنهاد آن اشتر شتاب | گفت تا زانوست
آب ای کور موش | از چه حیران گشتی و رفتی ز هوش | گفت مور تست مار اژدرست
که ز زانو تا بزانو فرقهاست | گر ترا تا زانوست ای پر هنر | مر مرا صد گز گذشت از فرق سر

مثنوی کی قصۂ موش با شتر

این حیوان کارهایش مضحک است با این صغر جثه از سایر حیوانات حیله اش بیشتر است کارها
میکند که بذهن انسان نمیرسد وقتی شخصی روغن بنفشه در شیشه کرده بود موش آمد دست
سر شیشه دمش از سر شیشه بروغن میبرد و می لیسید تا روغن کم شد و دمش بروغن نمیرسید کارش
نداشت گفت ببینم بعد چه خواهد کرد دید موش رفت و برگشت ۲ دیگی در دهان آورده
بشیشه انداخت روغن بالا آمد با دمش لیسید بهمین قسم روغن را خورد تمام کرد خوشش
می آید که ضرر بزند و افساد کند اگرچه بخودش نفعی نداشته باشد و اذا تولی سعی فی الارض
لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد | وقتی جناب رسول در خواب بود موشی
فتیلهٔ چراغ را گرفته میکشید آورد روی سجادهٔ پیغمبر انداخت قدری از سجاده سوخته شد
فرمود او را بکشند قال اذا نمتم فاطفئوا سراجکم فان الشیطان یدل هذه علی مثل هذا وقال
ایضا لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون حتی تطفئوها او تخمّروها فرمود وقتیکه میخواهید بخوابید
آتش زیر خاکستر پنهان کنید یا بآب خاموش کنید که شیطان موش را تعلیم میکند که خانه را
آتش بزند و بسوزاند اما قنادیل مساجد و مشاهد متقدسه فانه لا بأس بترکها لاشتغال اهله
اگرچه آنرا هم بهتر آنست که خاموش کنند تجربه کار یکدفعه اتفاق میافتد چنانچه وقتی

در منع چراغ وقت خواب

زنی شمعی روشن کرده روی منبر تعمیر گذاشت خدام خوابیدند شمع بچوب منبر رسید
کم کم ستون متصل بمنبر آتش گرفت بالاخره سقف مسجد سوخته بمشقت تمام آتش را خاموش
کردند مگر در اسلام باین غفلت کرده اند محل آتش گرفته در روی کاشی داغش در او بود حضرت
مؤلف گوید در سنه هزار و دویست و نود و هجری در کربلا زنی وقت تحویل شمس بحمل که نوروز
است سفره انداخته هفت سین چیده و چراغی وسط سفره روشن کرده طفلی مدرج در عماره داشت
تازه براه افتاده بود ضعیفه در بسته بحرم محترم سید الشهدا رفت چون برگشت دید طفل
روی سفره سوخته معلوم شد چراغ افتاده روی لباس طفل کسی نبوده خاموش کند
جسد طفل قطعه ذوغال شده بود خلاصه کلام در افسانه موش بود در کشتی نوح متصل بنیان
کشتی را قطع میکرد رشته های کشتی را سوراخ میکرد طعام و لباس اهل کشتی را ضایع میکرد
نوح شکایت کرد خدا تعالی فرمود دست به پیشانی شیر کشید شیر عطسه زد زوج گربه بیرون آمد
از بینی شیر افتاد دفع موشها کرد خلاصه که این حیوان زیاد موذی است چیزی را که می بیند
نتواند میخورد و اگر ممکن شود میبرد لباس رخت بدندان پاره میکند مشک آب یا شیره
باشد بدندان سوراخ میکند که بریزد اگر ببیند بهیچ قسم نمیتواند فسادی کند ضرری بزند
اگر از مایعات باشد مثل روغن مثلا فضله میاندازد به تعلیم شیطان که نجس شود و باشد
خودش در ظرف افتد میرد در بحار الانوار است که جناب سید سجاد شبی آب
خواست وضو بگیرد ظرف آبی آوردند فرمود نجس است چون نظر کردند دیدند [illegible] وضو گرفت
ونشسته نماز کرد از ضعف بدن الا غرض چه انسان و چه حیوان که نباشد ضرر زند و فساد کند

درس ۲۳

قوت سبب قتلها چونکه منات متحقق شد ومنهم من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد
الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل والله
لا یحب الفساد من میگویم همین شها فرزدق شیئی است علاج ما باید طلبه گذاشت تا هیچ لهائی
گذاشت بخورد بمیرد یا باید گربه در خانه نگه داشت که دفع موش کند گر هزاران
موش بر دارند سر گربه را نی خوف باشد نی ضرر گوسفندان گو برونند از حساب کی بترسد
از فزونیشان قصاب تیشه را از انبهی شاخ و درخت کی ا هراس آید ببرد لخت لخت
گر جهانی پر شود از خار و خس آتشی بگدازدش در یک نفس در مثل مناقشه نیست که روز
عاشورا سی هزار نفر دشمن بود و دستیار آنشهید اشها و همه اصحاب و احباب و اولاد و
اخوان کشته شده بودند آنجناب هیچ خوف و اضطرابی نداشت با قوت بازو با آنها قتال

در شجاعت امام حسین

و جدال مینمود قال حمید والله ما رایت مکثورا قط قد قتل ولده واصحابه و اهل بیته اربط
جاشا منه وان کان الرجال لتشد علیها بسیفه فینکشف عنه انکشاف المعزی اذا اشتد
فیها الذئب آنهمه لشکر یکدفعه بر او حمله کردند هر کدام ضربه و شمشیر بکار میبردند فرقة
بالسیف وفرقة بالسنان وفرقة بالنبال هر وقت آنجناب بر آنسپاها حمله میکرد چنان
از پیش رویش میگریختند که رو بعقب مینمودند کانهم الجراد المنتشر و فریاد الامان
الامان از نعل تیغ بی امان بلند میشد و آنحضرت بعضی را میکشت و از دیگری میگذشت
و منصرف میشد نظر میکرد هر کدام در صلب او نطفه مؤمنی بود آنرا نمیکشت که آن مؤمن از
پشت او بدنیا بیاید چون جمعیت لشکر متفرق میشدند برمیگشت بمرکز خود و میفرمود لا حول ولا قوة

ولا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی چه میشود این خلق منکوس را که همه خوشنودی فرزند زاده پیغمبر خود را میکشند و این رجز را میخواند انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی الارض نزهر وفاطمة امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ونحن ولاة الحوض نسقی محبنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر بعد از آن بر آنحضرت حمله کردند و آنجناب چون شیر غضبناک که در میان گله رمه باشد بر ایشان حمله نمود حتی قتل بارز بدعلی عشرة الاف فارس ولا یبین النقص فیهم لکثرتهم افدیه فردا فی المجال وما به وحش تری القوم منه تطیرد اسد شغاف الاسد من ثباته وثباته من ثبت صال رعد ما زال یخطف النفوس بسیفه مثل من تلک الرؤس وثمد حیان زدرو کرد و اتمله الحیدریه منسوخ نمود و آنشجاعة الحسینیه مشهور شد احدی در هیچ معرکه چنان جنگی نکرده در آن حالت تشنگی بر آن غریب مظلوم غلبه کرده بهر طرف هر چند نظر میکرد دنیا و صحرا مثل دود سیاه و تیره بنظرش میآمد قد حال العطش بینه وبین السماء کذا فی کتاب مفتاح البکاء عن فتوحات القدس لما اشتد به العطش جاءه رجل من الابدال واعطاه قصعة خشب فیه ماء فاخذه من یده وصب الماء وقال یا هذا انا لا افقد الماء انظر الی الصحراء فلما نظر رای انهارا جاریة فلما قصعه العصی واعطاه فتبدلت له باللؤلؤ را بکبار علیکم بر آبها موکل بود بدو انقتل ظمآنا حسین بکربلا وفی کل عضو من انامله بحر ووالده الساقی علی الحوض فی غد وفاطمة

التجا ر لها قهر فتلقاه ثم رباخر مقه و هو یلوک لسانه من شدة العطش و طلب الماء فرفسه
برجله و قال الست تزعم انک علی الحوض النبی تسقی من احببت محاسن و دمیری آورده که
موشها چهار قسم اند چنانچه دمیری در حیوة الحیوان نقل کرده بلکه پنج قسم است اول موشی است
که در باغها بهم رسد علفهای مسموم را پیدا کرده میخورد با هست میش را که سم قاتل است
بخورد هیچ ضرر نمیرسد دوم موشی است در ولایت تبت که آنرا صید میکنند و مشک
از او میگیرند و آنرا مشک ترکی میگویند و قیمتش زیاد است لکن جهة استعمال خوب نیست
چونکه نجس است غیر اهل اسلام آنرا خوب میخرند سیم موشی است ذات النطاق است اعلاه
اسود و منقط ببیاض خود رنگش سیاه است و نقطهای سفید دارد و در بیوتات زیاد است
و گربه بر آن مسلط است صید میکند و میخورد چهارم موشی است که او را یربوع میگویند و کون
طویل الرجلین قصیر الیدین در کتاب مطالع حیوان ذکر کرده اند ان کل دابة حشاها الله
عیشا فهی قصیر الیدین هر حیوانی که دستهای آن کوتاه باشد عیشش النفس است و دندان
هم چنین است چنانکه جناب امیر از ذم اهل بصره میفرماید طویلة لحاهم قصیرة ایدیهم شعار دست
میانه مردم که میگویند فلان ظالم دست کوتاه است دم آن مانند نیزه دراز است بالای سرش
نگاه میدارد و شجره فی نشر من الارض بالای بلندی جا میگیرد و سوراخها برای خود قرار
داده اگر از سوراخی میخواهند او را بگیرند از سوراخ دیگر بیرون میرود و این نوع موش
در صحرا رئیس دارند آن رئیس میرود بالای بلندی باطراف نظر میکند اگر دشمنی به بیند ندا
و ندا نشان را بهم زده صدا میکند موشها باخبر میشوند میگریزند بغارها میروند و هرگاه موش رئیس

ذکر انواع موشها و افسانها

اطراف اینها بدو کسی بیاید از آنها یکی رهید گفت حتحتت علی الارض و تلته دو لشه عزیز
او را میکشند و دیگری را زمین میکنند و العرب یقتسیده و بالکلمه دهنگه شنیده
اعراب موش میخورند پنجم قسم موش است که میخورند اتفاق میافتد در راه که یکی از حاجیان
دیک سر بار گذاشته که غذا طبخ کند عربی بیاید موش گرفته میان دیگ انداخته میگوید
حاجی آقا شریک بیچاره حاجی باید بگوید انا غیر شریک همه را العرب بدهد قسم ششم از
موش جرذ است بر وزن صرد بضم جیم المعجمه و فتح راء المهمله بعده ذال المعجمه خاکستری
رنگ است و این قسم موش در شهاکه و خراسان است که لا تقوی علیها السنانیر لعظمها قال
الجاحظ انی رایت جرذا قاتل سنورا فقفاء عین السنور و هرب منه و زعموا ان الجعر من
اکل منه ضعف من النقل الا الجرذان خان لحمی یحدث فیه شجاعة وجراة و ربما عضت انا
فقطعت اذنه از شخصی پرسیدند برادرت چه شد نقل کرد که گفت فاره اصبع اخی
فقرسه الحمرة فمات گفت موشی انگشت برادرم بدندان گزید و زخم شد دست برادرم
درد گرفت و سرخ شد در شب لا یرد الحمیه شیشهید از زل فا تلا منه مولف گوید در
سلطانیه دیدم موشی بدان بزرگی بزرگی ثره یکروز نعش انداخته بودند در خانه یکی از بزرگان بکر به حمله
میکرد در کربلا و نجف سردابه ها ساخته اند که نعشها را میگذارند موشهای بزرگ هست
در آنجا که هنوز در سرداب را نبسته اند هجوم میکنند و نعش میت را میخورند ملک ناخوش
میشود یکی از آن موشهای صحرائی که صید میکنند میخورد احوالش خوب میشود چغندری که اندر
صفت شیران رود آخر او ماکول موشان میشود قسم ششم از موشان خلد است بضم الخاء

یسعی به الا قدمه علی باب جحره و این حیوان کور است خدا برای او چشم خلق نکرده لا
تعرف ما بین یدیها الا بالشم بقوه شامه خبر میشود چون گرسنه میشود از غار خود بیرون میاید
دهن خود را وا میکند خداوند مگس و پشه و امثال آنها میفرستد داخل دهن او میشود میخورد ارسطو
در کتاب خود که صفات حیوانات نقل کرده میفرماید کل حیوان له عین الا الخلد هر حیوانی
چشم دارد مگر این قسم از موش که چشم ندارد لانه ترابی جعل الله له الارض کالماء للسمک
چنانچه ماهی در آب شناوری میکند خلد هم در زیر زمین بهر طرف نقب میزند و میرود
و غذاءه من بطن الارض لیس له فی ظهرها قوة و نشاط عوضه الله من البصر حدة ما تسمع
از مسافت بعیده صدای پا را میشنود و یجعل یحفر فی الارض و یذهب فیها و قیل ان سمعه
بمقدار بصر غیره بقدر یکه حیوانها و موشهای دیگر به چشم می بینند خلد بهمان قدر مسافت
صدا را میشنود و اگر بخواهند او را صید کنند ملخی که پر نداشته باشد دم غارش گذارند
ببوی او بیرون میاید که بخورد آنوقت صیاد او را صید میکند و فی طبعه الهرب من الرائحة
الطیبة از بوی پیاز و گراث خوشش میاید و ربما از اشتمها خرج الیها و اینکه این حیوان کور
خلق شده جهتش آن است که تعیش او در زیر زمین است محتاج بچشم نیست لذا خدا او را
بی چشم خلق نمیکرد چونکه بی حاجت خداوند عزیز نمی بخشد هیچکس را هیچ چیز هر چه را
آفریده و مرحمت نموده همه را باستعداد حاجت آفریده یا من یجیب المضطر
اذا دعاه هر چه روئید از پی محتاج رست تا بیابد هر کسی چیزیکه جست حقتعالی این سموات
آفرید از برای رفع حاجات آفرید هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود

هر کجا

هر کجا مشکل جواب آنجا رود هر کجا پستی است آب آنجا رود آب کم جو تشنگی آور بدست
تا بجوشد آب از بالا و پست تا نزاید طفلک نازک گلو کی روان گردد ز پستان شیر او
حاجت تو کم نباشد از خشیش ابر اگر طی سوی خود می کشیش این گدایان ره هم مبتلا
حاجت خود خیاید خلق را شغلی دگر ای هی بار دوره تا کند حاجت بخشد رحیم ورد تفسیر
از مفسرین ذکر نموده اند که این موش بود که سد مأرب را خراب کرد و حق تعالی در سورهٔ
سبا کیفیت آنرا نقل میکند لقد کان لسبإ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین وشمال کلوا من
رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور فأعرضوا فأرسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم
بجنتیهم جنتین ذواتی أکل خمط وأثل وشیء من سدر قلیل ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی
إلا الکفور وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة سیروا فیها لیالی وأیاما
آمنین فقالوا ربنا باعد بین أسفارنا وظلموا أنفسهم فجعلناهم أحادیث ومزقناهم کل ممزق
إن فی ذلک لآیات لکل صبار شکور مشهور است در اینمقام حاصل اقوال مفسرین را که ذکر کنیم
آنست چنانچه است مجمل گویمش بهر تفصیلش نکل گویمش بعضی گفته اند بانی سد مأرب لقمان
اکبر بود که از قوم عاد بود و قریب دو هزار سال عمر کرد دو کوه بلند بود در یمن فاصلهٔ
در میانه دو کوه را سد می بست دو کوه بسیار در اطراف بود و قریب هفتاد دره باران
که می آمد جمع میشد از همه دره آبها با آن سد می آمد تا سر کوه پر میشد در حقیقت دریائی
بود سی سوراخ داشت و دریچه ها قرار داده بودند که از آن آب می آمد آب طبقهٔ
اعلا که تمام میشد طبقهٔ زیرین را میگشودند از شهر سبا تا اراضی شام چهار هزار ده و شهر بود

دولت

دو طرف باغ از هر میوه داشت نتیجه آن آب همه جا آباد بود و دهات نزدیک بهم
آمنین من بایکر بودن راهها امن هر کسی سفر میرفت محتاج نبود چیزی با خود بردارد همه جا
آبادی و ارزانی و فراوانی بود حیوانات موذی مثل مار و عقرب آنجا نبود شهری
چو بهشت در نکوئی چون باغ ارم بتازه روئی مردمش مرفه نشستند بعضی نوشته اند
که بانی سد سبا ابن یشجب بالجیم المعجمه ابن یعرب ابن قحطان مسمی به لانه اول من سبی و اول
من تکلم بالعربیه مات قبل ان یتمه پس سد ناتمام بود که مرد بعد از آن سلاطین یمن بان
کوشیدند و جمعی ذکر کرده اند که بلقیس از جناب سلیمان خواهش نمود جنیان بحکم سلیمان
آن سد را بستند تا سر کوه با سنگ و آهک و قیر محکم وا زده پیغمبر بسوی ایشان فرستاد
تکذیب کردند هر یک را بقسمی عذاب میکردند انبیا میگفتند این نعمتها را خدا داده و کوکب را
نپرستید در جواب میگفتند نمیخواهیم این صحرا و باغ ما نمیخواهیم این امن و فراغ
لطف فرما نیکوئی را دور کن من نخواهم چشم زودم کور کن هست این کفران نعمت از لطیف
که کنی با منعم خود تو جدال حتی اذا استیأس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا علامت
خدا و قهر خدا در آنجا ظاهر شد در آبادی و خرابی و این واقعه در ایام فترت بین عیسی و پیغمبر
ما بود میانه این دو پیغمبر انبیا آمده اند لیکن صاحب شریعت و کتاب نبوده اند تابع عیسی بودند
انبیا نفرین کردند موشهائیکه باید سد را خراب کنند پیدا شدند اول کسیکه خبر شد
پیش از خرابی سد از آنجا هجرت نمود و رفت عمرو بن عامر بود که او را مزیقیا گفتند
جهته آنکه هر روز دو حله میپوشید وقت شام هر دو را پاره میکرد لئلا یلبسها احد

ثمر فیها و بطنها خدا آمده زنی داشت کاهنه نامش طریفه بود رأت فی منامها ان سحابة
غشیت ارضها فارعدت و ابرقت و صعقت و احرقت کلما وقعت علی شیء
فقصها علی بعلها قال عمرو و ما ترین من ذلک قالت ان فیه لویل و ما ذلک فیه من
قبل و ان الویل فیما یجیء من السیل قال متی یکون هلاک السد قالت العلم عند الله لکن
جنیان استراق سمع میکنند چنین میگویند که خرابی سد از موشهای سرخ و کور خواهد شد
روز دیگر بر سر سد رفته تماشا کنند موشهای سرخ رنگ و کور دیدند سنگهای
سد را میکنند و در میاندازند گربه آوردند که موشها را بگیرند گربه ها از موش گریختند
عمرو حیله کرد اموال و خانه و باغ هرچه داشت فروخت و عیال و اطفالش را برداشت و
رفت به یثرب که مدینه باشد حیله اش آن بود که دو پسر داشت پسر کوچک را گفت که فردا
چون مردم جمع میشوند در منزل من می نشینند من چیزی بهانه کرده ترا دشنام میدهم تو برخیز
میان جمعیت سیلی بمن بزن و برادران هیچ کدام با تو حرفی نزنند روز دیگر چون رئیس
قوم آنجا بود بقانون همیشه در مجلس جمعیت شد پسر کوچک را بجهت امری دشنام داد
آن پسر سیلی بر پدر زد و برادران هیچکدام حرفی نگفتند مردم تعجب کردند که این چه وضع
است فقام الشیخ و قال ایلطمنی ولدی و انتم سکوت قسم خورد که دیگر در آن بلد نماند و قوم
تعتذرون و قالوا ما کنا نظن ان اولادک لا یغیرون علیه فذلک الذی سمعناه ثم عرض
ماله للبیع و الناس فیها فتون بعد از رفتن عمرو اندک زمانی گذشت که موشها سد را
خراب کردند در شب باران شدیدی آمده سیل هجوم کرد تمام مواشی و اموال شهر را بجا گذ

و مردم بسیار غرق شدند و درختها را سیل برد ترجمت آنچه در دامان کوه سیل عرم
خراب گذاری بسر تا آب تا از کنار رود . فارسلنا علیهم سیل العرم یعنی فرستادیم کوه نه
تفسیر لیث بوری در روح البیان در حیوة الحیوان و سیل الماء الذی لا تیک لم یمسک
شهرها و باغها همه مسخ شدند بدل آمد درختها و درخت خار و گز روییده و درختیکه میوه اش عفص
و تلخ بود بهم رسید و کمی درخت سدر خیر الشجر شر الشجر آنها که در آن شب ترجمت از این سیل
یافتند دگر نجات یافتند غرق شدند در بلا و بعضی بشام رفتند از انجمله شیخ کوهن و بعضی
و جمعی تهامه و برخی بعراق و جمعی دیگر که اوس و خزرج باشند بمدینه چنان متفرق شدند که ضرب
المثل گردیدند تفرقوا ایدی سبا حکایت و احوال آنها موجب عبرت شد تا کسانیکه بعد
میایند و از آنها نقل کنند و تعجب نمایند و بدانند که عاقبت کفران نعمت و ناشکری چنین
است فی النهج اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم شکر موجب نعمت و فزونی است کفر نعمت شخص را کافر کند چند ملت بسبب
کفران نعمت بلا مبتلا شدند یکی اهل سبا بود یکی هم قوم صالح بود که از ناقه صالح فیض
که دیدند او را پی کردند و خداوند عالم بلا نازل کرد یکی هم قوم ادریس بود که وقتی ادریس
بسفر دریا عازم شد چیزی نداشت بملاح دهد مگر قرص نانی گفت این را بگیر من پول ندارم مرا
دریا بگذران آن ملاح آن نان را بکنار انداخت گفت که پول نه و این چه قابلیت دارد
چنانکه بعضی گداها میگویند چون ادریس کفران نعمت ملاح را دید گفت خدایا نعمت خود را
مدار بیست سال قحط شد و آنقدر بر ایشان سخت شد که نان آنجا میسکردند حتی نانها

کفران نعمت

که آنها نذر استشفا میکردند آنها را نخوردند عاقبت کار بجائی رسید که مردم یکدیگر را
میکشتند و میخوردند تا روزی دو خواهر در آن شهر بودند هر یک بچه داشتند
قرار گذاشتند که روزی طفلی را فراکته بخورند روز اول بچه خواهر بزرگ را
دو خوردند چون روز دوم شد آن خواهر گفت امروز نوبت بچه تست باید بخوریم
آن مادر گریه و زاری بسیار کرد و مناجات بدرگاه خدا نمود که خدایا گناه و تقصیر
ما را با این طفل بیگناه ببخش اگر ما مقصریم در هیچ مذهب این طفل تقصیر ندارد و خدا رحمت
خود را با آنها عنایت نازل فرمود اشاره بفرمایش امام حسین علیه السلام بکرده بعینه که علی اصغر را
بالای دست خود گرفته میگفت ایها القوم اگر من مقصرم این طفل که تقصیر ندارد و استغفر ربه من المنا
الی آخره مجلس یازدهم در احوال و صفات گربه است در جلد اول مجلسی این
نوشته شد چون در این مقام ذکر موش شد مناسب آمد که در احوال گربه که در کتاب
مطبوعی استقصا نشده بعضی از حالات گربه قلمی گردد و تتمه مجلس ما تمام تحریر و تمام گردد
و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم ولا [illegible] و لا [illegible] ما ترکت لذکر
ما لابد منه آیا حیوانات شعور دارند یا تکلیف و عبادتی دارند یا نه اما تکلیف
دارا و هست بدلیل حدیث ان الله یقتص للجماء من القرناء و للقرناء من الجماء و اما عبادت
و ان من شیء الا یسبح بحمده و اما شعور در شعور بعضی حیوانات کفایت است که در خصوص
نحل خدا میفرماید و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و النمل قالت نملة یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون در کتاب خدا و این

خصوص آیات بسیار است تا شعور خرس که روی درخت میخوابد و گردو را می شکند
و در کف خود فوت میکند پوست ها را میریزد و مغز را میخورد و سایر احوالش در باب
شعور او در مجمع النورین گذشت و قطا که از راه دور آب میآورد در راه در هوا کم
میکند و خطاف که حجر یرقان از هندوستان میآورد تا که بچه لیشه را از جهد دور کند
و مار چون کور میشود در وادی چشم خود را میساید و دیده بر او میمالد بینا میشود و موش
که در شیشه بعضی چیز داخل میکنند که روغن بالا شود آن را میخورد و غرانیق که شبها پاس
آنها کشیک میکشد و آنچه که کنجشک را صید میکند و گربه که چون دزدی کرد چند مدت
بآن خانه نمی آید و میداند که چیز خلافی کرده مستوجب کتک زدن است و سایر صفات
او که نوشته شده و خواهد شد دلیل شعور او است مسئله آیا از غیر انسان حیوانات دیگر
نفس ناطقه و شعور دارند یا نه مسئله محل خلاف است میانه متقدمین از حکما و میانه متکلمین

قال صاحب الموقف لیس لغیر الانسان نفوس مجرده و ذهب بعضهم الی اثبات ذلک عقلا
و نقلا فخر رازی در کتاب مطالب العالیه گوید نفوس مجرده ناطقه خاصه انسان است حیوانات
قوای جسمانی دارند یعنی باذنان روح حیوانی نفس حیوانات فاسد میشود و هلاک میگردد
و بقای بعد از موت برای آنها نیست و افعال و صنایعیکه از حیوانات صادر میشود از روی
جبلت و طبیعت است. " نه از روی شعور و ادراک مرحوم سید نعمت الله در زهر

الربیع بعد از نقل اختلاف اقوال میفرماید ان النفس الناطقة کانت عبارة عن قوة النطق و

ابراز الکلام فالحیوانات لها کلام یفهمها بعض من بعض کما هو المشاهد منها خصوصا مع اولادها

دفر

وفسر کلام بعضهم الاغبیاء و الاتمد و ان کان المراد منها ادراک الکلیات و العلوم
کما هو الشائع فی اطلاق النفس الناطقة ففی الحیوانات من یدرک جزئیات العلوم ما لا
یدرکه عقل الناس کادراک القرد عن لطائف الحیل و دقائق الامور ما لا یخفی فی بناء
بیوت النحل و نسج العنکبوت بمثله حذاق صناع الهندسه و ان کان المراد من النفس الناطقة فهم
الکتاب و الشفاء و الاشارات و نحوها فان الکثیر من الناس عن هذا ابعد من الثری الی الثریا
و الی هذا ذهب الشیخ شهاب الدین المقتول و قال الشیخ الرئیس فی جواب بهمنیار و ان الفرق
بین الانسان و الحیوانات فی هذا الحکم مشکل و قال القیصری فی شرح فصوص الحکم ما قال المتاخرون
من ان المراد بالنطق ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا یفهم لانه موقوف
علی ان النفس الناطقة المجردة خاصة للانسان و لا دلیل لهم علی ذلک و لا شعور لهم بان
الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات و الجهل لا شاهد فی وجوده و امعان النظر فیما یصدر
عنها من العجائب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات و قال المحقق الدوانی فی شرح
هیاکل النور اعتقادنا ان جمیع الحیوانات لها نفس مجردة کما فی الانسان بل صرح بعضهم
بان النباتات لها نفوس ناطقة مولف گوید علامه مجلسی در بحار مسئله را بسطی داده و ثابت
مراد ما در بعضی صفات که بود فالهدا ما نحن فیه از دست برود مطلب در شعور بعضی حیوانات
که بود بدانکه گربه در همه خانها مالوف و مانوس است حتی در در اینها من اهل البیت
بدانکه چون یکسال از عمراو بگذرد و بحد بلوغ میرسد خود را می لیسد و پاکیزه میکند کالمرتد
المتبرجه الا ولی مثل زنانیکه در ایام جاهلیت خود را آرایش میکردند و بالای سعودخانه

ذکر احوال گربه

تعلیم میبرند هر گاه از آنجا از مردان میگذرند پشت خود را باد میدهند و صدا میزنند که بیا یا
خود را برای شما ارزان نموده‌ایم این حیوان هم مثل آنها آشناهای نکاح میکند در فصل زمستان
که شهوت گربه هیجان میکند میآید پشت بام میایستد که من فی‌خبرهم و جوانم و سرمائی
خوردم و صدا میزنند گربه‌ها را و خود را به نمائی نماید و همه را به طمع میآورد و همه گربه‌ها دور او
جمع میشوند چون پروانه گرداگرد شمع و همه اظهار بندگی میکنند و دم می‌جنبانند و لا
جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء آنوقت نظر میکند ببیند کدام بهتر بکارش میخورد
که شوهر او بشود و لایقش باشد هر گربه که قوی‌تر و زورش بیشتر باشد او را تمکین میکند و آن
گربه هم بحکم پیغمبر که فرمود لا یخطبن احدکم علی خطبة اخیه که کسی که زنی خواستگاری کند آن زن هم راضی
شد کس دیگر نمیرود نیست آن زن را خواستگاری کند اینست که آن زن را و اعراض میکنند آن
گربه نر و قوی همه را بیشتر میدواند و دور میکنند و آن گربه‌ها دور انصرف میکنند باقی گربه‌ها
تا سقف میجهند و پی کار خود میروند شنیده‌ام که زنان صحا که بکار میبرند از غنج و دلال همه را

ذکر حالات گربه

میدانند چنانکه گویا سالها مشق کرده است بعد از آنکه فهمید حامله شده زیرکی ازیار
حمل برداشته چه قدر حفظ خود میکند که مبادا آنچه اینش سقط شود و بهاشم احتیاط میکند خود را
از جای بلند نمیاندازد و نزدیک اهل خانه نمیرود مبادا الگدش زنند و مدت حملش شصت
روز است در این مدت جای امنی برای وضع حمل خود پیدا میکند وقتیکه زائید یکی از بچه
هایش را از شدت محبت میخورد و هیچکدام از حیوانات بچه خود را نمیخورد مگر انسان
در سال قحطی که مبتلا میشوند عزیز خود را میکشند و میخورند و فی المثل ارحم من الهرة قال

آنها عبر اما تری الله بر و هذا الوری کثرة ما کل اولادها جاحظ که یکی از علمای نحو است
عایشه را هجو کرده میگوید جاءت مع الاشقین فی هودج ترجی الی البصرة اولادها
کانها فی فعلها هرة ترید ان تاکل اولادها لانها ام المومنین و چون میدانند آن
گربه‌ها ئیکه از وصال او محروم شده‌اند بعد از وقت در کمین اند که بچه های او را بکشند
از ترس آنها مدتی بچه‌ها را در دندان میگیرند هر روز در جائی پنهان میکنند اما هم
اینها از فرصت میکنند وقتیکه میرود تحصیل قوتی کند هر چه میتوانند گربه های نر بچه های او را
میکشند بزحمت تمام یکی یا دو تا را از چنگ گربه های نر رها میکنند خیلی زحمت دارند
تا یک بچه بزرگ کنند نه شب خواب دارند نه روز آرام آه اولادش قدرها در
میمانند برای اندک چیزی مادر را میرنجانند چه خوش گفت الی الفرزند خویش هر دو پیش
میگفت افکن ویل تن که از عهد خوردیت یاد آوری که بیچاره بودی در آغوش من نکردی
تو امروز بر من جفا که تو شیرمردی و من پیره زن فرزند عاق بدکیش بدتر گیرد عقابت چه قدر را اگر نه
حیوان تعلق میکنند آدمهای جانور را که متوجه باشند حیوانی یا انسانی اذیت اولادش
بکنند وقتیکه بچه‌ها آتش پیشم دمیکنند آنها میآورد پیش وی صاحب خانه گوشت الاغ
شده ام شغره که میاندازند غذا انگور ندخورد خوش بیاید و بچه‌ها با هم نزدیک میآورد و نعره
علی الارض کالاسد و تنظر الی الاکل قال النبی لا تاکلوا و لهیان تنظران اشاره بجلسش
نزدیک این زیاد و غذا خوردن مخصوص پیش اطفال اما و این حیوان در تربیت اولادش
مواظبت است و چند نوع علم با اولادش میآموزد اول چیزیکه تعلیمشان میکند طریقه تحصیل

در رجال اکبر

گفتار در محبت والدین

قوت است

قوت است میآیند و در سفره می‌نشینند اول چشم با کلان میاندازند اگر دادند
میخورند میکنند اگر باز ندادند کمین کرده مرغ بریانرا یا گوشت را از خوانچه میربایند
و مثل شیر میگریزند و مدتی غایب میشوند که مبادا بزنندشان و یا با دست از دست
مردم اکل میزنند لقمه از دست میافتد و میربایند و آن گربه‌ها که نجابت دارند کمتر
و این سکوت از علم اسباب است که حصول مطلب و قضای حاجت چنانکه شخصی خدمت
جناب صادق ع شکایت کرد که فلان شخص مرا مبلغی مدیون است و او نیاری میکند
با هیچ تدبیر نتوانم پول خود را تحصیل نمایم و من خود کمال احتیاج دارم قال امض و سلم علیه
و نم عنده و لا تکلم بشیء و لا تفارقه سه روز آنمرد چنین کرد در صبح آنمرد کرایه مدیون
پولش تمام بداد آنوقت پرسید که تو این کار را از که تعلیم کرده گفت من علمک هذه الحیلة فی
التقاضی فان جلوسک عندی ساکتا کان اشد علی من التقاضی و التنازع کیفیت را
بعد تعلیمشان میدهد علم تحرز و فرار را که از مردم با خبر و با قرار باشید همینکه غیر اهل
خانه کسی را ببینید اگرچه مهمان باشد فرار میکنند که بچه هایش نفهمید که باید از مردم گریخت
و فی المثل احذر من الغراب کلاغ هم با اولادش تعلیم میکنند حذر را و میقول له اذا رایت
احدا ینحنی لیاخذ حجرا فطر من بین یدیه فیقول ولده و کیف انتظر هذا الکی و یوشک ان یاخذ
الحجر فی یده و یمسکه فی کمه فانی اذا رایت احدا فر و احذر فیقول انک حقا ولدی بعد
تعلیم میدهد با اولادش صید کردن را اگرچه خودش از زحمت شیر دادن و خیال تفتیش
و کند ران آنها فارغ شود و میداند که این علم برای آنها نافع تر از همه علوم است که شاید

در تدبیر جناب صادق نفر طلب

صاحب خانه بسفر رفت یا مشغول شد برای آنها نانی نداد آیا بنی نوع انسان اقسام اینها را
ندارند که بدانند اولاد خود را چه علم بیاموزند و وحشی است مثلا مردود لاک پیرش را
میفرستند مدرسه درس بخواند چون در درس خواندن بجائی میرسد که میخواهد کمکم چیزی
بفهمد و ملا شود آنوقت او را میگذارد و بدکان مسگری یا نجاری و یا صراف شاگردی
و زحمت چندین ساله او هدر رود باید آن بیچاره در هر هشت و دو سال خدمت یکی
از همه جا رانده و مانده یکی را بگذارد و کی تکمیل کند میدان این سخن وسیع است خلاصه آمدند
گربه که میرود یک موش شکار میکند او را زنده میآورد و پیش بچه‌ها میگذارد و فقیها
عنه لاتمکن من الهرب فیفعلون بها ما تفعل امهم بها آخر الامر اگر گرسنه اند میخورند والا پیش
او را نگه میدارند که موش دیگر به پیند مبادا از آشیانه اش بیرون بیاید فلا تجعل
ذلک مدرساً قذاراً تحت التراب لکی لا تراه الفارة فتهرب من ذلک المکان لان
الفارة تعرف رائحتها منها فالی الجسد من مساوی الاخلاق وستر القبائح والعیوب
علاوه بر اینکه گربه بالطبع نظیف است لان الدین مبنی علی النظافة و این حیوان همیشه
بالعاب دهن روی خود را میشوید و بچه‌هایش را میلیسد و با کثافت پیش صاحب منزل نمی‌آید
گریزند و براسند و بچه تعلیم اولادش فضله خود را زیر خاک پنهان میکند که مبادا که موش
بوی او را بشنود بگریزد و از آشیان بیرون نشود و پلیدی کند گربه در جای خود پس
نماید میپوشد بخاک و هر که فی الجمله شعوری دارد عیب خود را باید پنهان کند خدا هم
دوست میدارد صاحب عفت را و بنده گانش را همین قسم تربیت میکند چنانکه فقها از

سنور

کتاب در باب صلوة جماعت نوشته‌اند که ان امام الصلوة لو حدث فی اثناء الصلوة ینبغی له
ان یتقدم بالقوم من یومهم ویقبض انفه خارجا من بین الصفوف لیریهم انه قطع الصلوة
لخروج الدم من انفه لا لحدث وقع منه لان الله یحب للعبد کتمان سره وعیوبه باین
جهت است که تجاهر فسق بسیار مذموم است در حدیثی گفت پنهان می خورد خاک زیرا
[illegible] زمین گناه آن به که پنهانی بود حکایت روزی اشعب طلع پشت سر ولید ابن عبد
الملک اقتدا کرده بود فضرط الولید فی اثناء الصلوة فتنحنح اشعب وقطع الصلوة وخرج
من بین الصفوف مردم چنان تصور کردند که این صدا از اشعب سر زده نه از امام چون
بمنزل آمد شب نزد خلیفه رسید قال اعطنی دیة الضرطة فانی احتملها علی رقبتی ولحیتی عند
اهل المسجد لاجلک ان لا تکون مخزیا بین الوری وان لم ترض علوت المنبر واخبرتهم بها
پرسید چه میخواهی گفت دیه ضرطه خلیفه دیه نفس است باید هزار اشرفی بدهی و هم داد
دیگر آنکه این حیوان بچه های خود را تعلیم صیادی میکند خودش بالای درخت میرود
وکمین میکند مرغها را از ذره پران [illegible] میگیرد و بخورد و بچه هایش هم همان ساعت این
صید را اخذ میکنند حتی پشه را در حالت طیران میگیرد ثم اعلم ان العلماء قسموا الصید
ثلثة اقسام صید للقوت یراد منه لحوم الصید وصید للتجارة یراد منه اثمان الصید مثل
جلد روباه و منافع دیگر از فروختن [illegible] وصید یراد منه التنزه والتفرج مثل طوطی و [illegible]
وبلبل و قناره نگاه میدارند که تماشا کنند و فی المثل اشفق من الهرة گربه بهر [illegible]
نگاه میکند اگر چیز خوردنی بیابد موش میگیرد هم میخورد و هم در خانه نگه میدارد که

در تأدیب اولاد

را اهل خانه ببینند و قدرش را بدانند و محبتش کنند و نعمتیم شکار صید تجارت است
که نفع حاصل او میشود و اما صید لهو و لعب که تفنن و تفرج است و لذت دهد او را
غلبه بالاتر از لذت خوردن است این حیوان اگر در بالای سقف باشد موش را صید میکند
فتلاعبت و ثبتت علی السقف فتحرّ هیئة منها علی الارض فتصید ه کمهره تصطاد ین من علا
الشوامخ فاذا فرت الفارة و دخلت فی حجرها تصبر عند حجرها فاذا خرجت تاخذها
نفثة و کذلک حیلتها علی الحیات فربصت بحجر الحیة فاذا خرجت تصید ها و تاکل
لحمها الا راسها حذرا فی هلاکها من سمها فی انیابها حکایت مار و گربه خیلی تماشا دارد
بسیار اتفاق که جنگ مار از گربه واقع شده که گربه با دست خود مار را زده و هلاک
کرده و اگر گربه از نزدیکان و لادش بگذرد جلوان گربه بسیر و دگر نهد این دو دست
است یا دشمن نهج ما عزمی قوم فی عقر دارهم الا ذل یعنی استقبال القوم من البلد و من
خارج البلد و المنزل و تارة تعلّمهم السؤال و هی تنظر الیهم نظر فرح و سرور کما ینظر الرجل الی
ولده الذی بلغ الرشد و اخذ فی کفایته ابیه مهمّاته و ما یحتاج الیه و ان اطرحوا علیها القمة
و تطعم اولاده فی آن اکثر ما تمشی فی وجوههم و تشرّ بهم بید ها انها لفین و کذلک تا دیبا لا تعزّا
منهم لانها علمتهم علم الصید و کتاب الرزق اذ هو اوفی کلا الرحمن لان القوم مرزوق
هر کس در عمل خود با ولادش مشق میدهد چنانکه گاهی از حضرات میرسید نه شاهزاده ولا
صغارش میکردند و حضرت امیر هم بجناب حسین اشاره میفرمود که جواب بگو و گاهی با امام
حسن فرمود منبر رفتن و خطبه را تعلیم میکرد و منبر میگذاشت و امر بوعظ میفرمود و شاهزاده بطلبه خود

او در حضور معویه و خطبهٔ حضرت سجاد علیه السلام در شام روا کرده تا با یکدیگر بسته باشند
سنت مصارعت را مشق میدهد و اگر بعد باشد خودش با او کشتی میگیرد که تفریح قلب
خاطر باشد و این بهترین لذائذ است که شخصی با اولاد کوچک خود کشتی بگیرد و بار بخند
و او را دلشاد گرداند و فی الحدیث کان النبی یصارع الحسنین و یکلمهما بکلام الصبیان کما
قال للحسن لما وضع التمر فی فمه کخ کخ حتی القاه من فیه و کان یمشی لهما علی یدیه و رجلیه
و یرکبهما علی ظهره و یقول نعم الجمل جملکما و کان یرقصهما و یقول حزقه حزقه ترق عین
بقه و کان یامرهما بالمصارعة تمرینا لهما علی القوة و البطش کما قال لا سبق الا فی ثلث
خف او حافر او نصل و کان النبی یغری الحسن و یقول خذ برجل الحسین و اصرعه علی الارض
و هذا الدرة فقالت فاطمة اتشجع الحسن و تغریه علی الحسین و هو اصغر منه لقد کسرت قلبی فقال
هذا جبرئیل یغری الحسین علی الحسن من جانب آخر یا فاطمه تو راضی نمیشوی که حسن حسین را بر زمین
افکند کجا بودی که ابن سعد گفت احملوا علیه حملة رجل همه یکمرتبه بر او حمله کنید

در بیان احوال اکرایه

مجلس دوازدهم در اعتقاد کسانیکه بتناسخ قائلند و در اینکه آیا حیوانات
تکلیفی و عبادتی دارند یا نه و ذکر شعور حیوانات بطور اختصار و ما من دابة فی
الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون این
آیهٔ شریفه مزال اقدام و مزالق افهام است و عقول علما در تفسیر این حیران است و از آیات
مشکله است نه من حیث اللفظ و العبارة بل من حیث المعنی و التفسیر ما اول ترجمهٔ تحت اللفظی
عرض میکنیم و بعد مقام اشکال آنرا بانچه خدا وند عالم جل شانه میفرماید نیست جنبنده در روی

ذکر آیهٔ مشکله و تفسیر آن

زمین و نه مرغی که در روی هوا که بدو بال خود طیران میکند و پرواز نماید مگر آنکه آن
حیوانات کلا زمینی و هوائی فرقه هستند که مثل شما اند ما در قران از ذکر هیچ چیز در
نگذشت نکرده ایم و در آخر همه را در قیامت محشور خواهد فرمود و اینکه فرمود
بدو بال پرد توضیح واضح است کدام مرغ است که بیک بال پرواز کند همه طیور
بدو بال می‌پرند تا دو پر باشی که مرغ یکت پره عاجز آید از پریدن یکسره مقصود
اخراج ملئکه است که داخل این عنوان هستند در خصوص ملئکه میفرماید جاعل الملئکة
اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع یزید فی الخلق ما یشاء و باینکه ذکر جناحیه من باب تاکید
است کقوله لهم شیت بر تقی این آیه از متشابهات قرآن است چنانکه در سورهٔ آل عمران
میفرماید هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات و اخر متشابهات فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله
والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب بدانکه
قائلین تناسخ باین آیه از قران تمسک جسته اند بر صحت مذهب خود شان میگویند جهنم
و بهشت که خدا فرموده در این دنیا است و اینها مبدا و قائل نیستند میگویند غیر از
موجودی در تحت قبهٔ قمر نیست نفوس انسان متحد بالنوع است قال بعض الذین یقولون
و خولها تحت حد واحد نفسی و حدتها اما بحسب اشخاص متکثر میشوند و مختلف میشوند بصفات
و ملکات است و افراد و ذوات و آلات و جهان انسان است که بصورت
حیوانات میشود بطریق ناسخ نسخ اما بیان و شرح این مطلب آنست که مذاهب اینها که چون

چون روح انسان از بدن مفارقت کرد اگر از سعدا باشد تعلق میگیرد با جسم اجرام فلکی
یا مخلد میشود یا ملائکه یا تعلق میگیرد به بدن سلاطین و علما و کسانیکه اسباب تعیش نهایت دارند
و یا با بدن صاحب مکنت و ثروت که در راحت اند و خوش میگذرانند و این نحو انتقال را
تناسخ میگویند یا منتقل میشوند به بدن حیوانهائیکه زحمتی ندارند مثل اسب سلطان که مهتر و
خدمتگار دارد و هر وقت که هنگام آمده و یراق جواهر و ذهب و نقره دارد یا منتقل
میشود به بدن طیوریکه بر مرغهای دیگر سلطنت دارند مثل باز و قوش و عقاب و رخ و عنقا
و طیور خوش الحان و اصوات بلبل و قمری و طاوس و طوطی و امثال اینها از انتقال روح را نسخ
میگویند و اگر شقاوت داشته باشد تعلق میگیرد به بدن حیوانات متعبه و رهای بد منظر
قبیح المنظر مثل خر کون کش که زحمت کثافت و نجاست بار میکشند و زخم سیخ [illegible]
میکشند و زیاده از قدر طاقت بار بر او میگذارند یا منتقل میشود بحیوانهائیکه بخراس می
بندند یا مثل قاطر و قاطرها که حضرات مکاریها دارند یا منتقل میشود بطوریکه غذای اینها کثافات
و نجاسات مرده است یا مثل جلاله و کلاغ مثلا یا منتقل میشود به بدن بوزینه و خوک از بدن
حیوانی به بدن حیوان دیگر که مشقت و عسر تعیش او افزونتر باشد کلما ارادوا ان یخرجوا
منها اعیدوا فیها وقیل لهم ذوقوا عذاب الحریق و انجا باین جا نشند انسان بسبب
ادراک آیا در صورت حیوان است بجهة عقوبت و ندامت و تاسف و حسرت حکایت
نقل کرده اند که روزی حکیم خیام خری را خشت بار کرده به کاروانسرا میبردند آن خر در
به ایستاد و نظر باین حجره میکرد هرچه او را میزدند از آنجا نمیرفت خیام گفت این خر

تاجری است که در این حجره منزل داشته و تجارت کرده و حالا باین صورت شده تکان
حسرت میکند این رباعی را خواند ای رفته و باز آمده بل هم گشته نامت ز میان نامها
گم گشته ناخن همه جمع گشته و سم گشته ریش از عقب درآمده و دم گشته خر از آنجا که گذشت
راه میرفت بهمان حجره نظر می نمود درکات جهنم را اشتغال ببدن حیوانات می دانند
ونحشرهم یوم القیمة علی وجوههم یعنی بصورت حیوانات که برو در افتاده اند و مکبوب
و نگونسار اند در میان مردم می آیند یقولون ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا
بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل کلما نضجت جلودهم بالافساد الخ فی بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب یعنی که بتدریج ببدن کرم و مور یعنی میرود تا بتدریج از گناه
پاک شود و متعلق بعالم انوار شود و در آیه شریفه که میفرماید الا امم امثالکم یعنی آنها که
حیوان بنظر می آید همه انسان بودند بمقتضای اعمال بصورت حیوان با شکل مناسب آنها
بوده مسخ شده و باین صورت منتقل شده اند و بعضی ارواح منتقل بمرکبات میشوند که آنرا
فسخ میگویند و بعضی منتقل بجمادات میشوند که مثلا سنگی میشود و در سر خلا نصب میکنند
یا سنگ آهک و گچ میشود یا منتقل ببدن مس و آهن میشود که مسگران و آهنگران او را
بکوره میبرند که پهن میشود و لهم مقامع من حدید بدین نحو انتقال روح را نسخ میگویند انتقال
روح ببدن حیوان مسخ و انتقال بمرکبات فسخ و انتقال بجمادات رسخ است
باصطلاح آنها اما اهل اسلام و جماعت امامیه بنسخ و مسخ قائل هستیم کما قیل ما من
مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ به نسبتیکه آنها نفی میکنند میگوئیم روح از بدن مثالی

کرده به بدن دیگر انتقال میباید آنانکه بدنیکه مباین این بدن باشد بلکه بدن مثالی تعلق
میگیرد و این عیب ندارد و در اخبار نیز هم همین قسم است لعدد الابدان الکائنة
لئلا یلزم تعطل بعض النفوس و اجتماع عدة منها علی التعلق منها ببدن واحد لکنا نعلم قطعا
بانه قد هلکت فی مثل الطوفان العام ابدان کثیرة لا تحدث مثلها الا فی اعصار متطاولة
و دیگر لازم میاید که یک بدن را دو نفس تعلق بهمرساند نفس مستقله و نفس حادثه که از علت
قدیمه بعد از استعداد و حصول مزاج صالح بر بدن افاضه شده زیرا که معلول از علت
تخلف نمیکند و هر کسی بالضروره میداند که این بدن را دو نفس تربیت نمیکند لیس البدن
واحد الا نفس واحدة کما انه لیس للعالم الا اله واحد لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
و لا تتعلق نفس واحدة الا ببدن واحد لا علی سبیل الاجتماع و لا علی سبیل التبادل و
الانتقال من بدن الی آخر اما مسخ در قرآن مجید وارد شده قوله تعالی افانبئکم بشر من
ذلک مثوبة عند الله من لعنه الله و غضب علیه و جعل منهم القردة و الخنازیر و قوله تعالی
الم تر الی الذین اعتدوا فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین و قوله لو نشاء لمسخناهم
علی مکانتهم جمعیکه روز شنبه شکار ماهی میکردند بصورت میمون مسخ شدند و جمعی دیگر از
نصاری که مائده جناب عیسی را خوردند و کافر شدند بصورت خوک مسخ شدند و
در اخبار وارد شده المسوخ ثلثة عشر الفیل و الدب و الارنب و العقرب و الضب
العنکبوت و الدعموص و الجری و الوطواط و القرد و الخنزیر و الزهرة و سهیل در خبر دیگر
طاوس و قنفذ و زغه از مسوخات شمرده از نسل آنها جری و همه مسوخات بیشتر از سه روز

نوانند و هلاک شدند و علت مسخ شدن هر یک از ایشان از جهت آنستکه ذکر متوفات شده ذکر
کرده ایم در این امت هم گاهی بعضی مسخ شده اند چنانکه شخصی در مرافعه با امیر المؤمنین
گفت یا علی و اله ما حکمت بالحق حضرت غضبناک شده بآن مرد نظر فرمود و اخسئا
یا کلب یعنی ای سگ خاموش شو فطارت ثیابه و صار کلبا لباسش بهوا پرید و خودش
بصورت سگ شد شخصی دیگر را نفرین کرد بصورت غراب شد اندرین امت مبدل مسخ
بدن لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن و همچنین عبدالملک مروان بصورت چلپاسه
مسخ شده و مردی بدعای جناب صادق ع بصورت سگ مسخ شده چنانچه علی بن
حمزه ثمالی نقل میکند که در سفر حج در خدمت آنحضرت بودم در یکی از منازل در پای
درخت خرمای خشکیده منزل کردیم فحرک شفتیه بدعاء لم افهمه ثم قال ایتها النخلة اطعمینا
مما جعل الله فیک ای درخت اطعام کن از آنچه خدا در تو قرار داده و جعله رزق من
فنظرت الی النخلة وقد تمایلت نحوه دیدم شاخهٔ درخت بطرف آنجناب خم شده و
علیها الرطب و شاخهٔ خرما سرازیر شد فرمود رطب چیدیم و خوردیم اعرابی در آنجا بود
قال رأیت سحرا کالیوم هذا یعنی تا امروز ساحر چنین ندیده بودم قال نحن ورثة
الانبیاء لیس فینا ساحر ولا کاهن ما اولاد پیغمبر دعا کنیم مستجاب میشود و ان
ان ادعوا الله ان یمسخک کلبا اعرابی از روی جهالت گفت دعا کن فدعا الله فصار
کلبا فی وقته دفعهٔ کلب شد رو از کرد قال ع اتبعه تعقیبش برو فدخل منزله فجرجوه
اهله بالعصا و با چوب زده بیرونش کردند برگشت آمد خدمت آنحضرت و جعل

دموعه تسیل و تمرغ فی التراب و نحوی شاگردش جاری بود و خود در آنجا که میمالید
سند میکرد و تضرع مینمود امام علیه السلام در پیشش آمده دعا کرد قضا باعرابی بصورت
اولیش برگردید فقال هل آمنت یا اعرابی قال نعم الغا الغا مؤلف گوید در مجلد اول
مجلسی نوشته ام در احوال کسانیکه بصورت سگ و خوک مسخ شده اند جمعی را که در باطن
مسوخ بودند با بی بصیر نمود اما قومیکه هست تناسخی میگویند روح بعد از مفارقت از بدن
انسان تعلق میگیرد به بدن حیوان دیگر اما میگوییم نفس از بدن مفارقت نمیکند بلکه همان بدن
است لکن صورت تغیر میکند روح انسانی است اما صورت حیوان میشود چنانچه در حکایات
اصحاب سبت همین قسم وارد شده که از خانهای خود بیرون میآمدند و صورت
خود را بپای مردم میمالیدند آنها میپرسیدند که تو فلان شخص نیستی که صاحب اختیار بودی
بسر اشاره میکرد چرا و گریه میکرد و تمثیل دیگر جوان صبیح الوجه را بمنی و سفری بعد از چند سال
بیائی و آن شخص اول را نشناسی صاحب ریش سفید شده طراوت صورت تمام شده و قدش خمیده
چشمش با غبار رنگ سیاه که جمعی شهادت بدهند که این همان جوان است دیده بودی
میگوئی که این شخص مسخ شده و راست گفته روح و نفس همان شخص اول است تغیر در صورت
بهم رسیده و لو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم حمله گوسفندش چو بیننده اش بدر مرده از گور خود برگردد
حکایت شخصی در بازار زنی خوشش روئی دید گفت خدایا حیف است این جوان را هم
بری پس سفر اتفاق افتاد پس از قرنی مراجعت کرد روزی از بازار عبور میکرد آن جوان را دید
نشناخت من نعم نگسته احوال پرسید که سابق جوانی در این دکان بود چه شد گفت

در قول تناسخی مذهب

در تغییر صورت

ی

مسخ شدن چند نفر و بخت النصر

آن ہمانم پیری مرا این صورت کردہ است آنمرد رو باسمان کرد و گفت خدایا حال اینہم را
بصورت زانیہ ہم تغییری باین صورتش کرد کہ مسخ شد و پیری آن انہ یمسخ قوما من ہذہ
الامة قبل یوم القیمة کما مسخ فی الامم المتقدمة مرد از بازار بر می گردد می بیند زن و فرزندش
بصورت حیوانات مسخ شدہ اند بعضی از شب بصورت ہا ان بر فرش خوابیدہ جنبیں مسخ بصورت
خوک و میمون از خانہ بیرون میایند حتی یقدم الخاتم و بضرب اعناقہم بخت النصر ملعون ہمہ
مسال بصورت حیوانی مسخ میشد المسخ ہو انتقال الصورة بصورة فالمسخ من صورة الاول ابن سعد
بصورت قردہ شد فی البحار روی و انہ لقد اتی بابن سعد بعد ما قتل و انہ لفی صورة
قردة و فی عنقہ سلسلة فجعل یعرف اہل النار وہم لایعرفونہ و من ورائہم و ساءت
مصیرا انیا دم نیرود انوقتیکہ علیا مکرمہ جناب زینب از خیمہ بیرون آمد بمیدان
رسید و دید و الشمر یحز الحسین و ابن سعد ینظر الیہ فصاحت فی وجہہ یا ابن سعد ایقتل
ابو عبد اللہ و انت تنظر الیہ فلم یجبہا اللعین فقال یا سنان انزل و ارحہ کیفیت سوار
امام و آمدن زینب نزد او مشہور رہست اکلم الدعا مجالس سنیہ ج ا در شعور
حیوانات و عقل انہا المعنی الذی خلق فسوی و الذی قدر فہدی ای خلق کل شیء فسوی
خلقہ بان جعل لہ ما یتاتی کما لہ و یتسنی معاشہ فجعلہ مستعد الکمال اللائق بحالہ و بدا
معیشتہ و مراعاتہ و یتمی الخیر و الشر و یسرہ لما خلق لہ خلق نمود انسان را و قامت
مستعد لہ و صورت حسنہ باو کرامت فرمود و قال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
و خود را در خلقت انسان مدح فرمود و تبارک اللہ احسن الخالقین چنانکہ ہر حیوانی مستعد است

برای یکنوع از اعمال آن انسان میتوانند که اعمال همهٔ حیوانات از او سر زند بتوسط اسباب
و آلات و عطا فرمود بهر حیوانی ما یحتاج الیه او را از اعضا و آلات و حواس فهداه
لمنافعه و مصالحه قلتم فنعم القادرون قال مقاتل الذی قدر الذکر و الانثی کیف یاتیها قال
موسی ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی بهر یک طریقه معاش و طلب رزق و طلب منفعت و دفع
شر دشمن را تعلیم نموده چنانچه میفرماید و اوحی ربک الی النحل مختصر آن است که
همهٔ حیوانات بقدر وجود خود ادراک دارند اگر در احوال حیوانات تتبعی داشته
باشی خواهی دید در هر یک از آنها ما یحار فیه العقول مختصری از شعور آنها نقل شود تا بدانی
یک کف گندم ز انباری ببین فهم کن که باقیش باشد چنین مردم عوام را اعتقاد
آنست که ادراک شعور خاصهٔ انسان است بلکه در جمیع موارد شعور شان از انسان
بیشتر است بالهام خدا انظر الی النحل و مسدساته مهندسین بشر عاجز اند خانه مسدس میسازد با
پرکار و مسطر سلاطین هوشمند طریقهٔ سیاست مدنیه و نظم ملک و لشکر کشی را از زنبور
عسل یاد گرفته تیر غضب و قتل اول در کندوه میگذارد اگر زنبوری علف بدبوئی خورده
باشد او را میکشند که دیگران عبرت گیرند خانها سازد بیراز حلوای تر شعور نمله را تماشا
کن که مورچه در تابستان ذخیره جهة زمستان میکند اگر رطوبتی با انبار جو و گندمش رسد شق حبه
نصفین میداند که پاره شده سبز نمیشود دیگر گشنیز که او را چهار پاره میکند اگر رطوبت زیاده
شود انبارش را بآفتاب میدهد که خشک شود صاحبان مزارع و دهات احتکار را از این حیوان
یاد گرفته و حکی ان الافعی اذا طعنت الف سنة عمیت دوای کوری را بالهام میداند

در شعور نحل

در شعور نمل و احتکار او

نقل موش با عقرب

چشم را بهرازیانج میمالد چون پیش بینا میکند فرجع باصرة باذن الله و من عجایب هیئت الله
از طیور مرغی است قطا نام در بیابان بی آب خلاف آشیان دارد و بسیار بعید از شهرها
میرود آب بیاورد و صبح مراجعت میکند و راه را گم نمیکند فلا یخلی بالا و تا باد لا
ابدا یا بکند الاشتر و دراز گوش هرگاه شب تاریک از راهی عبور کنند مرتبه دوم راه را
گم میکنند با این جهت خر و شتر سفر کرده را مردم با خود میبرند اگر از پیری نتوانند بار کشند
و حال آنکه شخص غریب از خانه میرود و باز راه را گم میکند خرس وقتیکه میزاید در روز
بچه اش را در ردی بهو آنجا میدارد خوفا من النمل بچه اش در اول ولادت مثل قطعه
گوشت است جعفا کم میشود او هشیود و موش را شنیدی که چه قسم حیلها دارد وقتی موش را
با عقربی در شیشه اند حبس شده بود اگر عقرب دو راز بند میکشد فرصت ابرة العقرب فسلت
منها الما رو ما ه هرگاه پشه زیاد بنشیند و اذیت کند یاخذ بفیه قطعة جلد من الحیوان
فتمس فی الماء قلیلا قلیلا تا فارغ میشود قنفذ انگور میخورد و بچه اش میبرد و مار را می
خورد مار در صحرا گرسنه میشود دهن مردم را است میایستد گنجشک او را چوب خیال میکند و باید مار را ادرا
گرفته میخورد گنجشک در مکانی منزل کرده بود چند جوجه داشت فنظرت الی حیة عظیمة قد ثبت
نحو عشها غرة فانها از دیوار بالا میآید جوجها مضطرب شدند نتوانستند پرواز کنند فاخذت حسکة
و القاها فی فم الحیة فلم یزل الحیة تلتوی و تتقلب حتی ماتت وقتی دیگر گنجشکی بهمین درد مبتلا
شد التجا بامام برد چنانچه سلیمان جعفری گوید که روزی در مرو در خدمت جناب رضا بودم دیدم
گنجشکی پیش روی حضرت آمد و جعل تصیح و تضطرب فرمودند میدانید این حیوان چه میگوید

عرض کرده‌ام فرمود میگوید آن جثه تر بدان تا کل فراخی فهم و خرد ملکت آمیخته و ادخل
انسیت و قتل انجته این حیوان بمن بیاورد تمساح حیوانی است که در نیل مصر بهم رسد
عظیم الجثه است دهنش بزرگ میشود هشتاد و دندان بزرگ دارد و در میان آنها دندان
کوچک حیوانهای بحری را و فرار میکنند چون گرسنه میشود در زیر آب میرود و سرخود را از آب
بیرون میکند دهانش را میگشاید مرغان هوا گمان میکنند قطعهٔ زمینی است میان دریا پیدا
شده کرمهارا می‌بینند بخیال طعمه میروند و می‌آیند مشغول کرمها میشوند دهنش که پر مرغ میشود
منطبق فمه کرده تمساحی دهان خویش باز کرده دندانهایش کرمان ورا از بقیه خور که در دندانش
ماند کرد کرمان بدندانهاش نشاند مرغکان بینند کرم و قوت را فرح بیدار دندان تا او را
چون دهان پر کرم شد از ناگهان در کشدشان و فرو بندد دهان این جهان پر از نقل و پر زیان
چون دهان باز آن تمساح دان انتهی اگر یک مرغ هوا پی دو نجات یابد مرغهای دیگر را از مکر تمساح
خبر میدهد دیگر نزدیک او نمیروند کرمها در دهنش اذیت میکنند فرمش را وا میکند خداوند
مرغی آفریده قطاط نام دو شاخ صلب سخت در بالای سر و زیر منقار او چون نیشتر خلق کرده
بدهن تمساح داخل میشود کرمها را میخورد هم خودش سیر میشود هم او راحت میشود و اگر خواهد
دهنش را به بندد شاخها نمیگذارد و صباری نرغنبت خاکستری رنگ با گردن بلند قره قوش
میخواهد او را صید کند جعل الله سلحها سلاحها فضله‌اش از شراب بدتر است میاندازد بال
قره قوش میسوزد صیادی نقل میکند رأیت الحباری تقاتل الافعی چون مجروح میشد میرفت
علفی بود قدری میخورد باز برمیگشت خشک میگرد صیاد گوید رفتم آن نقلرا کندم

برگشت و رانده به گردش کرد و افتاد و مرد معلوم شد که باسم را علاج میکرد و آن
شعور میمون از آن بیشتر است که نوشته شود میروند از خانها وزری میکنند زرگری
میکنند خیاطی میکنند اسب تازی میکنند در مجلس شراب ساقی میشوند رقص میکنند شخصی از
تجار میگوید در سفری نزدیک قلعه پیاده شدم بهار نجور رم گشت اغرب انجمه میمونی
آمد کاسه شراب پیشش گذاشتم خورد و در رفت بعد از ساعتی آمد یک اشرفی پیشم گذاشت
که وزن چهار اشرفی بود گفتم نشئه مرة اخری فاتانی به دینار آخر تا هفت و اشرفی آورد
عقبش رفتم دیدم درخت مجوفی بود اشرفیها را از میان آن درخت میآورد در شراب اش
دادم تا مست شد خوابید رفتم اشرفی زیادی از میان درخت بیرون آوردم تا قطعه
رفتم منزلی گرفتم زمین را حفر کردم اشرفیها را پنهان کردم صبح شد قریب هزار میمون
آمدند و هر یک دسته گیاه خشکیده و فی بعضها مقابس من النار بر بام خیمها [illegible]
که قلعه را آتش بزنند و خانها از نی و چوب بود باشاره فهماندند که یک نفر خنید اشرفی
این میمون را برده و مرا غریب دیده از من پرسیدند تو این عمل کرده من منکر شدم آمدند
منزل مرا کاویدند اشرفیها پیدا شد برداشته پیش میمونها ریختند فتفقدها ذلک النفر دوه
وقد منها ما اعطاه الرجل شمرد کنار گذاشت بقیه را هر کدام یکی دو تا بدندان گرفتند
و رفتند والقرد له من الفطانة والشعور حکایات لا تحیط بها الاقلام و فی اطباعها الا
فهام و قلیان میکشد از برگ درخت چای و شبا کو آنها حکایات تا نقل کرده کدر سیر
طولم گشت و ناخن دارد و در صحرا گل می چینند و نباس خود میدهد حکایت شوخی و با خاطر

کسانیکه

کسانیکه گوشت بچهٔ فیل را خوردند کیفیت رسیدن او در مجلس احوال فیل گذشت
و هدهد نزد سلیمان ادعای علم میکرد احطت بما لم تحط به سابقاً معلوم است حمد میکند
و بصاحبش میدهد و قاتل صاحبش را پیدا میکند ولی گربه که یک مجلس است خبرش میدهند
پیش رو میخورد اما وقتیکه چیزی میدزدد و میفهمد که بد کرده است میگریزد نزدیک
نمیاید چوب که برسد از او میفهمد فرار میکند نمیتوانیم در وحشت است تا انکه خود را بصاحب
خانه مینماید بر پایش میگذارد عذر میخواهد تملق میکند که از تقصیرش درگذرند باری همه حیوانات
اسم بردن لازم نیست همه شعور دارند فی الشفا الم ما ابهمت البهائم عنه فلم تبهم عن اربعة
معرفتها بالرب و معرفتها بالانثی و الذکر و معرفتها بالمرعی الخصب و معرفتها بالموت و
لو تعلم البهائم من الموت ما تعلم ابن آدم لما اکلتم منها سمیناً و نیز اهل است عناصر و جمادات هم
شعور دارند آب و خاک و باد و آتش بنده اند با من و تو مرده با حق زنده اند جمله اجزای جهان
پیش عوام مرده و نزد خدا دانا و رام پیش تو آن سنگ ریزه ساکت است پیش احمد بس
فصیح و با نشات است پیش تو استون مسجد مرده است پیش احمد عاشق دل برده است اسطن حنانه
از هجر رسول نعره میزد و همچو ارباب عقول اشاره بدفن کردن حضرت رسول ستون حنانه
و اشاره بدین بیت شد که سه روز در میدان ماند مجلس چهار دهم در اینکه
حیوانات هم تکلیف دارند و هر یک عبادتی دارند این جهة نهی از قتل آنها شده مگر جهة
اکل قال فی سورة و الذاریات و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون این دلالت [illegible]
اسم برده و در این آیه که در سورهٔ ملئکه میفرماید و ان من امة الا خلا فیها نذیر شامل حیوانات

هم است

هم هست هر نوعی و صنفی از حیوانات امتی هستند چنانچه پیغمبر فرمود لولا ان الکلاب امة لامرت
بقتلها بنی آدم عشر حیوانات بر و بحر انید و آنها عشر حیوانات هوا هستند و آنها همه عشر
حیوانات بحر هستند این همه مخلوق را عبث خلق نکرده بلکه برای اینها عبادتی قرار داده
و همه را مکلف بتکلیفی کرده کما قال کل قد علم صلاته و تسبیحه میانه حیوانات کافر و مومن دارد
و شیعی و سنی دارد و مار و عقرب کافرند از آنچه امر بقتل هر دو شده و کفر مار این بود
که رفت بچکمه امیرالمومنین که سید اسمعیل ورا قصیده گفت و خواست پای آنسرور را بگزد
و او را بکشد شقراق آمد چکمه را بر داشت بر هوا از آنجا رها کرد مار بیرون آمد او را کشتند
عقرب دست پیغمبر را گزید در حین استلام حجر الاسود و از خوارج کفار است که جناب شاه قرم
لعنت از عثمان حرف بگوئید که من محبت علی است میکنم فحش و دشنام میدهم ان الذین
یوذون الله و رسوله لعنهم الله و اما سنی گنجشک است از آنچه فرمود که گنجشک را بگیرید بدهید
بدست اطفال خود که بازی کنند و عذابش کنند و بوم و عنقا هم روز عرض امامت و ولایت
محبت امیرالمومنین قبول نکردند و قبره شیعه است امام فرمود زراعت میکنم جهت آنکه
مساکین منتفع شوند و قبره بخورد و خطاف شیعه است که تاسف میخورد و جمله پیکر اهلبیت
شد این است که شیرا حرام کرده شخصی را دید که خطاف را کشته خودش بر خواست گرفت
و انداخت فرمود ما علمکم امر بهذا ام فقیهکم و ارج شیعه است تولی و تبری دارد و جناب
امیر رسید در این صحرای خشکیده چه میکنی و چه میخوری عرض کرد چون گرسنه میشوم صلوة بر
شما میفرستم سیر میشوم چون تشنه میشوم بر دشمنان تو لعنت میکنم سیراب میشوم گرگ

در تکلیف عبادت حیوانات

جهنمی اند قبول ولایت علی نکرده اند یک گرگ که در مسجد کوفه خدمت جناب امیر آمد عرض کرد من گرگ نجیب و شریفم از اولاد گرگ یعقوب و آمده‌ام عهد خود را تجدید کنم روزیکه جبرئیل ولایت ترا بر حیوانات عرض نمود گرگها قبول کردند من از میانه گرگها قبول ولایت کرده‌ام امروز میخواهم تجدید نمایم کنم شیر شیعه است اگر خواهد کسی آنجور را قسم دهد که من دوست علی هستم او را اذیت نمیرساند تولی و تبری شیر از همه بیشتر است محال است که شیعهٔ خالص را بدرد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود سنان بن وائل که عاشق معویه بود و او را درهم و گذاشت عمر که زید را هجو کرده بود و در یده صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة جناب صادق نفرین کرد اللهم ان کان کاذبا فسلط علیه کلبا من کلابک شیر او را بر جنگ کرد دست او مجروح شد آیاتیکه هنوز قبر مطهر نبود و نفوذ زیارت میکردند دیدند که شیر لنگی میآید بهترین شاهد همان حکایت شیر است که شب پانزدهم در کربلا پاسبانی کرد بر جسد جناب سید الشهدا علیه السلام باز شنیده است تولی و قبول ولایت کرد و این جهة محترم شد و که دشمن او روی دست سلطان است آهو شیعه است که چه بچه حضرت سجاد را شفیع برد نزد صیاد و جناب ضمانت کرد در منزل آهوان و دلیل جابر بن عبدالله او را بسر قبر مطهر برد که زیارت کند که از شیعیان است بعضی نقل کرده که عمر گربه داشت با او خیلی مهربانی میکرد غذایش میداد و چنانکه گربه بعمر مانوس شده بود هر وقت عمر بخانه میآمد گربه باستقبال میکرد اگر از خانه بیرون میرفت گربه پشت سرش تا در خانه مشایعت میکرد هر وقت در منزل بود گربه در دامن او میخوابید روزی در خدمت حضرت تعریف گربه میکرد که پیغمبر فرموده گربه

در تعریف شیر

نقل گربه عمر

نقل میمون

سر آن اینست عمر گفت گربه بزرگ اهل مجلس همه شناسند در این اثنا گربه وارد شد عمر گفت
حالا این حیوان نزد کسی نمیرود و خاطر جمع بود بر عادت مستمره که تربیت کرده بود به
دامن او خواهد رفت گربه از پهلوی چند نفر گذشت تا به عمر رسید عمر خوشحال شد که مردم
می بینند گربه در دامن آمد دست بر سرش کشید گربه با ناخن زد عمر را مجروح کرد و رفت در آن
جناب امیر صدای خنده از حضار بلند شد نظیر این حکایت را از میمون نقل کرده اند که کوچ
که از بلاد هند است نوعی از میمون هست که دم ندارد و جز آنکه موی در بدن دارد میان
او و آدم فرقی نیست مثل مردم بدو پای راه میرود و قامتش بقدر قامت طفل ده ساله میشود
و آنرا هانکت خوانند بضم کاف و لام عجمی از هنود در شبی معین حلقه ها کرده در زیر خاک کنند
و بر آن افسونها خوانند و عملها کنند چون صبح بوزینه کامل کرده و اگر در مجمعی دزد باشد
آن بوزینه دزد را از آنمیان بگیرد و اگر نام دو نفر که یکی ممدوح و دیگری مذموم بر پارچه بنویسند
و نزد آن بوزینه بگذارند حرکت چندی کند که حال هر یک را با آن توان دانست
گویند صبح که روح هنومت که هیکل بوزینه دارد و از معتقدان درگاه است در آن حلول
کند و باین سبب ادراکاتی حاصل آید روزی شیعه عوامی با سنی عامی در خصوص علی
و عمر حرف میزدند هیچ کدام نتوانستند دلیلی بیاورند که خصم را ساکت کنند سنی گفت
من نام عمر را مینویسم تو نام علی را بنویس هر دو را نزد هانکت بریم هر دو نوشتند اول شیعی
نام علی را که نوشته بود داد بوزینه نام مبارک را بوسید روی سر گذاشت بعد شخص
سنی پیش رفت کاغذیکه نام عمر را نوشته بود داد بدست گرفت بوسید هانکت دور

و در آن نظر کرد و تا دو چشم در آن ظاهر شد آب دهن بر او انداخت و آن کاغذ را لوله کرد
و پیچید شاف مقعد کرد و مردمیکه حاضر بودند بر او خنده کردند و آن سنی از آن خجل شد و از
تبری جست و از محبان حضرت امیر گردید گاو و شیعه هست رو بطرف قبر عمر نمیرود که شخم کند بر دو را از
میزند و اشک از چشمش میریخت و قدم بطرف قبر یزید نگذاشت روزیکه ابن سعد حکم کرد اسب بر بدن
شهدا تازند اسبهائیکه از نژاد عربی بودند پیش نرفتند اسبهای هیجان تا نجیب زاده حقیقت
و همه شیعه است بر بالش نوشته محمد و آله خیر البریه کبوتر شیعه است که نامش فرشته خبر شهدا را
باطراف بردند فی البحار بعث الغراب تعلقت تربتها ه و ملکت باعرابکی مجلس
با ترزه هم قیمتم و ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب
من شیئ ثم الی ربهم یحشرون تخالف الناس فی المماثلة بین البشر و الحیوانات قال ابن عباس یعرفونی
و یحمدونی یسبحونی و یحمدونی مثلکم لکنا قال کل قد علم صلوته و تسبیحه و قال و ان من شیئ الا
یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و انها امثالکم فی ان خلقها الله و تکفل برزقها و کما احصی فی الکتاب
من شیئ کلما یتعلق باحوال البشر من الاسم و العمر و الرزق و الاجل و السعادة و الشقاوة فکذلک
احصی فی الکتاب جمیع هذه الاحوال فی حق کل الحیوانات و الدلیل علیه ما فرطنا فی الکتاب من شیئ
و انها امم امثالکم فی انها تحشر یوم القیمة و توصل الیها حقوقها فیقتص للقرباء من الجماء قال سفیان ابن
عیینه لما قرء هذه الآیة ما فی الارض آدمی الا و فیه شبه من البهائم فمنهم من یقدم اقدام
الاسد و منهم من یعدو عدو الذئب و منهم من یطوس کفعل الطاوس و منهم من یشبه الخنزیر فانه لو
القی الیه طعام طیب ترکه و اذا قام الرجل عن رجیعه ولغ فیه و کذلک تجد من الآدمیین من

لو سمع حدیثین کلمة لم یحفظ واحدة منها فان حفظت مرة و واحدة حفظها و لم یجلس مجلسا الا رواه

عنه ثم قال یا اخی الحکمت تعاشر البهایم و السباع فاتقی فی الاحتراز من بهذه انه لا یجوز للعباد

ان یتعدی فی ظلم شیئ منها فان الله خالقها چنانچه کسی نشنیده اند شارع اذن نداده که بکشند حیوانی را

عبث اذن ندارد اینها واجب که کشته شوند دوازده صنف انسان فرموده بکشند بعضی را

رخص کرده بعضی فرموده که واجب القتل اند قطاع الطریق و الزانی المحصن و من اتی المحرم

و اللاطی و من قتل مسلما عمدا و کفار حربی اهل ذمه هرگاه از شرایط ذمه خارج شوند

و بغاة که بر امام خروج کنند مثل ناکثین و قاسطین و مارقین و کسیکه سب فاطمه و ائمه کند

و مدعی نبوت شود لقوله صلی الله علیه و آله لا نبی بعدی و ساحر که از اسلام انکار فرو

کسیکه جهة فسقی سه مرتبه حد خورده باشد در مرتبه چهارم کشته میشود و قطری حیوانات آنها که

حلال گوشت اند اذن داده ذبح کنند آنها وحشی اند جهة قوت عیال و جهة تجارت شکار

کنند نه جهة تنزه و لهو و لهذا در قسم اخیر باید نماز را قصر کنند آنها را هم که اذن داده

در حالت احرام حرام کرده و حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و قوله لا تقتلوا الصید و انتم حرم

قال ما صید البحر شش حیوان را در قتل و حرم همه جا اذن داده بکشند فاره و غراب

و عقرب و حیه و وزغه و ملحق به کل حیوان موذی تحریش حیوانات را اذن نداده که آنها را

جنگ میندازند و بهم دیگر را زخم کنند و مجروح نمایند کسیکه قوچ که میندازند جهة جنگ

و خروس بجنگ میاندازند کرد نبدی در آنها حرام است قال لا سبق الا فی ثلث خف

و حافر و نصل آنها را که حوض اذن داده آنها رحم میکنند الی که دوشش با آنها رسیده

سدیہ الطبرسی فی قولہ الی ربہم یحشرون یوم القیمۃ کما تحشر الیہا فیعوض اللہ تعالی ما تستحق من العوض

وینتصف لبعضها من بعض فیأخذ الجماء من القرناء ثم یقول کونی ترابا فیقول الکافر یا لیتنی کنت

ترابا قال ابو ذر کنت عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ اذا انتطحت عنزان فقال النبی

اتدری لما انتطحتا قلت لا قال اللہ یعلم وسیقضی بینهما وعلی ہذا جعلت امثال فی الحشر والقصاص واستدل

التناسخیۃ بہذہ الایۃ ان البہائم والطیور مکلفۃ لقولہ تعالی امم امثالکم وہذا باطل لانہ کیف یصح تکلیف

البہائم وہی غیر عاقلۃ قال الرازی یحشر البہائم والطیور لایصال الاعواض الیها لان ایصال

الالام الیہا من غیر سبق جنایۃ لا یحسن الا للعوض الذی لم یصل الیہ فی الدنیا وکل حیوان اذن

اللہ فی ذبحہ للاکل منہا لاجل کونہا موذیۃ مثل السباع العادیۃ والحشرات الموذیۃ ومنہا

ما اوذی للامراض ومنہا ما اذن فی حمل الاثقال واستعمالہا بالافعال الشاقۃ فالعوض

علی اللہ واما اذا ظلمہ الانسان فالعوض علی الظالم   مباش در پے آزار وہرچہ خواہی کن کہ در شریعت

ما غیر ازین گناہی نیست   میازار موری کہ دانہ کش است   فاذا ذبح ما یوکل لحمہ علی وجہ الہدیۃ

فالعوض علی الذابح کالدجاجۃ التی جعلوا اغراضا للنشاب ولذلک نہی من ذبح الحیوان الا

لاکلہ   بترس از فرود آمدن آہ کشتہ کہ بانشان تیر آخرکار جز بدان ظلم باشد ار کشند بی نمازی مسجی را ار

قال المعتزلۃ ان العوض منقطع وہو قول اکثر المفسرین لان اللہ بعد ایصال العوض یجعلہ ترابا

وعندہ یقول الکافر لا یقال لان الانسان لم یصل الیہ ایضا فعلی ہذا یکون العوض دائمۃ

اذ لم یثبت ان لاماتۃ لایمکن الا مع الالام ہذا مختصر من احکام الاعواض قال النبی صلی من

قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمۃ ولہ صراخ حول العرش یقول رب سل ہذا فیم قتلنی عبثا من غیر منفعۃ

در قصاص حیوانات در حشر

شکایت عصفور در قیامت

چنانچه از قتل سید الشهدا مؤاخذه میکنند از قاتل عصفور مؤاخذه میکنند مناط تحقق آن
تجبّر و ظلم است هر کدام بقدر شان خودش و از المؤید مسئلت قول ابن هاشم ضربه بالعصفور
واذا کان ظلم العصفور فی صغر جثته و حقارته لا یترک و لا یحل کیف بافواده من بنی آدم و لا سیما
الهاشمیین من آل الرسول قتل یوم عاشورا سبعة عشر شابا ما لهم فی الارض شبیهون لو کان
رسول الله صلی الله علیه و آله هو المغرّی بهم قم یا رسول الله و انظر ما جری فی کربلا لبیک
من خصمائها قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بحسب خواهش فیض شعار الحاج
والمعتمر آقای حاجی احمد آقا تاجر مشهور رکناباد
فروشش تبریزی زید الله تسلمی گردیده
کارخانه مبارکه سرکار میرزا علینقی
شرف انطباع پذیرفت
شهر ربیع ۲۱
المکرم
سنه
۱۳

9063